جواهر الاسرار

شیخ حمزة بن علی آذری اسفراینی

۸۴۰

۱۴۴۷۷

۵۴۷

جواهر الاسرار

شیخ حمزه بن علی آذری اسفراینی

٨٤٠

١٤٤٧٧

٥٤٧

كتاب جواهر الاسرار شيخ آذري رحمة الله

١٤٤٧٧

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

يا مفتح الابواب افتح قلبي وقلوب المسلمين وانت خير الفاتحين حمد وستايش آن عليمي راكه عنقاي عقل علامهٔ عالم كير انسان را علم علم الانسان ما لم يعلم براف اخت وشكر وسپاس آن حكيمي راكه احكام محكمهٔ كاينات را با حكم حكم بير داخت ومحكم واين محكمه را من يؤتي الحكمة فقد اوتي خيرا كثيرا بنواخت سميعي كه از دريچهٔ اذنيت ازال اسرار ابديت ابا درا ويكي وبصيري كه صداي اصوات ذرات كاينات را از خروش آباد عدم قبل از وجود شنيدهٔ عظيمي كه در دايرهٔ عظماي عظمتش كرهٔ كاينات جزاييت لايتجزي ومحيطي كه محاط افرينش در حيطهٔ خط استوا سطح خط مملكتش جون نقطهٔ ايست ناپدا اطناب باركاه جلالش با وتد ازل وابد پيچيده وفصيل شهرستان معمورهٔ افرينش از حد لا تحد ولا تعد والملك ... اذيال سراپردهٔ عزتش از كرد لشكر عقول واوهام ايمن بوده وشوكت عماري عظمتش در كوچهٔ حدوث نيا مده وعلاقهٔ سوز وجوشش بكرد وچهار وپوار ممكن نيا لوده بيت اي زخيال ما بردن تاختن كي صفت تو عقل را لافه كمال كي رسد كليد اسرار بخزانه ملكوتش اندر لا يعلمها الا هو وجواهر حقايق بكنج جبروتش در شهادت خانهٔ لا اله الا هو بيت اي كمال تو بجاي نهاده زبان انداخت عزت ذاتت يقين را دركمان انداخته جمال احديتش از وصمت ملاحظهٔ افكار مبرا وجلال صمديتش از زحمت ملابسهٔ ادراك مترا بيت هر كه كويا كشته در وصف تو دست جرئتش همچو شمعش آتشش اندر دهان انداخته مبارزان ميدان فصاحت را در وصف او مجال عبارت تنك وسابقان عرصهٔ معرفت را در تعريف او پاي اشارت لنك بيت هر چه لمن بر هم نهاده دست فكر ووهم عقل كبريايت سنك مطلان ايزوان انداخته در دبيرستان تعظيم كاف عقل پير همچو طفلان از زبان لوح بيان افراخته شهسواران ولقد كرمنا بدور باش ما للتراب ورب الارباب باز داشته وانتش انداز ان قلعهٔ قهاريتش مرغان بلند پرواز هواي هويت را باتش لا خرقت سحاب وجهه پر پرنده در هواي تو عنقاي عقل واكنده ... قوي نو ميرغ وهم بال دست عزت رخت غيرت از وهم احديتش بيرون انداخته

اي صوفي صافي فرزند خدا

[redacted]

وفضاي بستان سراي واحديتش از نقش صور اغيار
پر داخته نواحي سركشان مالك دانش را باتش وَمَا أُوتِيتُم
مِنَ ٱلْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا داغ كرده وكلاه تكبر از سر كردن فرازان
چهار سوي معرفت بوست وَمَا قَدَرُوا ٱللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ در ربوده بيت
بجست جوي او بر بام افلاك * دريده وهم را نعلين ادراك
جوان بخش حكمتهاي باريك * بروز آرنده شبهاي تاريك
زبان عارفان معارف خانهٔ خاكي ما عرفناك ناطق وبيان عابدان
عبادت خانهٔ افلاك با وصاف ما عبدناك لاحق بيت
همه از عجز خود افتاده بر خاك همه در سر كليم ما عرفناك
مظاهر شقايق ناسوتي را در جبال دقايق ملكوتي بسته وجواهر دقايق
ملكوتي را در خيوط رقايق جبروتي كشيده واجزاي ذات وصفات
جبروتي را در رشايش حقايق لاهوتي انتظام داده وصداي نداي
وَإِلَى ٱللَّهِ تُرْجَعُ ٱلْأُمُورُ بمسامع ساكنان صوامع ملك وملكوت
رسانيده تا از منظرهاي مظاهر آثار لمعات مطالع افعال بنگرند
واز دريچهاي غرف افعال طلوع كواكب اسما را ببينند واز ابواب
اسما شواهد صفات را نظاره كنند ودر آينهٔ صفات جمال ذات
را مشاهده نمايند جَلَالُهُ كُلَّ أَعْتَابِهِ سَابِرٌ وَلَيْسَ لَهُ إِلَّا
جَلَالُكَ سَائِرٌ فصحاي ساحت فصاحت قفل لا احصي ثناء
بر دهان زده وقواي مركب شريعت وطريقت رخت سلامت
بمآء عليهم دين الجبار كشيده ودهان كلمه بكونات از ثناي
او باز مانده وزبان طوطي نطق موجودات از اداي شكر شكر او
گره كشته بيت فكرة اني نخوذ دم كيان تا كند روي سوي اسمان
سبحان لاطريق الي معرفته الا بالعجز عن درك معرفته والظلم
والطول والصلوة والسلام علي دُرّة البيضاء والزبرجدة الخضراء
والياقوت الاحمر الاكسير الاكبر والكبريت الاحمر محمد بن عبد الله
المنسوب بن النسب العدنان عليه افضل التحية والرضوان
شعر كار مدحت محمد ابجدي است لكن مدحت مدحت محمد
اي جز با حرام خدايت بر ده نام دي سلك انبيا زجود تو نظام
ان طاوس گلشن آفرينش كه باد از ما هزاران آفرينش
طوطي شكرستان انا افصح العرب والعجم وبلبل بوستان
[illegible] سلطان سراپردهٔ افلاك وتاج
دار مسند لولاك بيت محرم بيت الحرام خواجه دار السلام
خاص اخص الخواص انعم انعام عام گوهر درج عالم درج گوهر
عالم آدم

وعلمك ما لم تكن تعلم

بيت اي كاينات را بوجود تو افتخار اي پيش از آفرينش كم الفوه كار
دست نبوتش مفتاح انا فتحنا طلسم دقايق اسرار الهي گشاده وقلم
معرفت ديوان رسالتش بحكم الم نشرح خار جمل خزاين ملك وملكوت
بر مهر نهاده بيت خشتهاي كانبيا بلها اشتند
ان بوين احدي بر داشتند
قفلهاي ناگشوده مانده بود از كف انا فتحنا بر گشود
بيال همت بر اوج ايشان او او ناپريده بگوش هوش اسرار فاوحي
الي عبده ما اوحي شنيده گوي اذا جاء نصر الله بچوگان
الفتح با حرميدان اليوم اكملت لكم دينكم انداخته ورقم ختم لا نبي
بعدي بر جريدهٔ نسخ ادم ومن دونه لواي كشيده بيت
بازار بعثت تو بدست كمال زد مسمار نسخ بر در دكان كاينات
قوس عروج دايرهٔ كاملهٔ شريعتش بحكم كنت نبيا صدر نشين قوس
نزول دايرهٔ مصدران نبوت ما تقدم كه سخن انا نحن الاولون
بيت داو نبوت تو كه سطر الف آواست برنون كون صدر نشين بود حرف
مقبول سعادت بطن ام الكتاب رسالتش السعيد من سعد
في بطن امه مرود شقاوت آستان حرم بيت النبوتش
الشقي من شقي في بطن امه بيت از آدم كشيد قبول تو مجموع
گر آدم ازو منه است بجوهر تو آلات دارا كه هجو تيز بنيد اخت رد تو
خوني دهان دشته زده دكلاكبر سدهٔ حضرت منقبتش باشارت
لستن كاحد وداي معرفت امت واعلاي موحت
بشارت بيت تر دكيك نوچه تحفه فرستيم ما زدور
ورد دست ما يمين صلوات والسلام
صلى الله علي محمد اشرف الناس والانام وعلى اولاده وامحو
افضل الخواص والعوام وعلي من اوصي بالتحية والسلام الجمعي
علي اركان الشريعة الي يوم القيام اما بعد از اداي توحيد مراسم
تمهيد چنين گويد مولف اين مجموعه اضعف عباد الله تعالي وا حوجهم
الي رحمة الله علي حسن بن علي ملك بن حسن الطوسي المنسوب
الي احمد بن محمد التوجي الهاشمي المروزي معرف بآدري عوامه
ذنبه وطبع المومنين كه كتاب مفتاح الاسرار كه در شهور سنه
ثلثين وثمانمايه نوشته شده بود در حين سفر مبارك من جانب
الشام مشتمل ابواب اربعه يعني معرفت فواتح كلام الله
تعالي شانه ومستطلات احاديث نبوي صلى الله عليه وسلم
وبيان مرموزات كلام مشايخ رضوان الله عليهم اجمعين

الست كاحدكم

وتبیین کلام مطلق شعرای اسلام ادام الله برکات لمعانیهم چو
چون کرت ثانیه هم احرام حرم محترم بسته از جانب سند بر کشتی
الحمد لله علی التوفیق بدار الملک احمد شاه غازی باین کتاب
از جهت کثرت اعزه دار العیار در معرض التماس التفات
افتاد بعد الرجوع الی الوطن و ارخای عنان از سفر و
غنمت برکات مناسک حرم در ایام فراغت عزیمت کرده شد
که این کتاب ناگزیر را دستور و سوادی گرفته شود تا غواصان
دریای ذخایر حقایق و اسرار معرفت لآلی و درر آن محرور نمانند
و اثار آن درج معدوم و مندرس نگردد و داعیه دیگر در استکتاب
معارف آن کتاب و دستور فواید این فصول و ابواب
آن بود که از زله و ذخایر این سفر با برکت آنچ غنیمت یافته
درین دستور درج کرده آید چون تواریخ مشایخ و مولد
و مدفن و نسبت و خرقهای ایشان و معارف آن درچنین
استکتاب طریق اقتصار مرعی داشته اطناب و ترادف را
خرج کرده شد و سبب ورود کتاب و تعداد اسامی کتب
منقول عنها و اکثر فصول مقدمه را با برا ز فصول کتاب
تخفیف کرده آمد و چون این دستور صورت انتخاب مفتاح
الاسرار بود و او را جواهر الاسرار نام نهاده شد
و چون در موقف ترتیبی که موجب تغیر اصل وضع کتاب
باشد نرفت خطبه کتاب نیز تغیر داده نشد والله المستعان
علی ذلک و هذا الاستکتاب فی تاریخ اوایل رجب المرجب
بعد الرجوع من سفر العرب سنه اربعین و ثمانمایه اکنون
بدان که این کتاب مشتمل است بر اکثر لطایف شریفه الطایف
الظرایف و محیط است بر اغلبی مسایل لطیفه مؤالف که
در قرنی ازان گوهری بدست غواص روزگار افتد و ناسفته
در درج طبع ابنای دهر قرناً بعد قرن داید و سرگردان بی
مانند جمله را با الماس طبع در سلک انتظام منخرط کرده اند
و در یک رشته کشیده تا قلاده موقف ارباب طلب را
تحسینی و حمایل دانش اصحاب شرف را ازان ترصیعی باشد
و عرایس ابکار که در حجرات ضمایر اذکیای دوران مستور
و محجوب مانده بجموع ز در دار العصمت بحکم النکاح سنتی
جمع آورده تا در جلوه گاه نظاره کیان بنظر علماء با بهجت
الحسان بحکم تزوجوا النکاح ابنای دهر را از تواصل و تزویج
آن

آن صورت تنا حصل حاصل آید چنانک گفته بیت
گر باد نبودی که سر زلف ربودی رخساره معشوق بعاشق که نمودی
اکنون توقع از کرم کرام آنست که در تالیف او التقاطاً و معناً چون
بر عثرتی عثور یابند ذیل عفو بر عیوب آن داشته و همت
بر اصل آن گمارند بیت گر بحر لولو صدف نیز هست
در بلندا است در باغ پست فنا کو حریرات کر پر بیا ن
تا چار حشوش بود در میان و در شواید قواعد و فواید
او نیز تامل فرمایند که این نسخه همه نوادر کتب مغا خرات حقا
یق اعقایق تحقیق کرده دقایق الدقایق الوایق تدقیق منوف
انتخاب کتب و التقاط نسخ معارفست علی طریق الاختصار
بقدر الطاقه و الامکان و خلاصه انواع و اصناف دانش
است در صورت عشق درج کرده و بزبان ذوق خرج
نموده بیت ز سر لغطش روان تکدر جو خامه
بهر حرفش فزو رو چون سیاهی و چون کلام این مجموعه
امتزاج اختلافات اقوام و آینه عکس نمای مذاهب
خواص و عوام است مشتملست بر السنه متفرقه و اقوال
مختلفه تمثال حکمت نا طقه سلیمانیست که بزبان مرغان
سخن گوییست پس بنا برین معنی اگر تقدیرا در ادای توجیه
و انشای تحریر او معنی بینند که با صورت ظاهر شرع تطبیق
کردن نشاید تا تاملی بر نیاید توقف را دران مجال باید داد
ان بیان مذهب خواهد بود نه مذهب خداوندان عقل را
معلوم است که از انشا حکم بر اعتقاد نمی توان کرد خصوصا
بر اعتقاد حکیم معلم بحکم [illegible] در حدود بلبلسان
بیان سر ارگر بیان عبارت ادیان بر آرد و بزبان
همه کشف اسرار کند چه مبنای این رسایل بر حل مشکلات
و رفع مهمات است و چون اشکال اشکال و ابهام ابهام مجبو
و مرغوبست و جمهور عرفا دران مضمار فضلا گشته بر ساير
اقران در سبقت کوشیده و چهره مشاهد مقصود را از غبار
پوشیده علی الخصوص شطحیات مشایخ از دایره عقل
و امکان بیرون رفته فلا جرم در تحقیق آن از دایره بیرون
باید رفت [illegible] دست دل بسلسله او رسد
[illegible] عقل واجب است که فکر جنون کنند
و باید غفور رحیم دیگر پوشیده نماند که این فقیر در حل مشکلات

این نسخه ... ام که شرح اکابر یافته انا کاموا المشهور
نقل کرده بلا زید و لا ینقص و در جلان شروح نکرده الاثر گاه
و شروحی که من حیث المجموع این مجموعه نقل افتاده و در ای
لطایف و نکات و افاصل و اکابر است شرح رباعی سید نعمة الله
شرح رباعی سید قاسم ❀ شرح فاتحه ❀ شرح کریمه ❀ شرح
قلندریه ❀ شرح غزل کنار میان ❀ شرح مشکل ❀ شرح جا
دوئیه ❀ شرح مشکل امیر قوام الدین ❀ شرح انا اقل
شرح معمای سندوستان ❀ شرح پارسی سبحانی ❀ اما فوائد
و اصطلاحات و مسایل منقوله او نا محصورات و اخراج از مشکلات
خارج این کتابت در حیطه تعرض نیامده که اسرار الهی منتهی نیست
امید که م عالم آنست که هر که بر اسرار و مسایل این مجموعه وقوف
یابد ملکه اقتدار او از حل باقی مشکلات عاجز نکرده و المسئول
من الله التوفیق انه نعم الرفیق و ابواب اربعه کتاب را بعضی که
مشتمل بر اجناس مختلفه و انواع متفرقه بود مفصل بفصول
کرده اند چنانچه در فهرست علی الترتیب نوشته کرده و سیه بود

باب اول در معرفت اسرار حروف مقطعات از
قران باب دوم در اسرار احادیث نبوی علیه السلام
و در و نه سر است اول سر من عرف نفسه دوم سر من
مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة سیم سر ان
الله خلق آدم علی صورته چهارم سر الولایة افضل النبوة
پنجم سر کان الله تعالی زمان لم یکن فیه کفر و لا اسلام ششم سر
اذا احب الله عبدا لم تضره ذنب هفتم سر الفقر سواد الوجه
فی الدارین هشتم سر اذا تم الفقر هو الله نهم سر ... [illegible]
خیر من عمله باب سیم در اسرار کلام مشایخ قدس الله
ارواحهم و در و ده فصل است فصل اول در کلام
منثوره و در ان سیزده سر است سر اول لم اعبد ربا
لم اره دوم سر العلم نقطة کثرها الجاهلون سیم سر سبحانی
ما اعظم شانی چهارم ان الله تعالی اللطف نفسه منتها حقا
و کشفه منتهاه خلقا پنجم الصوفی غیر مخلوق ششم
سر لیس بینی و بین ربی فرق الا تقدمت بالعبودیة
هفتم سر انسلخت من جلدی کما انسلخت الحیة من جلدها
هشتم سر انا اقل من ربی بسنتین نهم سر تحبه الله راس
کل خطیئة دهم سر تجلی اعظم من ملک و لوای اعظم من
لوا محمد

یازدهم سر افلاک تدور علی انفاس بنی آدم دوازدهم
سر کشتی گرفتن خواجه عبد الرحمن سیزدهم سر معمای سندوستان
فصل دوم در بیان اسرار منظومه مشایخ و در وی
هفت سر است اول و در وی ... هفت سر است
۱ استنا و دو و هفت اند بر یک سر حرف فی الجمله کسی نی که کشاید سر حرف
۲ در جمله چهل و است از ظلمت و نور گر فهم کنی حل شود و ثت کل امور
۳ وزن ند عزیز قره العین عالم بکیف و بکیف و لا این
۴ آن نم که جهان چو حلقه ... این ...
۵ در طور نبوت عدم از حق شی شد سر نقطه که قابل هفت ... شد
۶ منتهی درس عشق کرد و بوت ادا طفل نو آموز را حرف شناسی حجا
۷ سه نقطه یکی شد نه در اصل وجود تا آدم و جهان امد بوجود
۸ حور انبساط نگارم صف زده رضوان ز تعجب کف خود بر کف زده
۹ ای مشکل حل حل مشکل زان سوی ازل بهشت منزل
۱۰ ادینه بباز ار شدم و تنگ چا تا پنبه خوم حز بطی کوش نداشت
۱۱ در منزل اول بدو ور شکل هست در قافله امت مرحوم رسیدیم
۱۲ دوش وقت صبحدم در چرخ بالا کافتم در میان واله خشخاش سندان یافتم
۱۳ کوهی اندر پنبه دانی یافتم دانی که بحری اندر سر موی یافتم دانی که کشت
۱۵ بسر مناره اشهد ... چو که نهان شدم من هیچ مکنیدم اسکا
۱۶ مهتاب بر امد کلک از کور برامد از ریک سیه چرده سنقور برامد
۱۷ داد جا روبی بدستم ان نگار گفت کز دریا برانگیز ان غبار
۱۸ ان پادشاه اعظم در بسته بود محکم پوشیده دلق آدم ناگاه بر در امد
۱۹ میگفت در بیابان رندی دلی دیده عارف خدا اندار و کو بنشد از وجود
۲۰ شین و میم سین و دال یا و نون از میانه شمس الدین امد برون
۲۱ بیمار ره رومی و ای بس نامه بخوانی ای دوست تو دانی کز فاتحه بیمارم
۲۲ بیله سوش دار که در شهر و صحرا که بنو و ... کلاه از سر شه برد ارند
۲۳ کفر و ایمان قرین یکدیگرند هر کرا کفر نیست ایمان نیست
۲۴ مسلمانان من آن کبرم که بتخانه بنا کردم شدم بر بام آن خانه جهان را ندا کردم
۲۵ عقل از تو صادر است نفس از عقل هر دو صادر از تو ... شا بیت
۲۶ ای ز کنار خویش بی پایم و مادم بر کنار ذان همی کریم بهرم خویشتن را بر کنار
۲۷ اصل از قلندر است فرع منعدم و ز تنگ هر آنچه بیزیر و عالم
۲۸ خوش بافته اند در ازل جامه عشق کر یک خط سبز بر کنارش بودی
۲۹ جون شاه دو مشهود یکی یوم ... در مذهب عاشق همه عین صمات
۳۰ که وراث طبایع را چنان از دل فرو ستم که بر سطح علم شد ز یک نقطه ... هوا

۳۱ در سیر وجود سوی منخ افتادم   وز عالم منخ سوی منخ افتادم
۳۲ چند صنعت رفته ای انکار تا   غالب کل انکار او از سل بینی
۳۳ نفس اول را نه برفتن چه دم   حاجبی از سر کنده باشد نه دم
۳۴ ان خرد بخش عالم ذات او   بد عالم مصحف آیات او است
۳۵ بود مردی سنگ شده در شهر من   اشک باریدی ز چشمش بر زمین
۳۶ با اصل خویش یکره نیک بنکر   که مادر را پدر شد باز مادر
۳۷ چه کویم که هست این نکته باریک   شب تیره میان روز تاریک

باب [illegible] در بیان کلام شعرا و در ان [illegible] فصل است

فصل اول در بیان قصاید مشهوره و در ان پانزده اشکال است
۱ فلک کر شد و زرد است از خطر   دبن حال که نوشت زمین را و زمان
۲ فلک کرد زرد است از خطر   مراوار د مسلسل دا ب آسما
۳ بال مرصع بسوخت مرغ ملمع   اشک زلیخا بریخت یوسف کل پیرهن
۴ جون مراد خویش را با ملک دین کرد اساس   اخرا سان تازه بنهاد م آفاقت را اساس
۵ نه اعطیه عمر او به که بلا بش   در بکیسه سالش عطیه کبری را
۶ اکر غبار بکیرد بدید کرد و مهر   نهان شود من جون غبار کمشاید
۷ نسیم او که صدف را باب و در ان   زلال خضر ز دو ان ما ر بکشا
۸ بر فرق تو موی سیه بیضا نمود   تا عقد صلاة نو نثر [illegible]
۹ سرو د خار کن از عندلیب   که حق سرد کارش بنو د جز باخا
۱۰ در باب هر کر نه ضمیر تو غیور است   چندین کره از هر چه در جدا ام
۱۱ ان شد نکار و بعم سبزه و لاله   نبی که بهم کو دولب رنگ ز داشت

فصل دوم در بیان [illegible]
۱ امیر کنج زمین و بهر کو عالم   پس زمین مهر با شد اسما نها جمله بود
۲ روغن مصری و مشک تبتی را دو جار   هم معلم سیر باشد هم مزکی کند نا
۳ صفر بورد به از نقطه رزین مهال   الی را که در وحین بود کوشه و ال
۴ ولدالزناست حضرت تو لیکن   ولدالزنا کشی امد جو ستاره یمانی
۵ بجه مورچه سیم تن از لجه بحر   خوز دیای ملخ سیم سلب ط بر ناب
۶ در نظر همت تو پر ده خوابست   مرده لاچشم پاسبان نعم
۷ کر عقاب قلت عین تنو نفتح   اکر کسان قاف برار غم جون از دال
۸ از برای دفع یاجوج سوال از جمل خاک باشان   جن که سد بر اتش [illegible]
۹ آنچ بر دل دارم از ابا سترن یا بود یی   در زمان کافر زدیی بر جنت اعلام

فصل سوم در اشکال غزلیات مشهوره و در ان پانزده [illegible]
۱ ول از یاران کهن بر داشتی   چیست چندین جنگ چشم از آشتی
۲ نام ان لب غلط سبز بجای دم   کاغذی یا فتم غنند در و بچیدم

۳ سیاقی خدیث سرو کل و لاله میرود   وین بحث باثلاثه غساله میرود
۴ پیر ما کفت خطا بر قلم صنع نرفت   آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد
۵ دو ال دار بکز د کاب اسل کیم   سوال بستد در کوه دن بخیل زد
۶ ما سرو الفست ام از چشم و ابروش   بر حدیث ما رفت و قول هم نکرد
۷ کرچه بما نشد روی رقیبان شد سیاه   بد نکرد اما بو جهی نیز نیکو هم نکرد
۸ نسیم زلف تو بر باد یا ان پرستی   ز مردی که د به نور چشم افعی را
۹ جز می مشکین کافوری مراج   رنج سودا را نبینم علاج
۱۰ از در اصل روی مکر دان دل بن   مرکه او راست این دلحوا ان هرکجا است
۱۱ ابدر از هر ستاره ریخت شتی طلوع   پرو بن حیات هم و بلال بچه درش

فصل چهارم در اشکال مجموله از غزل و ان دو بیت
۱ و در تنکنای علس تنقص خیال تو   ترسم که صورتم ز میو لا جدا شود
۲ از مار مهره خواستم از حقه لبش   در تاب رفت زلفش و ز مار مهره داد

فصل [illegible]
سوال
۱ بر علی مرتضی روزی سواره در تکذار سایلی ابورد کابش رفت کر داد دل
۲ مزدور اذری کوش بن مکر دا ان دوی   مسابلی و سه منظوم مجو در خوشاب
۳ یک دوانزده ازین بیش بروز بهار   پنج شش روز کابیش بزندم مهمان
۴ روزی که سوا جبه ای درویش کرفتی   از فضله زنبور رو د و ختی جیب
۵ ای بلبل خوش نغمه زما باد سلام   هر مرغ که بر شاخ جو تو نغمه سرایم

فصل [illegible] ششم در اشکال مثنوی و ان دو است
۱ سیاهی از حبش کافوری برد   شد اندر نیم ره کافور دان خود
۲ اکر بر مور پی بکدرد فیل   فتد افتاده در جامه در نیل

فصل هفتم در رباعی و ان یک است
۱ بلبل سحرگاه نغب از از کون   میکفت بکوش مشتیان کر دون

فصل هشتم در اشکال شاعری و انچ متعلق اوست
مدار چرخ دوار مرد   مدام سطح مسطوح ممتد

فصل نهم [illegible] و ان سه است
۱ در شده راست مهی و کرت ز نام لبت   پیچی کر فقه اند و طرف نقش هر را
۲ ثلث خمس زوج فرد ی که اکه سدس حمل او   ال شک از حد عدد و بیرون بود بتبعیف کن
۳ ز دلبر بوسه کردم تمنا   که واجب بود حقش را ز کاتی

فصل دهم در اشکال [illegible]
چیست آن صورتی که یکبار   نکاه جون بورکه هلال بود
ابیات مجمل مسایلی که در معین یکجا کویند از بعضی بعضی در فهرست
کتاب اورده شد از مسایلی که در معین یکجا بود نه مسئله

مسئله در پیش در قرائت نعت و هرچه در معنی زدنت متکلم بیان
اسرار آورده شود ان شاء الله بیان باب اول در اسرار فواتح کلام
الله تعالی بدان ملک الله بالتفهیم که در تفسیر الف لام میم و باقی حروف
مقطعه مفسرانرا مذهبست طایفه گفته اند که این سریست مستور و نوریست
محجوب در پرده پنهان که هیچ کس را بدان سبیل نبود کقوله تعالی وما یعلم
تأویله الا الله کلبی گوید [illegible] المتشابهات التی [illegible]
و مقاتل گوید عجزت العلماء من تفسیر الحادثات في القرآن و ان ام
سزین کتابه بحروف التهجی بیان الرتبات گوید بانه من المتشابهات
التی لا یعلم وحسن بصری گوید لکل کتاب صفوه وصفو القرآن التهجی
شعبی گوید ان لله فی کتاب سرا و سره وطایفه دیگر گفت اند مراد
ازین فواتح معلوم است لقوله تعالی قد جاءکم من ربکم [illegible]
الیکم نورا مبینا وچون نور عبارت از شی است یظهر به الاشیاء
[illegible]
پس اگر ایج در قرائت معلوم نبودی چگونه موجب دفع انکار
شدی و چگونه نور بودی و روشن کننده پس باید که معنی این
حروف معلوم باشد اما از معقول گفته اند که المقصود من کلام
الافهام و لو لم یکن مفهوما کان مثل الخطاب به عبثا و سفها و انه
لا یلیق بالحکیم پس این طایفه که در توجیه این حروف متکلم اند بچند
گروه شده اند و هر یک بقدر فهم سخن گفته اند [illegible]
الم شعر هر یک بدلیل عقل روی گفتند آن ثلثه که اصل بود ناگفته ماند
خلیل بن احمد و جمهور متکلمان بر انند که این حروف نام سور است
پس بمذهب این طایفه این حروف را اعراب محل باشد و قوی
دیگر گفته اند که این اسما سور نیست بل اسم اعظم است از عبدالله
عباس روایت کرده است که گفت حضرت امیر المؤمنین علی کرم
الله وجهه در جنگ صفین روی باسمان کرد و یا کهیعص
انصر علی من ظلمنا پس بدین دلیل مراد ازین حروف
اسم اعظم الهی باشد و می شاید که مراد ازین حروف ابر دا منها
حروف بوده باشد شعبی جبر گوید مجموع این حروف اسم اعظم است
اما بعض اسم اعظم نیست چنانکه ادراز الرحمن نون الوحا نست
کلبی و قتاده و اتباع ایشان هر یکی ازین دلالت بر اسمی از اسما
و صفتی از صفات او میکند و روایت کرده اند از ابن عباس که
گفت در معنی الف لام میم که الالف اشارت الی انه واحد اول ازلی
واللام الی انه لطیف والمیم الی انه ملک مجید منان وغافر

وقال ایضاً في معنی کهیعص الکاف تدل علی کونه کافیاً
والها علی کونه هادیاً والیاء علی انه یجیر من الکفار والعین تدل
علی العلام والصاد تدل علی الصادق وبعضی دیگر چون محمد بن
کعب و ربیع بن انس گفتند هیچ کدام ازین حروف نیست الا انک
در ذکر الاء و نعماء حق است جل ذکره و ضحاک مفسر گوید که مراد از
الله است و از لام جبرئیل و از میم محمد و معنی الم الله و جبرئیل و محمد است
و قطرب گوید این حروف مسکنه و این آن بود که چون پیغامبر صلی
الله علیه وسلم دعوی کردی کافران شغب کردندی و مشغله و
گفتندی لا تسمعوا لهذا القرآن والغوا فیه خدای این حروف
تهجی را در اوایل سور فرستاد چون رسول بدین ابتدا کردی کفار
تعجب سماع کردندی انکه ایج مقصود بودی بر ایشان خواندی
گروهی این حروف حل است کتاب ادم ازین بود خدای
تعالی خواست که ازین نشانی بود در قرآن و گروهی گفتند که
این حروف در اوایل سورهای بود که تا فاصله بود میان دو
سورت اما درین موضع گفته اند الم معناه الله اعلم وجهی دیگر است
که از زمخشری در کشاف اورده است که این سور مصدر است
باین حروف تا اول جزوی باشد که قرع کند سماع را مشتغل باشد
بوجهی از اغراب و نقدی باشد بر صدر سور از ده و لابل العجاز
چه عرب در تلفظ کردن نفس این حروف مساوی بودند
امی و اهل نطق باسامی این حروف که مخصوص باهل قرآن
بود و کلبانی که مخالط اهل کتاب بود و از ایشان تعلیم می
گرفتند پس نطق باسامی این حروف از امی بعید بود و تکلم او با
این حروف از مستغربات کقوله تعالی ما کنت تتلو من قبله
من کتاب پس نطق بدین حروف از ان نباشد اقتباس
کرده باشند تا معلوم باشد که از جهت حق است و دوی
شاهد بر نسخه نبوت او بی غیر ان که از کسی شنیده باشد
دیگر که ورود این اسما بر صدر سور بر طریق تعداد همچو ایقاظ
و قرع عصا است قران کسی را که دعوی با اوست و همچون
تحدی ایست و نظر را در ان که این پریشان میخواند و ایشان
عاجز اند با آنک از جنس کلام ایشانست تا معلوم باشد که در
کلام عرب انک کردانیده باشند اسمی تسمیه را وطایفه
دیگر از صوفیه گفته اند که انا و الی و معنی ابو العباس سهلی
فرموده گفته است در جمع عظیم برین گفته اند که مراد ازین حروف

آنست که حجت باشد بر کافران چه حق بداند که این قرآن
مرکب والف الذین جو جملت و شما فا در بود که ترکیب کنید و نظام
بر وجهی فصاحت پس ما نند این بیارید چون نتوا نید
ایمان بیارید که این از پیش خدا است جل وعلا نه از پیش
مخلوق گروهی دیگر گفته اند که مقصود ازین حروف تاریخ است
چنانک از ابن عباس روایتست که ابن اخطب و کعب ابن
اشرف از علمای بنی اسرائیل بودند پیش رسول صلی الله علیه
وسلم آمدند و سوال کردند از الم و گفتند که سوگند میدهیم ترا
بخدای که بجز او خدای نیست که البته این حروف از پیش خدا آمده
توایم که این حروف بحساب جمل ولال میکنند این هفتاد
و یک سال باشد رسول صلی الله علیه وسلم خندید ایشان
گفتند پیش ازین هست گفت بلی المص المر گفتند ما بتو ایمان
نیاریم و نمی دانیم که بکدام سخن تو اعتماد کنیم ابوبکر رازی
گفت خدای تعالی داناست که طایفهٔ خواستند که گویند قرآن قدیست
پس این حروف را یاد کرد تا بدانند که چون قرآن مؤلف
ازین حروفست قدیم نباشد معتزله برین رفته اند و بعضی گفته اند
الف از اقصای حلقست ولام از وسط و میم از شفه اشارت
است بدان که اول کلام بنده و اوسط و آخر او باید که معروف
بذکر باشد و بسیاری برانند که این حروف ثنائیست که حق سبحانه
وتعالی بر نفس خود گفته است و روایت است از خلفای اربعه
تفسیر این حروف نگفته اند و حضرت شیخ سعد الدین حموی قدس
الله روحه العزیز کتابی نوشته است درین باب و او را محبوب
نام کرده و در آنجا ذکر کرده که حروف قرآن ترتیب خدای
از برای نازل شده است تا وقت محبوب یعنی صاحب الزمان
بیاید علم این حروف را بیان کند همه خلق را در آن معلوم شود
که او برحق است و معجز صاحب الزمان دانستن این حروفست
اما ارباب علم جفر که محرمان اسرار علم حروف و کاشفان کنوز
اعداد و الوفند و موقوف حروف مخصوص ایشان است بر ثقلعه
بر علم جفر چنین گویند که مجموع مقطعات که در قرآن آمده است مع التکرار
هفتاد و هشت حرفست که در بیست و نه سوره آمده است چون
الم و المص و الم الله و الر و الر و المر و الرا و
الرا و کهیعص و طه و طسم و طس و طسم و الم

داالم و الم ویس وص و حم و حم و حم و حمعسق و حم و حم و حم
ق ن از صد و چهارده سوره کلام بلا تکرار از چهارده حرف
ا ح ص ط ق ی س ک م ل ه ر ع ن که از مجموع او
این ترکیب بیرون آید که صراط علی حق نمسکه و حق جل ذکره
بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بانزال این حروف
منت می نهد لقوله تعالی وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي
وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ سبع من المثانی پیش این طایفه حروف والقظ
است که جز مرکبانست از وجهی چه میان معطوف علیه مغایرت
غالبا شرطست و آنچه علمای تفسیر سبع المثانی فاتحه را داشته اند
واز از قبیل عطف جزو بر شمرده این گروه این عطف را خالی
از تکلیفی نمی دانند فاما فاتحه را سبع المثانی میگویند بوجهی دیگر
چنانک گفته اند چهارده تشدید دارد و هفت آیتست و هفت حرف
از حروفات ججت هشت که از و ممنوعست و مجموع الفاظ این
سوره برابر اصول قرآنست چهارده حرفست که از محکمات خوانند
و جمیع اسرار الهی را و مغیبات ازل و ابد را منوط و مربوط بدین
چهارده حرف طه اشارت بر آنست که می دارد و جمیع ارکان
شریعت را و اعداد آنرا با عداد ظهری و بطنی محکمات و متشابهات
این حروف تطبیق میکنند و از اسرار این علم بود که حضرت سلطان
خراسان سلام الله علیه فرمود که الجامعة والجفر یدلان علی ما ذلك
ذلک اما پیش علمای ظاهر تعریف محکم و متشابه کرده چنین گفتند
که المحکم ما فی العقل بیانه والمتشابه ما یدرک بالعقل و ما
یعرف بمو فر انشیع اما آنچ این فقیر را بخاطر میرسد آنست که مراد
ازین حروف مقطعه بر صدر سور علامت سور کتاب کاینات
وطوای احکام اسما و صفاتست چه اگر کاینات من حیث
المجموع کتاب خداوند است که کتاب و علما نست که در کتاب
کاینات که آن ام الکتاب ثانی که آن کتاب مبین و لوح محفوظ
است هست و هرچه در کتاب هست در قرآن هست وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ
إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ و اصول مراتب کتاب کاینات
بیست نه است و مراتب حروف کتاب هم مبین هم بیست نه است
و هر حرفی از حروف که زاید برین حروف مذکوره باشد چون
حروف کتاب آدم علیه السلام و غیره و جمله را در لوح محفوظ
لام الف باز باید جست که لام الف را در عربی برای آن وضع
کرده اند تا از آن حروفی آنند که در حقیقه عبارت عزت می اید

و لا الا اصل حروف بيست بيش نيست كه لا الف بوجهى يك
حرفست جنانكه در حديث امده است كه لا الف حروف
واحد بوجهي دو حرفست وبوجهي جهار حرفست و بوجهي شش
حرفست كقول الشاعر از لا الف كه شش حروفند ملفوظ
هر يك بوجود خويش لوح محفوظ   از سر جهار انكه بي تكرار و
نظام اول الكبير كه باشد مخطوط   و اسماء حسني نزعلي كه نوزده بيست
هشت بيش نيست كه مفاتح الغيب عبارت از ايشانست ولام
الف در مرتبهٔ اسم اعظم است كه خط استواي جميع اسما است
و همه در حيطهٔ او يند و هر اسمي ازين اسما را علامتي خاص
و حرفي خاص است كه طغراي سورهٔ سلطنت اوست و در دايرهٔ
تسلط خود جنانك هر پادشاهي را علامتي و طغراي خاص
است در احكام و جون سلاطين اسما بيست و نه است
و حروف بيست و نه مراتب كاينات بيست و نه پس حروف
مقطعه كه علامت و طغراي اسمايند در بيست و نه سورهٔ احكام
الهي واقع گشته است و قلت و كثرت تعداد اين حروف و بعضي
سور بقدر قلت و كثرت اشتمال دايرهٔ هر اسمي تواند بود
بر ما تحت سودا از جزئيات خود اشتمال هر اسمي كه بيشتر
حروف او بيشتر و جون مراتب بيست و هشت و كانهٔ كاينات
كه در حيطهٔ عقل كل اند و دايرهٔ او شامل جميع دواير است
بخلاف دايرهٔ نفس كلي جنانك دايرهٔ اسم اعظم شامل
جميع دواير اسماست بخلاف دواير اسماي ديگر پس برين
تقدير جميع كاينات كتاب الله باشد و مراتب مذكورهٔ او
جون سور كتاب و حروف مقطعه بر صدر سور جون علامت
و طغراي خاص سلاطين سور مراتب اجناس و انواع و اصناف
مراتب كتاب كاينات جون عشر و ايات و وقوف كتابست
جنانك صاحب گلشن گويد هر انكه جانش در تجلت
همه عالم كتاب حق تعاليست   عرض جون اعراب و جوهر جون حروفست
مراتب همجو ايات و وقوفست   ازو هر عالمي جون سوره خاص
يكي زو فاتحه وديگر اخلاص   نخستين ايتش عقل كل امد
كه در وي همجو باي بسمل امد   دوم نفس كل امد ايت نور
كه جون مصباح شد در غايت نور   سيم ايت در او شد عرش رحمان
جهارم ايت الكرسي همي خوان   پس از وي حرفهاي اسمانست
كه در وي صورت سبع المثانيست   نظر كن باز در جرم عناصر
كه

كه هر يك ايتي هستند ظاهر   پس از عنصر بود در سه مولود
كه نتوان كردن اين ايات معدود   باخر گشت نازل نفس انسان
كه بر ناس امد اخر ختم قران   اكنون ما صدور مراتب كاينات
از مبداء و اسما براه طريق حروف تهجي ذكر كنيم بدان كه حضرت
متكلم حقيقي عزّ شانه بيست و هشت اسم كه ايمهٔ اسمااند و مخرج
بيست و هشت حروف تهجيست بيست و هشت مراتب كتاب عالم را از
عالم اجمال كه محل اسم ذهنيست بعالم تفصيل كه محل اسم لفظيست
و كتابيست در وجود اورد اول شئي كه بيافريد باسم البديع
بود و ازو همزه بيافريد و بواسطهٔ همزه عقل اول را ايجاد
فرمود و ازينجاست گفته اند كه هيچ حرفي بدون همزه
تكلم نتوان كرد و باسم الباعث حرفها بيافريد و ازو
نفس كليه در وجود اورد و باسم الباطن عين مهمله و ازو
طبيعت كليه پيدا كرد و باسم الاخر حاء مهمله و ازو جوهر
هباء يعني هيولاي كليه خلق كرد و باسم الظاهر عين معجمه و
ازو جسم كلي و باسم الحكيم خاي معجمه و ازو شكل كلي و باسم
المحيط قاف و ازو عرش و باسم الشكور كاف و ازو كرسي
و باسم الغني جيم و ازو فلك الاطلس و باسم المقدر
شين معجمه و ازو فلك منازل و باسم الرب يا بدو نقطه
و ازو فلك بهرام و باسم النور نون و ازو فلك قلم رابع
و نير اعظم و باسم المصور حرف را و ازو فلك زهره و
باسم المحصي طاي مهمله و ازو فلك عطارد و باسم المبين
دال مهمله و ازو اسمان دنيا و قمر و باسم القابض تاء
معجمه بدو نقطه از فوق و ازو كرهٔ اثير و باسم الحي سين
مهمله و ازو اب و باسم المحيي صاد مهمله و ازو تراب
و باسم العزيز طاي معجمه و ازو معادن و باسم الرزاق
تاي معجمه بنقاط ثلاثه و ازو نبات و باسم المذل ذال معجمه
و ازو حيوان غير ناطق و باسم القوي فا و ازو ملك و باسم
اللطيف باي معجمه بنقطهٔ واحده و ازو جن و باسم الجامع
ميم و ازو انسان و باسم الرفيع الدرجات ذي العرش
و بر و تعيين درجات فرمود و پس هر مرتبه ازين مراتب
مذكوره بمثابهٔ حرفي بل عين حرفي اند در مخرجي از مخارج
عالم قرار گرفته كلاً و كلمةً هو اليد از ايشان تركيب يا قضاء
و جنانك حروف مفرده را كه فرضها از قران بيرون

هیچ جز غائب که بدو ان دلالت کند اگر مراتب مذکوره
دانی که حرف کونیه عبارت از آنست از عالم بیرون بود
هیچ جز غائب که دلالت کند بل عالم نماند شعر
گر کلام حق تعالی را زنشی در کشی جزی نماید از وی
جون این مقدمه معلوم کردی اکنون بدان که حروف سه قسمت
بعضی مستویست جون الف و بعضی منحنیست جون لام و بعضی
مدوراست جون میم اشکال حروف ازین سه قسم بیرون نیست
جون قاعده معلوم شد پس بدانکه ایزد حق جل و علا فرموده است
الم ذلك الكتاب این معنی دارد که این عالم کتاب منفصل است
مرکبست از حروف مستوی و منحنی و مدور و یا خود ببینی کوم
که حروف مذکوره این کتاب مستویست یا منحنی یا مدور جنان
که زمین و اسمان و نبات هست که این حروف مذکور باشد
والعلم عند الله وجهی دیگر آنست حروف تهجی بحسب مخرج هم
سه قسمست و مخرج قسمی حلقست و مخرج قسمی فم و مخرج قسمی
شفه حروف کتاب کاینات نیز جنین است بعضی از افعال
حلق اند جون عقل اول و بعضی وسط فم اند و جون فلکی
بتمام و بعضی شفوی جون انسان بعضی کتاب عالم مرکب
ازین سه قسم حروفست وجهی دیگر بنزدیک اهل تصوف
حروف دو قسمست حروف سعیده است و حروف شقیه
حروف سعیده آنست که منقوط باشد جه نقط علامت
کثرتست و تمیز و اثبنیت و نحوست شر این صفاتست و وحدت
عین این سعادت پس هر حرف در و نقاط ثلاثه باشد در
غایت نحوست است و اگر در و نقطه کم متنزج پس حضرت
خداوند تعالی و تقدس در اول این کتاب و اصل او باشد
سعادات فرمود که ذلك الكتاب یعنی این است کتابی
که در غایت کمال و سعادتست که از کثرت شقیه دنیا که در کتاب
نوشته بدو نجات می توان یافت و قول سوی محققین برین معنی
ظاهر است و حروف وسط فم ذکر کرده و میم از حروف شفوی
نام برده ما اشارت باشد بهان که هر که در ام الکتاب افتتاح کتاب
او بر سعادت نوشته اند در دنیا که بمثابه ام آخرتست بشرف
سعادت لام لا اله الا الله و میم محمد رسول الله که حرف شفوی
و ختم نبوتست و سعادت ازلی و ابدی رسیده است کقوله
علیه السلام السعید من سعد فی بطن امه والشقی من شقی
سیا

فی بطن امه [illegible] از مراتب اعداد عدد ثلاثه اختیار
کرده است یعنی الم گفت و هیج عدد دیگر اعتبار نکرد از بران
آنک حروف در صورت ترکیب می اید کلمه میشود و
کلمه سه است اسم است و فعل و حرف جنانک موجودات
بیشتر کاینه عالم نیز جون در صورت ترکیب می اید کلمه
می شود و آن سه است نبات و معادن و حیوان پس ذلك
الكتاب اشارتست بکتاب کبیر و صغیر هر دو و بی شاید
و اقل حروف کلمه موجب نیز سه است وجهی دیگر الف که
الف حرف عقلست و او اول مخلوقاتست و لام حرف
فلک مریخ است و او از اخر و جود انست پس برین
تقدیر الم اشارتست بدین همه مرتبه سلسله کاینات
می توان بود که کتاب مخلوقات بیش ازین نیست جالم
عقلست یا عالم افلاک یا عالم حیوان و درین ریب نیست و
ومعنی الم این همه را شامل است چه معنی تفسیر روشن کردن کلاست
ظاهر کلامست جنانچه علمای ظاهر کرده اند و تاویل روشن کردن
باطن کلام است و باطن کلام این همه را شاملست و
احضرت امام جعفر صادق سلام الله علیه فرموده است
که کتاب الله تعالی اربعة اشیاء العبارة والاشارة واللطایف
والحقایق فالعبارة للعوام والاشارة للخواص واللطایف
للاولیاء والحقایق للانبیاء و قران بحریست که جمیع خلایق در و
غواصی میکنند هر کس بقدر غوص بجزی می رسند و ذلك مبلغهم
من العلم و اگر حقیقت و سر آنست لا یبلغه احد والعلم عند الله
[illegible] آنست که حضرت خداوند جل اسمه حروف در اول
کتاب ذکر کرده است که منطوق ان حروف مشتمل بر سه
حرفست بجون الف و تحلیل اول الف است و میم نیز
مجوفست تا اشارت باشد بمراتب ترقی جنان که الف
سه حرفست و یک نقطه دارد اشارتست بران که عقل را در
ترقی چهار مرتبه اول را عقل هیولانی می گویند مرتبه عقل فعال می توان
رسانید و شرح دوم را مرتبه بالفعل نامند سیم مرتبه را مستفاد
شمارند و مرتبه چهارم را فعال دانند تا معلوم باشد عقل را از
مرتبه هیولانی بمرتبه عقل فعال می توان رسانید و شرح
مراتب اربعه تفصیلی دارد و لایلیق بهذا المقام از عالم افلاک
الام آورده تا بدانند که در افلاک ترقی نیست جه ترکیب هیات

هیئات افلاک از ممثل و خارج و مرکز و تداویر است زنی را
در پنهامه خلل نیست و حرف میم را با انسان ازان مخصوص کرده
که در بطن او دو نقطه است تا اشارت باشد بدان که در انسان
زیادت نزلی هست و آن است که شیخ رکن الدین علاء الدوله بعد العقد
بعد العقد آورده است که در انسان میفرم زیادت از همه انسان که بر
بعضی هست و آن لطیفه انائیت است که قابل فیض بی‌واسطه
است و این آن رشاشه نور ذاتست که بمقتضای الله نوره مرحشا
عبارت ازوست چه تن بمثابه مشکاتست و روح نباتی که در
جگر است بمثابه زجاجه است و روح حیوانی که در دل است
بمنزله فتیله است و روح نفسانی که در دماغ است بمثابه
روغن است پس این روغن نور باشد و چون روح انسانی
بروی پرتو اندازد نور علی نور فی الحقیقه همه یک نور است
که در مراتب بحسب تجلی اسامی مختلفه دارد اخ شیخ
فرید الدین عطار زیده در حشه در تفسیر الله نور السموات
والارض فرموده است اشارت بدین معنی است شعر
الا ای جان و دل را در دو دارو تو آن نوری که لم تمسسه نار او
ز روز نهای مشکوة مشبک نشیمن کرده بر شاخ مبارک
تو در مشکاه تن مصباح نوری ز دیگ که هستی دور دوری
زجاجه شکن و زیت فرو ریز بنور کوکب دری در او بریز
نزا با موج مشرق چه کار است که نور آسمان گرد حصار است
اخ قدم بشر بران رسیده اینست بقدر وسع و طاقت از علما
فقرا بعضی ازان نقل کرده والآیه فی قرآن علی ذلک حالا بر
سبیل تبرک از معنی کلام در اول کتاب این دو حرف اداء
شد وما یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم

باب دوم در بیان اسرار احادیث

نبوی صلی الله علیه وسلم قال من عرف نفسه فقد عرف ربه
حدیثی مشکوک فیه است بعضی برانند که سخن امیر المومنین علی است
کرم الله وجهه و بعضی میگویند که حدیث است فاما راوی ایم
این را از انبیا و اثنا داشته است و حجت الاسلام
و نواوی گفته است که اگر حدیث نیست ولیکن کلام حاصل سخن پر ماده است
که در کتب مشایخ و علما مستشهد است و موافق او در قرآن و
احادیث بسیار آورده است [illegible]

سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم
قوله تعالی اولم یتفکروا فی انفسهم والی غیر ذلک و در اخبار
انبیا علیهم السلام وارد است که باری تعالی گفت که یا انسان
اعرف نفسک فانک ان اعرفت نفسک عرفت الاشیاء کلها
و در اخبار علیه السلام آمده است جناب شیخ سعد الدین
حموی قدس الله سره روایت کرده از نبی که هر حدیث که
از من روایت کنند که آن حدیث من نباشد فاما بعین حدیث
از احادیث من باشد همان حدیث من است حاصل که
نفس انسان انموذج و برنامه معرفت ذات و صفات الهی
است و نشانه کما قیل ای نامه نسخه الهی که توی
وای آینه جمال شاهی که توی بیرون ز تو نیست هرچه عالم
در خود بطلب هر آنچه خواهی که توی یعنی نفس آدمی آینه ایست عجائب
که هرگاه که در و نگرد صورت جمیع عوالم و جوزی و امکانی
در و ظاهر شود امام فخر الدین الرازی را رحمة الله پرسیدند
که چندین سفر که کرده چه عجایب دیدی گفت هیچ چیز از
خود عجبتر ندیدم امام نسب امام فخر الدین واو را عبد الله محمد
بن عمر بن الحسین القرشی التیمی البکری گویند از نسبت ابوبکر
رضی الله عنه و شافعی مذهب است در فروع و اشعری اعتقاد
است در اصول تولدش بهرات بود در دوشنبه عید فطر
من سنه ست وستمایه و وفاتش در خامس عشرین رمضان
بود و در قوبیه ری سنه اربع واربعین وقیل سنه ثلاثه
واربعین وخمسمایه کذا ذکر ما حوله الامام الیافعی رحمة
الله علیه فی مراة الجنان اما در نفس نگرستن بدان نیست
که بچشم محسوس فرا جوارح نگرند جناب حجة الاسلام
فرموده است که ازین جز لحم و عصب و عشا چیزی دیگر
دیده نشود واو را ابو حامد محمد الغزالی الطوسی
گویند اتفاق کرده اند که او از صدیقانست آنکه از علما و
اولیای کرام بجزی که دیده شده است در منام از مصطفی
علیه السلام بروایت که کرده اند با ستا و عالی از شیخ
ابو الحسن شاذلی رحمة الله علیه و ابن خلکان که غزال
بتشدید را نسبت اینست از قرایای طوس چنین روایت
کرده است شیخ الامام ابو محمد عبد الله سعد بن علی الیافعی
رحمة الله علیه از کتاب جامع الاصول ترمدی و نوی

حجة الاسلام الاكبر في حادي الاخرة سنه خمس ...
ماية بطوس كذا في تاريخ المذكور واخ بنظم گفته اند ابيات
حجت الاسلام غزالي بسال خارصله با جل اجل وانتم از دوران ...
جون بسال پانصد و پنج از جهان رخت ... سال ...
وابو بكر واسطي رحمة الله عليه در معرفت نفس گفته است كمالنفس
منتم الفظر اليها كفر وتنظر فيها عبادة اما ابو بكر واو را ابو بكر
محمد بن موسي لواسطي گويند از اصحاب جنيد است در سنه ...
ارام نيافت الا در دو وعمر آنجا گذاشت واو در طبقه ثالثه
مذكور است **شعر** دانش نفس است نه كار سر سري
گر نمي دانا شوي دانا گر است در حقيقت ... دانا شوي بل
عيب او بشناس تا بينا شوي بجو حلواي پر از زهر است وعس
بهر اين گفت آنكه دانا بي رهست حق شناس است آنكه جانانا بي رهست
كه بناس بت پرستي بر كند كه بوعوي خداي سر كشد
در وجود او بي اراده او روح حيواني بود اول نام او
روح قدسي چون رو ... شد ز الهام سر الهي بلند
پاسبان مركب باش خر تا سوار آيب ... جز
راه بي مركب بر رون مشكل است نفس ... مركب جان و دلست
حاصل سخن آنكه در وكاستن چنانكه فرموده ان نيست كه در
نظاره كنند بل كه در وكاستن معرفت را رسيدن است ظاهر او
و باطنا و از ظاهر او ظاهر خويش بشناختن و از باطن او
باطن خود معلوم كردن تا از غيب و شهادت او غيب و شهادت
وجود حقيق معلوم كرد و اكنون بدان كه ارتباط و اشتراط
معرفت معرفت او ارشاد نتت بدان كه شناختن او بجميع
اوصاف و رسيدن بكنه معرفتش مقدور هيچ آفريده نيست
چه ضبط احوال كا بي متغير و متعذر است صفت بو تلون
دارد هر دم رنگي ديگر نمايد تا روث بابل وجود است هر
لحظه نقش ديگر بر آب زند و هر نفس نيرنگي ديگر سازد و از اينجا است
كه حضرت مقدم العرفا علي المرتضي كرم الله وجهه فرمود كه ما انا و
نفس الا كراعي غنم كلما اضمها من جانب انتشرت من جانب
تفضل علما و تقدم اوليا بر يكديگر بقدر معرفت و خلاف نفس است
و في حقيقة اين همه گفت شنيد ... و ديد عرض معرفت ...
معاده و مبدا اوست چنانچه كه حضرت خليفة الاولياء امير المؤمنين
علي المرتضي كرم الله وجهه فرموده است ... الله ... علم النفس
وعلم

وعلم من اين و في اين و الي اين وعارفان گفته اند
محصل جميع كتب علوم درين سخن امير مشروح است اكنون
ما مذهب طائفه را و صاحبي كه در باب معرفت نفس گفته اند
نقل كنيم ان شاء الله چه هر طايفه را در كيفيت او مذهبيست اول
ببايد دانست كه لفظ نفس را بر چندين معني اطلاق ميكنند اول
كه نفس مي گويند و حقيقت ميخوانند چنانكه گويند فلان شخص بنفس
خود قايم است و بر نفس ناطقه انساني نيز اطلاق مي كنند و نفس
ميگويند و روح اراده ميكنند و دل نيز مراد مي دارند و باشد
كه نفس گويند و ذات و وجه مراد باشد پس اين جمله يكديگر
نزديك است و مراتب نفس نيز متعدد است در هر مرتبه نامي
دارد چنانكه ازين مرويست كه سوال از امير المؤمنين علي
كرم الله وجهه ... قال يا سيدي اريد ان تعرفني نفسي فقال
علي كرم الله وجهه اي نفس تريد ان اعرفك يا كميل فقال
كميل وهل هي غير نفس واحدة قال علي كرم الله وجهه بل هي
اربع نامية نباتية وحسية حيوانية والناطقة قدسية وكلية
الهية ولكل واحدة منها خمس قوي وخصلتان اما النامية
النباتية فلها خمس قوي حاذبة وماسكة وهاضمة ودافعة
ومولدة ولها الزيادة والنقصان وتنبعث في الكبد واما
الحسية الحيوانية فلها خمس قوي سمع وبصر وشم وذوق
ولمس ولها خاصيتان اللحم والعصب وتنبعث في القلب
والناطقة القدسية فلها خمس قوي فكر وذكر وعلم ونباهة
وحلم ولها خاصيتان البدل والحكمة ولا تنبعث في محل
واما الكلية الالهية فلها خمس قوي فناء في بقاء ونعيم
في شقا وعز في ذل وغنا في فقر وصبر في بلا ولها
خاصيتان الرضا والتسليم صدق الامير و ارجيش ميت
وتجريد وتفريد نفس كل الي از نفوس ولطايف نامية في ...
سخن امير نيز و كيفيت اخ شيخ ركن الدين علاء الدولة ... قدس الله
روحه العزيز در سوارد الوارد فرموده است كه النفس روح
القلب والقلب قالب الروح والسر روح القلب
والخفي سر الروح والحق وروح الخفي والخفي حجاب
الحق والروح حجاب الخفي والروح والقلب حجاب
السر والنفس حجاب القلب والقالب حجاب النفس
والرافع الحجاب الذكر ... حكيم واكثر ... اهل تصوف

تصوف نیز چهار است اول نفس حیوانی گویند که آن جوهر بخاری لطیف است که حامل قوت حیات و حس حرکت ارادی و او واسطه است میان نفس ناطقه و میان نفس مشارالیه در قرآن شجره مبارکه و نفس اماره مرتبه غلبه دواعیه سفلیه وان نفس مامن شر و منبع اخلاق ذمیمه است
كقوله تعالى ان النفس لامارة بالسوء دوم را نفس لوامه خوانند که منور شود بنور قلب بقدر ما چندان که کرد و از سنه غفلت متردد الحال شود میان جهت ربوبیت و جهت خلقیت و هرگاه که سیئه صادر کرد و خود ملامت کرد و توبه و رجوع کند بحضرت غفار وازین صفت که حق جل و علا بدو قسم یاد کرده است حیث قال وَلَا اُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ و چون از مقام لوامگی ترقی نماید ملهمه گردد فالهمها فجورها وتقویها وان مرتبه سیم است و مرتبه چهارم مطمئنه خوانند که منور شود بنور قلب تا منخلع گردد از صفات ذمیمه متحلی شود باخلاق حمیده و متوجه بجهت قلب و ترقی کند بعالم قدس و مواظبت نماید بر طاعات و اطمینان یابد بحضرت رفیع الدرجات تا مستحق خطاب رب الارباب گردد یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة پس بعقیده بعضی نفس چهار باشد كقول الشاعر نفس اماره است و لوامه است و آنکه ملهمه مطمئنه باسه دشمن ایکی پر امنست و بعض نفس را سه می دارند و ملهمه را صفتی بی شمارند از مطمئنه واز ایه ونفخت فیه من روحی این اشارت فهم کرده اند چه لفظ فیه میگویند اشارت مراتب ثلاثه اوست که فیه سه حرفست وفی اگرچه شقوقست فاما حرکت او از دماغ می اید وان اشارت بروح انسانیست و حرکت یا از پهلوی جگر می اید وان نیز اشارت بنفس النباتست و اما از دل می اید وان سه اشارتست بنفس حیوانیست چون اخلاق عدد مراتب او دانستی بدان که معرفت پایه نفس و ذره ادراک او بغایت رفیع و منیع است بکمند عقول وصول بدان میسر نمی شود ارباب کشف که محرمان گنجینه اسرارند و براداک ان غرض نمودند و جز بزبان اشارت ان عبارت نکرده اند فان احری بکیفیة الاشارة اینست بعضی از مذاهب

در باب معرفت نفس اکنون کیفیت ارتباط معرفت الهی بمعرفت او مانند و نیز کدام نفس است ازین نفوس مذکوره که معرفت ربوبیت موقوف بدانست و آنکه نفس را بر حسین ذات و حقیقت جل شانه مرات آن بود که ذات و حقیقت خود را بصفت ربوبیت و احاطت بر جمیع اجزای وجود حق بشناسد و همه جنود ملکی و شیطانی و حقایق جسمانی و روحانی در احاطت ذات خود در عالم صغیر مشاهده کند ذات مطلق را با جمیع اجزای وجود خود جوداث روحانی و جسمانی و ملکی و شیطانی و جنی وانسی همان بسنت ببیند در عالم کبیر چنانکه روح جزئی و نفس جزئی و قلب جزئی و عقل جزئی را در تحت احاطت ذات خود مندرج ببیند روح اعظم و قلب اعظم که عرش اعظم است و نفس کلی را در تحت ذات واحد محاط و محوی ببیند و اگر بر نفس ناطقه اطلاق باید معنی آن بود که هر نفس خود را در عبودیت بصفت بشناسد و پروردگار خود را بصفت ربوبیت بداند و هر که نفس خود را بصفت عجز بداند حق را بصفت قدرت بشناسد و هر که نفس خود را بصفت مذلت ببیند خدا را بصفت عزت مشاهده نماید چنانکه عارفان گفته اند من عرف نفسه فقد عرف ربه بالوفا و من عرف نفسه بالحقارة عرف نفسه بالجلالة و من عرف نفسه بالتزلزل عرف ربه بالتفضل و من عرف نفسه بالتغیر عرف ربه بالتوحید و قس علی ذلک اما پیش بعضی از حکما سه نفس است اول را میخوانند وان نفس بهیمی است و اوسطی دارد وان سبعی است و اشرف انها نفس ملک گویند وازین نفس کلی را صاحب ادب و کرم میدانند در حقیقت و جوهر وان نفس ملکیت و دوم را هر چند ادیب نیست اما قابل ادبست انقیاد موافقت نماید در وقت تادیب وان نفس سبعی است وافلاطون در اشارت بنفس سبعی و بهیمی گفته اند اما هذه فی بمنزلة الذهب فی اللین والانعطاف واما تلک بمنزلة الحدید فی الصلابة اما بهیمی قابل ادب نیست و مثل این سه نفس قدمای حکما چون مثلثه حیوان مختلف نهاده اند و ترکیب مربع کرده فرشته و سگ و خوکی تا هر کدام که غالب شود حکم او را بود و حال این قوت و امتزاج وایشان بخلاف حال اجسام لو

بود جسمانی تدبیر نفس ملکی اقدام آن دو نفس دیگر با او
لازم آید چنانکه گویند همه در حقیقت یک چیزند و از جهت
اختلاف در آلت ایشان قوت یک نفس اند یا جوهر نفس
اما اگر تدبیر مفوض نفس ملکی بود و نباتی و حیوانی تابع
و هر ساعت در تزاید بود تا موجود شود و با تکمیل آلت [illegible]
[illegible] و میگویند که موجود که مرکب بود کمال او غیر کمال اجزای بسیط
او بود چنانکه کمال سکنجبین غیر کمال سرکه و انگبین و کمال خانه
غیر کمال چوب و سنگ و چون آدمی مرکب است کمال او نیز غیر
کمال بسایط و اجزای او بود چنانک گفته اند شعر
ان فی الخمر معنی لیس فی العنب و اکمل مردمان آن بود که حائز
بود بر اظهار آن معنی تماما در اجزای عمل که سعادت او خود
عبارت از آنست خلاصه جماعتی از حکمای پیشین فیثاغورث
و سقراط و افلاطون و غیرهم بر ارسطاطالیس سابق بوده اند
سعادت را راجع با نفس داشته اند و بدن را در آن حظی
و نصیبی شمرده اند چه بدن نزدیک ایشان آلتی است و بعضی
را تمامی ماهیت انسان ناطقه داشته اند و طایفه که بعد از
ارسطاطالیس بوده اند چون رواقیان و اتباع ایشان
و بعضی از طبیعیان که بدن را جزوی از اجزای انسان نهاده اند
و سعادت را بر دو قسم کرده اند قسم جسمانی داشته اند
و این معنی نزدیک محققان حکما ضعیفست و لیکن متاخران
حکما که قدم در دایرهٔ تحقیق نهاده اند و از طور عقل پرواز
چون بوعلی و اتباع او نفس را بحسب چهار مرتبه تعیین کرده اند
و این مخالف دیگران نیست فی الحقیقت نیست اول را عقل
هیولانی میخوانند که در محل استعداد تعقل است بالقوه چون
حال اطفال و ثانی را عقل بالملکه می نامند که او را
تحصیل بدیهیات باستعمال حواس در جزئیات و او
در محل تکلیف است و ثالث را عقل بالفعل می شمارند
که او محل نظریات است و متمکن بر استحضار آن و رابع را
عقل مستفاد می شناسند که مستحضر که ملتفت نظریات است بحیثیتی
که از او غایب نیست و پیش بعضی از اهل تصوف مراد از معرفت
نفس معرفت ذات و وجه است یعنی هر شیئی که هست او را
ذاتیست و وجهی و نفسی مثلا از بسیط و مرکب ذات هر شیئی
اجمال آن شیء است و نفس هر شیئی عبارت از هر دو مرتبه

مرتبهٔ آن شی باشد چنانک گفته اند مفصل صورت وجه است
و مجمل صورت ذات [illegible] این هر دو نفس آمد [illegible]
مثلا آب را در صورت جامعیت که آن حقیقت اوست
و صورت متفرقه است که آن وجه اوست اول را آب مطلق
میگویند من حیث هو و ثانی را وجه میخوانند چون ریاحین
و فواکه و نباتات و آدمی را صورت جامعه است که آن روح اوست
و صورت متفرقه است چون بدن صورت او که مرکبست از جوارح
ظاهری و حواس باطنی و نفس او عبارت از این هر دو مرتبه
است پس در حق حق جل ذکره این هر سه اعتبار معتبر است
و نظر هستی را من حیث هو دیگر است باعتبار احدیت ذات مع عدم
الغیر و نظر هستی او باعتبار این هر دو مرتبه دیگر پس معنی حدیث
پس این جامع آن باشد که هر که خود را بذات که عالم اجمال
اوست مجرد از حواشی غریبه و لواحق مادیه بشناسد ذات
حق را جل و علا بصفات [illegible] چون بشرط شیء بداند و هر که ذات خود را
بشرط شیء بداند [illegible] عالم تفصیل اوست ذات را جل و علا
با وجه او [illegible] وجه الله بشناسد و هر که نسبت اجمال
و تفصیل [illegible] که میان ظاهر و باطن اوست بشناسد پس
معرفت نفس کلید و آیینه معرفت الهی باشد اکنون مناسبت ذات
و صفات الهی با ذات و صفات خود دانستی مناسبت فعلی نیز
باید دانست و این معرفت نفس افعال گویند مثلا هر که تو خواهی
لفظ الله اکبر بر کاغذی نویسی اول رغبتی و داعیه از تو بدید آید
و جنبشی در دل تو ظهور کند و جسمی لطیف در دل کوششی که در جانب
[illegible] حرکت کند و به دماغ بر شود و این جسم لطیف را اطبا روح گویند
که حامل حس و حرکت است و چون این روح به دماغ رسد
در صورت الله اول دماغ که جای خیالست نقش بندد و تاثیری از
دماغ با عصاب رسد چون اعصاب از دماغ بجمله اعضا رسیده
است و چون رشتها باطراف بدن رفته و از دست بسر انگشتان
رسیده چون ریسمان بر سر انگشت پیچیده پس چون اعصاب
از تاثیر آن روح را حرکت دید پس قلم سیاهی را حرکت دهد
صورت الله چنانکه در خزینهٔ خیال باشد بر کاغذ بمعونت حواس
ظاهر کرد پس چنانکه اول این کار رغبتی بود که در دل بدید آمد
اول همه افعال صفتی هست که آن صفات که آن را ارادت گویند
و چنان که اول اثر این ارادت در دل تو بدید آمد بعد از آن بواسطه

[illegible]

بدیگر اعضا رسید اول اثر از آدمی حق تعالی بر عرش پیدا بود
انگاه بدیگر اعضای عالم رسید همچنان که جان لطیف که آن را
جسم لطیف است که آن را روح خوانند طبیبان تشریح مرتشه
گویند آن اثر از عرش بکرسی رساند و همچنان صورت الله فعل
وا دست در خزانه اول دماغ بدید آید صورت مرتسمه در عالم
بدید خواهد آمد اول نفس آن در لوح محفوظ بدید چنانکه حرکتی
که در دماغ است اعصاب را حرکت دهد تا اعصاب دست و
انگشت را حرکت دهد تا انگشت قلم را حرکت دهد همچنین جواهر
لطیفه که بر عرش و کرسی موکل اند آسمان و ستارگان را حرکت
دهد آن جواهر لطیفه که ایشان را لطیفه گویند و روح القدس خوانند ملایکه
بواسطه کواکب و روابط شعاعات طبایع امهات عالم سفلی را
حرکت دهند و چنانکه قلم مداد را پراگنده کند و جمع کند تا صورت
ازو پدید آید طبایع نیز آب و خاک امهات را حرکت دهند چنان
که عد قبول کند مواد را و کار خویش تمام کند و حرکت خویش
ببرد صورت الله بر وفق آن نقش که در خزانه خیال بود پدید
آید بمعاونت حواس قلم همچنین چون حرارت و برودت این
امهات مرکبات را حرکت دهد بمعونت ملایکه صورت
حیوان و نبات وغیر آن در عالم ظاهر کرده بر وفق آن صورت
که در لوح محفوظست و چنان که اول کار در اعضا از دل پیدا
شود و آنگه بهمه اعضا رسد اول کارها در عالم اجسام در عرش
پدید آید آنگه بهمه عالم و اجزای او رسد پس همچنانک حق سبحانه
تعالی در آفرینش بر عرش مستوی شد و عرش راست بایستاد و
تدبیر عالم کبیر ساخته شد استوی علی العرش یدبر الامر من السماء علی
الی الارض روح انسانی نیز نزول مستولی شود و دل متوجه
بایستد و کار مملکت تن که عالم صغیر است راست شود و انست
معنی ان الله خلق علی صورته که حق آدمی را بیافرید در عالم
صغیر بپادشاهی بنشاند و او را مملکت داد و معدار مملکت خویش
و از دل او عرش ساخت و از دماغ کرسی او ساخت و از
خزانه خیال لوح محفوظ او ساخت و از چشم و گوش دیگر حواس
ملایکه او ساخت و از قوه دماغ که منشا اعصاب است آسمان
و ستارگان او ساخت از انگشت قلم دوات و مداد و طبایع
مسخرات او ساخت و او را گفت یا انسان احرف نفسک تعرف
ربک و پیش عقل آنست که اول سوره که بر رسول صلی الله علیه
وسلم

وسلم نازل شد سوره اقرا گوید و چیست اقرا که کتاب نفسک اول کتاب
نفس خود را بتوان و کتاب همچنین کتاب کبیر را بشناس نام خود را
از کتاب و تطبیق آفاق و انفس قصیده ایست چند بیت بر سبیل
نمودار اینجا نوشته شد که هم نوعی معرفت درین باب اگر قطعی بیت شعر
الا ای زبده کردون بملایک نواده گردان بیعنی حکمتی بشنو طراز حجت و برهان
بر آن چیزی که موجود است در آفاق هستی را در انفس مثل آن بنهاد ایزد در بر خود آن
فضا فعل است در فطرت قدر منطق با وحی خرد عرش است در حکمت معانی دوی کرسی دان
وجود تن لوح محفوظ دل آری بود کوشت دو دست باز جوزا و چنانچ ثور کردان دان
زبانت تیر و برجیس جگر باشد در اعضا بود بهلوی چپ تنگ که شد مهتاب باد و دان
دو پستان او ده سرطان و سینه غیر روشن دل اگر عقرب شناسی خوش شده روده ماهی لرزان
بجای شمت سیصد روز باشد شصت و سیصد رگ مواریج دان که در برگها ز اعضا گسلند دوران
صد و شصت داز روشن صد و شصت در ظلمت از ینها یک بیک زشتی و زانها مهر احسان
علم خوابست بیداری و نزد عاقلان مستی ارم دان خلاد انما دو دوزخ سینه باد دان
و بنات مشرق گردون و گوشت غرب عالم سخن خورشید و حیوان و صورت یکجای تن بیان
جواهر از زبان بیرون حدیثی کز دل آغاز کو ز جنت گردون مرت دارد در این بهان
توهم باز عزرائیل و فهمت هست میکائیل جو اسرافیل شد منطق خرد جبرییل دل بطران
همیشه خازن عقلت نفس حافظه باشد بود اماره شیطان کو معاصی همیشه عرفان
جو نفس مطمئنه ماهیات ملهمه جاسوس نشان مدبر و مقبل لوامت جاویدان
و همچنین مناسبات در نسخ بسیار نوشته اند خوش تا نسخه در کتابی
رحمة الله علیه و ذلک مبلغهم من العلم و لا ینبغی ما فیه و مراد ما از موت
نفس موتست که مفید عاقبه خلق باشد و ایمه دین بدان تکلیف

من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة

بدانکه از معنی این حدیث در عنایت اشکال و صعوبت است از
بهر آن که امامت بچندین شرط مشروطست اول تنفیذ احکام الهی
و اقامت حدود الله و قهر متغلبه و سد ثغور ممالک و تجهیز لشکر اسلام
و اخذ صدقات مسلمانان و سیاست متلصص و قطاع الطریق و
و اقامت اعیاد و جمع و قطع منازعات که میان اهل اسلام است
و قبول شهادت قایمه بر حقوق و تزویج صغار و صغایر که بلا ولی
باشند و قسمت غنایم و آنچ مثل باشد و این چنین امام باید که یکی تا
مفوض باختلال امور دین و دنیا نباشد و نزیبد شاید که تقاعد نی
شود که کنند که او داریاست عامه باشد خواه بحق و خواه بغیر حق
اگرچه نظام امور دنیا بچنین شخص حاصل می تواند شد از برای
آنک امور دین که اهم مهمات است و عقل عظمی جلالی بپذیرد بس

پس اگر این شروط مذکوره بعد از خلفاء راشدین الی یومنا هذا
نگرفته باشد پس درین مدت مذکوره جمیع امت دلمیتهٔ جاهلیه
بوده باشد نعوذ بالله من ذلك وقال النبي صلی الله علیه وسلم
الخلافة بعدي ثلاثون سنة ثم یصیر ملکا عضوضا اگر خلافت را
مرادف امامت داریم این حدیث غیر معقول حدیث او ثبت
در خلو زمان از امام و جاهل مردن امت واگر امامت را اعم
داریم چنانک امامیه می دارند همان اشکال باقیست از برای
انک امام می باید که ظاهر باشد پس اهل سنت جماعت تا خلق
در مهمات مذکوره بدو رجوع کنند که اگر مختفی باشد در حصول اغراض
مطلوبه خلق را امامت او و عدم امامت او مساوی باشد پس
او مشکلست چه از زمان رسول صلی الله علیه وسلم بعد از خلفاء
الراشدین هیچ کس بدین اوصاف مذکوره موصوف نیست
خصوصا درین زمان اگرچه طوایف از علما و فقرا این متعصم ساخته اند
که امام قرانست بدین دلیل که القران امام که قران مبین امور دین
و بیانست ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین این سخن باوصافی
که امامت بدان مشروطست مستقیم نیست چه قران مشترك الالفاظ و
المعانیست وان موصوف بر اجتهاد معلم بالسیف است تا بشروط
مذکوره قیام نتواند نمود که امام باید که ناطق و صاحب سیف
وقلم باشد وانچ اهل سنت میگویند الخلافة بعدی ثلثون سنة
مراد خلافت کامله بود که بدعت و میل مخالطت مخلوط نباشد
متم تاویل صفت ازین معنی سخن لازم اید که بسیاری از
سلاطین روزگار که جزئا وعیانا با وجود کثرت ظلم امام
باشند واین روا نباشد اکنون در خلاص از مضیق این عقده
نا امید این حدیث را از غیب ملهم گشته واز اشارت اکابر
دریافته معین گفته شود که محل اطمینان ارباب ذوق گردد انشاء
الله تعالی باید دانست که ما امامت را اعم و نوع و استعداد
می یابیم امامت عامه وامامت خاصه اما عامه انست که
ذکر کرده شد بشروطها مع السیف که تعلق رفع شبهات کند و بسیف
دفع مخالفات و منازعات نماید و شك نیست که هیچ قریب
کسی بدین اوصاف نبوده یا از سبب عدم قابل یا از جهت
قلت انصار و اعوان بادی امامت را چون موانع است
امامت خاصه مشروط بسیف و انصار و اعوان نیست چه این
اوصاف لازم دعوت عامه است پس امامت خاصه مانعی نیست

بلک

بلک واقع است و اینجا لطیفه ایست وان اینست که امامت
عامه مانع شرکت است چنانک در خلافت صوری و گر گفته شد
چنین امامت ظاهره را جز یك شخص نشاید که بر وقت نماید اما
خلافت معنوی را در وقت چندین میشاید که هر یك با فتوار
شاه فرع بیچ مشغول باشند که تنفیذ احکام و اقامت حدود الله
و سد ثغور شیاطین و تجهیز لشکر عقل و روح و اخذ صدقات و قهر
متغلبه و متلصصه و قطاع الطریق شهوات و اقامت جمع و اعیاد
انسان کنند و هرچه محتاج الیه ایشان باشد از رفع شبهات و
قطع منازعات که میان ایشانست چنانچ از احوال مشایخ عظام
و اتباع ایشان معلوم است و این طایفه هرگز نیست که در عالم نیستند
واگر ایشان در عالم نباشند عالم خود نباشد لقوله علیه السلام
بهم یرزقون و یمطرون و بهم یرفع البلاء عن هذه الامه
بعضی مر بعضی را امام اند چون پدر مر فرزند را و استاد شاگرد را
قوله تعالی یوم ندعوا کل اناس بامامهم ولکل قوم هاد از
اشارت بدین معنی است ولفظ حدیث که و لم یعرف امام زمانه
رجع ضمیر بمن فهم می شود و مسئله فروع مردوتن که با هم نماز
گذارند باید که یکی امام و دیگری باشند که چه بیك فضیلت
بیش افضل نباشد عجب هر که بیالا بلندتر است شایسته اوست
واگر کسی که چندین فضل و اوصاف از اکثری خلق بیش
بیش است امامت ایشان شایسته نیست با وجود حدیث
صلی الله علیه وسلم درین معنی وارد است که لو اعتقد احدکم
الی حجر لا شفع به بعضی از عارفان مشایخ چنین گفته اند که
[illegible] اقلیم از اقالیم سبعه قطبیست که نظام امور آن اقلیم
بدو [illegible] قطبیست که قیام امور آن شهر
بدوست و در هر محله قطبیست بلک در هر خانه قطبیست که مدار
امور آن خانه [illegible] خدای خانه پس ازین
جمله معلوم می شود اگرچه امامت عامه منقطع است اما
امامت خاصه منقطع نیست و درین هیچ نیست بحث و انست
بلک بحث دران است که ادمی در امور دین و دنیا که معاد و معاش
اوست هرگز متابعت کس نکند و هرگز شیخی و پیشوایی و خلیفه
نگیرد و هیچ کس را تا این معنی مسلم ندارد که در دین و دنیا
امور اند و برامی [illegible] شك نیست که هر کار که چنین جاهلی بمیرد
او را مینه جاهلیه بمیرد و ثابت و نبی مرده باشد لقوله علیه السلام

من لا شیخ له دین له و بحکم حدیث که من نبی الا و له نظیر
فی امته هرگز نیست که از نظیر او خالی باشد چنانک فرمود
علیه الصلوة والسلام که در لیلهٔ مبتلا شوید بایه کلمه بگویید
یا عباد الله اعینونی شما را از آن سر کردانی برون آورد
اوده پس در عالم امام معنوی هست اگر امام ظاهری نیست ولی
اهل سنت میان امام و خلیفه فرقی زیادت نیست چنانچ امامیه
میگویند که امامت افضل است چه را بر راه بدین نام خوانند
باعتبار مختلفه چون شیخ و پیشوا و هادی و دانا و بالغ و کامل
و مکمل و امام و خلیفه و قطب و صاحب الزمان و جام جهان
نمای و آینهٔ گیتی نمای و تریاک بزرگ و اکسیر اعظم و گوگرد احمر
و عیسی صفت که احیای اموات کند و خضر صفت که آب حیوان
خورده است و سلیمان که زبان مرغان داند و یگانهٔ عصر و
ساقی مجلس الی غیر ذلک اما این جمله که گفته شد باعتقاد اهل
سنت را است که در امامت پیش ایشان عصمت شرط نیست
اما باعتقاد امامیه که مشروط بعصمت است لقوله تعالی لا ینال عهدی
الظالمین حجت نیست که غیر معصوم پیش ایشان ظالمست و ایشان
درین سخن مخاطب نیستند و امامت پیش ایشان معروف و مشروط
است بشروط اربعه که آن عدل و توحید و ریاست است در دنیا
و آخرت و ایشان امامت دو دانند امامت مطبوع و امامت تابع
امامت مطبوعه امامت انبیا است علیهم السلام از آدم تا خاتم اما
امامت تابعه امامت اوصیای ایشانست و آن بحر است و دوازده
دوازده یعنی هر مطبوعی را دوازده تابع است از اوصیا چنانچ
آدم را علیه السلام میگویند دوازده وصی بود انوش و قینان
و میشم و شیثم و قادش و قیدن و اینخ و اینوخ و ادریس
و دیموخ و ناخود و اوصیای نوح علیه السلام سام و
یافث و ایتخ و قرنخ و شالخ و هود و صالح و دیخ
و معدل و دریا و عجان و عیرک بن عجان است
و اوصیای ابراهیم اسماعیل و اسحق و یعقوب و یوسف
و ایلون و ایثم و ایوب و شون و دانیال و الاکبر و
اینوخ و اناخا و مبدع بن اناخا است و اوصیای موسی
یوشع و عوو و قیذوف و عزیز و ارمیا و داود و
سلیمان و آصف و ایواخ و منیقاد و آرون و واعث
بن ارون است و اوصیای عیسی علیه السلام سیمون

و عوف و قیذف و عیرو و زکریا و یحیی و ایادی و منحا
و طالوت و غشق و شبین و بحیرا الراهب و اوصیای
محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم علی مرتضی و حسن الزکی و
حسین الشهید و علی العابد و محمد الباقر و جعفر الصادق
و موسی الکاظم و علی الرضا و محمد الجواد و علی الهادی و
حسن العسکری و مهدی قایم است و ایشان نیز قایل اند
بدان که اوصیا خدا وند جل و علا را نگاه میدارند و این وصیت
را بر حال مؤمنان از امت چنان که شیخ ایشان یعنی
ابن مطهر حلی در کتاب گوکول و غیره گفته است فان حصل
بین الوصی متصل بالنبی المتصل بامر فترة من الزمان و هی
آخر حفظ الله تلک الوصیة بالرجال المؤمنین و لیکن
رجالی که موصوفند پیش ایشان باوصاف مخصوصه کان
مذهب صوفیه و مشایخ موافق اهل سنت نیست چه امامت
پیش این طایفه عام تر است از آنک مخصوص بنی هاشم و
اولاد علی باشد کرم الله وجهه تا موصوف بعدل عصمت
و ریاست دنیا و آخرت باشد که شروط امامت کرده است
یعنی امامت ایمه اثنا عشر از انبیا که ایشان را
اقطاب گویند چون نوح ابراهیم و موسی و عیسی و داود
و سلیمان و ایوب و الیاس و لوط و هود و صالح
شعیب علیهم السلام چنانچ در رسایل مشایخ مذکور است
و امامت وسطا بعد البعثت است و آن مخصوص نیست
چنانچ گفته شد بلک عامست و خاتم و امامت مهدی
الزمانست باتفاق که او را محمد مهدی میگویند امام پسری
حسن عسکری است و در حیاتست و از خوف ظهور نمی ۱۲۱
کند چون وقت در رسد و انصار و اعوان پیدا شوند ظاهر
گردد و اکنون بر چشم محبان و طالبان ظاهر میشود و راه مینماید
و بعضی برانند هر که او را ندید و نشناخت جاهل مرد و انتظار
می برند از غار سر من رای که از اعوام غار سامره گویند
چنان که از امام علی موسی الرضا رضی الله عنه روایت
میکنند در کتاب اعلام الوری بروایت ابو الصلت هروی
و من دعبل شاعر که مداح رضا بود و قصیده در مدح رضا گفته
بود در کاه عرض چون بدین بیت رسید شعر
خروج امام لا محالة خارج   یقوم علی اسم الله والبرکات

بتر فينا كل حق وباطل   وبخري الثقاد و النعات
رضا رضي الله عنه انجا بسيار بكريست وكفت تو دلبني يا حدا
سي كفت نه يا امام وليكن شنيده ام امام كفت اين روح القدس
برزبان رانده است بعد از آن كفت بعد از من پسرم محمد است
وبعد از وي پسري او علي وبعد از وي پسر او حسن وبعد از وي حسن
حجت القايم وا ورا استظار كنند وهم دران كتاب است كه دعبل
خزاعي قصيده ديكر در مرو بر امام عرض مي كرد بدين بيت رسيد
قبر ببغداد لنفس زكية   تضمنها الرحمن في الغرفات
رضا رضي كفت دو بيت بدين موضع الحاق كنم تا قصيده
تو تمام شود پس بس كفت بيت وقبر بطوس يا لها من مصيبة
توقد في الاحشاء بالحرفات   الي الحشر حتي يبعث الله قايما
يفرج عنا الهم والكرب باتت پس دعبل كفت يا امام اين قبر كيست
كه بطوس است كفت قبر من و دير نبايد كه طوس مختلف
شيعه من شود و هر كه مرا زيارت كند او در جنت من باشد
امرزيده در روز قيامت اكر اين خبر صحيح باشد پس قول قول
اماميه باشد واين باعتقاد اهل سنت ممنوعست چه مهدي كه
خبر بدو وارد است ان محمد بن عبد الله است چنانك در حديث
امده است باخراج ابو داود چه محمد بن حسن عسكري در غاري
سامره بزعم بعضي كشته شد وبزعم بعضي از مشايخ وفات يافت
چنانچه در تاريخ امام شافعي رضي الله عنه در فصل الخطاب بخاري
مذكور است كه قد وصل الي الرتبة القطبية من محمد بن الحسن
العسكري رضي الله عنه وعن آبايهم الكرام وسواد اختفى
دخل في دايرة الابدال وترقي متدرجا طبقة طبقة الي
ان صار سيد الافراد وهم طبقة السادسة وكان القطب
علي بن الحسين البغدادي فلما جاء نعيه ودفن في شونيزية
صلى عليه محمد بن الحسن العسكري وجلس مجلسه وتمكن في الرتبة
القطبية تسع عشر سنة ثم توفاه الله تعالى اليه بروح وريحان وامام
وتقام عثمان بن يعقوب الجويني الخراساني وصلي هو وجميع
اصحابه عليه ودفنوه في مدينة الرسول صلى الله عليه وسلم وقال
ايضا ابو القاسم محمد بن الحسن العسكري رضي الله عنهما يزعمون
انه دخل السرداب الذي بسر من رأى وامه تنظر اليه فلم يخرج اليها
وذلك في سنة خمس وستين ومائتين وقيل ست خمسين ومائتين
وسواء صح فاختفى الي الان وكان امره لما علم سبع سنين
ودخل

وقيل اربع وستين وقيل غير ذلك شنه فيه من سنة الثاني
عدم منهما حاصل كه آن اعتقاد حيات او پيش اهل سنت ثابت
نيست و بر تقدير حيات بودن ونابودن او چنانچه در شرح
عقايد كفته اند عند اعتراض مطلوب مساويست وميكويند كه محال
مهدي متولد خواهد شد آنكه دعوي امامت خواهد كرد چه
محالست ادمي پانصد سال يا بيشتر بماند وجود آنك در خبار
امده كه مهدي چون خروج كند جوان باشد اما شهيد شدن محمد
حسن عسكري و وفات كردن او در غار غايب كشتن اكر كويند
جز واجدان مي توان كفتن چنانك امامت وجواني
و خروجش نيز متواتر نيست واكر منع امامت و خروج او
اهل سنت از جهت طول عمر او ميكنند كه محالست وان نيز
قطعي نيست كه از نوادر مثل اينها واقع است وعند العقل جايز
وممكنست اكر چه اغلب ما دون صد وبيست شمسي تعيين كرده
اند چنانك مطردست در اكثر مواليد فاما در نادر خلاف آن
جايز داشته اند باسباب فلكي چنانك ابو معشر بلخي رحمه الله
عليه ميكويد اكر ميلاد اتفاق افتد بوقت تحويل قران وسطى
وطالع يكي از دو خانه زحل يا مشتري بود و در مولود نهاري آفتاب
هيلاج و در مولود ليلي قمر وكواكب ديكر قوي حال باشند
و دراو تاد ناظر بهيلاج يا كدخداه بنظر مودت ممكن باشد كه
مولود مدت سالهاي قران وسطى عمر يابد وان دويست
چهل شش سالست بتقريب واكر ان اتفاق بوقت قران
كبري بود و دلايل بقا قايم چنانك كفته شد ممكن باشد كه مولود
مدت سالهاي كبري عمر يابد وان نهصد وشصت سال بود اتفق
وباسباب ديكر نوادر ونواقض جايز داشته اند وعمر نوح را عليه
السلام باستشهاد اورده واهل سنت طول عمر مهدي چيدارند
همچو خضر والياس عليهم السلام اما بحث در انست كه ولادت
امام مهدي عسكري رضي الله عنهما مشهور است ودر كتب مذكور و
در تحويل قرانات كه اعظم واكبر واوسط واصغر بوده است ودر كتاب
اعلام الوري ومواليد ايمه نوشته اند كه سنت ما كذشته بوده است
از قران اصغر چهارم از قران اكبر كه در قوس واقع كشته در صبح
شب برات متولد كشته بسنه خمس خمسين ومائتين هجريه طالع آن

آن وقت بعثت نجم درجه سرطان بوده بیست چهار درجه وسی
دقیقه وثانی اسد نوزده درجه ویک دقیقه وخامس عقرب
سزده درجه وپنجاه ودو دقیقه وسادس قوس بیست ودو درجه
ونود دو دقیقه وتقویم کوکب وقت ولادت زحل رابع قوس
بشت درجه وسزده دقیقه ومریخ در جل نوزده درجه وسی چهار
دقیقه وشمس در اسد نه درجه بیست وهشت دقیقه در زهره در جوزا
بیست چهار درجه وپنجاه وهشت دقیقه وعطارد در اسد به درجه وسی
هشت دقیقه وقمر در دلو بیست نه درجه وسیزده دقیقه ورأس در حمل
بیست وهشت درجه وپنجاه نه دقیقه حاصل آنکه از تعیین مولد ایشان
اوصاف طول عمر بر نهج مذکور معلوم نمی شود والعلم عند الله بس ادعای
امامت او آنکه میگویند منتظر است اگر حواله بولایت کرامت میکنند
مسلم والا ابا میکرده چه در حدیث نبوی دیگر می یابم که قال النبی
صلی الله وسلم لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم
حتی یبعث فیه رجلاً من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی واسم ابیه
اسم ابی یملأ الدنیا قسطاً وعدلاً کما ملئت ظلماً وجوراً حاصل
آنکه بسیاری از مشایخ وعلما در تعیین مهدی وخروج غلط کرده اند
وبسیاری درین معنی گشته شده اند وهنوز تا چه شود چه بواقعه
وبعضی وکشف نیز اعتماد نیست چنانکه شیخ المشایخ سعد الدین
الحموی قدس الله سره فرموده است که او در عالم حق الیقین است
واکثر اهل کشف در عالم حق الیقین و آن لو بیت است واین الحیات
که عالم اکبر است وازینجاست که گفته اند هر که او هرگز نمرد چون خضر
والیاس که از حق حیات افشا میده است طول عمر ومدت
ملکت مهدی چنانچه از قول شیخ واهل کلام معلوم است بقول محدثان
موافق نیست چه در اربعین حدیث که ابو الیامن شیخ محمد الاوکانی
قدس سره جمع کرده است معنعن در باب مهدی از شیخ الاسلام
ابو المجامع صدر الدین ابراهیم محمد بن موید الحموی واو بروایت از
شیخ نجم الدین کبری با شیخ ابو العلا حسن بن احمد عطار همدانی
با ابو سعید الجدری قدس ملک او از نه سال بیشتر نبود وبلکه هشت
تسع سنین ودر حدیث دیگر آمده است که بملکها سبع سنین والی
غیر ذلک مگر آنکه حمل این اقوال بر آن معنی کنند که شیخ سعد
الدین قدس سره در رساله مهدی فرموده است که چون علیه السلام

نازل می شود مهدی قایم مقام بر آسمان واین آیت را
وَلَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّىٰ تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ ایشارت
بخروج او داشته اند ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع
ونقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین ای
بخروج المهدی اما تاریخ که در باب یقین خروج از مشایخ روایت
کرده اند بحسب اصلاف مراتب کشف مختلف است وهر یک
را ایشان در گفتن مقصودی دیگر چه این معنی نه سریست که با هر
نامحرم در میان نهند شعر هر که شد واقف اسرار زبانش بستند
خوارست تا دم زند از عشق دهانش بستند جز امنای حضرت را برین
سر وقوفی نیست واگر احیاناً از تموج دریای تحقیق موجی بساحل وجه
انداخته جز برمز واشارت وکنایت نبوده محصل این سخن
آن که امید ما درین معنی بیشتر از تعیین است این فقیر اکثری
تواریخ را که درین باب گفته اند با یکدیگر تطبیق کردم ازان معنی
که وثوق را شاید بیرون نمی آید اخ بعضی عرفا از آیات
کلام الله استخراج کرده انیست قُلْ إِن كَانَ آبَاؤُكُمْ
وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا
وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُم
مِّنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّىٰ يَأْتِيَ اللَّهُ
بِأَمْرِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ لفظ حتی
یأتی مرادست از آیت که هشتصد وسی ونه است ازین
آیت نیز که وَلَا يَزَالُ الَّذِينَ كَفَرُوا تُصِيبُهُم بِمَا صَنَعُوا قَارِعَةٌ
أَوْ تَحُلُّ قَرِيبًا مِّن دَارِهِمْ حَتَّىٰ يَأْتِيَ وَعْدُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ
الْمِيعَادَ وازین تاریخ از لفظ حتی یأتی بیرون می آرند
بعینه اولست ولیکن گذشته است بر تقدیر مذکور اما تاریخی که
از سخن امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بیرون آورده اند هنوز
نگذشته است وآن اینست شعر بنی اذا ما جاشت الترک فانتظر

ولایة مهدی یقوم ویعدل ... ذل ملوک الارض من آل هاشم
وبویع منهم من یلذ ویهزل ... صبی من الصبیان لا رأی عنده
ولا عنده جد ولا هو یعقل ... فثم یقوم القایم الحق منکم
وبالحق یأتیکم وبالحق یعمل ... سمی نبی الله نفسی فداؤه
فلا تخذلوه یا بنی وعجلوا ... از منطوق لفظ اذا بحساب جمل

هشتصد و چهل و دو بیرون آورده اند و آخر از سخن امام حسن عسکری
سلام الله علیهم کرده اند آن نیز گذشته است الی که فرموده است
و شیعتنا الفئة الناجیة و الفرقة الزاکیة صاروا لنا ردءاً و
عوناً علی الظلم البلاء وعونا و سینفجر لهم ینابیع الحیوان بعد لظی
النیران لتمام الم و الطواسین من السنین و یازده و ده جل لا نعم
و قطره من بحر الحکمة کتبه الحسن بن علی العسکری سنة اربع مائتین
اکنون صورت استخراج آنست که الم شش است که الم در نظر ثانی
و لفظ طاها و الفاظ طواسین که سه است در بطن اول حمله
پانصد و شصت و سه باشد چون تاریخ که ماه امام که من السنین
است و آن دویست و پنجاه و چهار است بان جمع کنی هشتصد
بیست و شصت کرده اما تواتی که شیخ المشایخ سعد الدین الحموی
گفته است بنظم ابیات شعر اذا صار لزمان عقیب صوم
بلسم الله المهدی قاما چون بسم الله الرحمن الرحیم را با میم آخر
صوم بحساب جمل جمع کنی هشتصد بیست شش کرده این نیز گذشته
باشد اما بر قول طایفه که صوم را ضوم خوانده اند بضاد معجمه هشتصد
چهل شش باشد زمان خروج هنوز باقی باشد اما آنکه فرموده است
که خروج فی ثمانین بعد عبور السبعین بشرط انک تحسب التاریخ
من ولادة لا من الهجرة لفظ ثمانین را بعد از عبور لفظ سبعین
چون بحساب جمل حساب کنی هشتصد چهل سه بیرون آید از آن مراد
حاصل نمی توان شد و ازین نوع تواریخ در ظهور او بسیار است که
بحسب استخراج با یکدیگر موافق نیست و میشاید که مراد بعضی ولادت
او باشد و مراد بعضی زمان خروج او و مقصود بعضی استقرار
دولت او این همه ممکن است اما عدم خروج او ممکن نیست
بقول مخبر صادق قال النبی صلی الله علیه و سلم من انکر خروج
المهدی فقد کفر بما انزل علی محمد صلی الله علیه و سلم در باب او احادیث
بسیار است و اتفاق ائمه و مشایخ بدان منعقد گشته بحد تواتر
رسیده و خروج او همه چشم داشته اند وَذٰلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ
يَشَاءُ وَيَا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزًا عَظِيمًا و از احکام نجومی نیز
که مفید غلبه ظن است در باب صاحب قران هم که واقع است
در سنه ثمان و عشرین و ثمانمایه استقلال بقول بعضی مشتری داشت
و او والی دور حالست و بقول صاحب برج دور ملت و صاحب

انتها

انتها یا طالع قران ملت و طالع سال قران موافق طالع قران ملت
الاسلام است یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و آن دلیل
تجدید حکمت نمودار دولت و ظهور یکی از دودمان آن حضرت
و قوت اسلام و حل شدن شبهات دینی و قوت شریعت محمدی
و رفع اختلافات و قدر پایه ارباب دانش و ظهور صلاح می
شناسند چنانک حضرت شیخ سعد الدین الحموی قدس الله روحه
العزیز در اوصاف صاحب الزمان فرموده است که چون
بیرون آید کیشها ملتها تغیر یابد و بر روی زمین هیچ مذهب
و کیش نماند الا کیش محمدی رسول صلی الله علیه و سلم گفت
خدای تعالی جل و علا پراکنده کند در روی علم و معرفت تا غایتی که
مردم از زوال نعلین و ستر تازیانه خود اسرار و معانی و
حقایق بشنوند عبادت در خلق او بیفزاید و طاعت و پرهیزکاری
بر خلق غلبه کند و پای فاسقان و فاجران بلغزد و این صاحب
کمال روی زمین را از فتنه و فجره همچون جاروب پاک گرداند
و راه ملکوت بر گیرند و در جبروت بگشایند و موحدان بلاهوت
در آیند شیعته حتی الذی لایموت شوند و رحمت بر مؤمنان فرود
و همه کنفس واحده گردند و الی غیر ذلک اوصاف که اکثر
موافق قرانات از احکام و کسی که تیسیر ملت تواند کرد با وصاف
صاحب قران والسلام موصوف تواند بود و از و بوی آن
صاحب کمال می آید اللهم ارزقنا لقاءه الوفات و از علامات
فرموده است که یکی آن باشد که ترک زنیر و دیار شرق و غرب و عالم بگیرد
چون سلیمان و ذوالقرنین و هفت اقلیم در تحت فرمان او آید
دیگر او را شمشیری باشد که بی دست جنگ کند و کارزار
کند دیگر وحوش و طیور بدو انس گیرند و خزاین و دفاین برو
ظاهر شود و از علامات او در معالم التنزیل روایت کرده اند
که خیمه میقاد موسی را عمارت کند و شرح خیمه عن قریب گفته
شود دیگر فرموده است که نبی را علیه السلام عدد ارواح خود
بعد از وفات بدنیا بیرون آمده است در صورت اولیا آخرین
بار در صورت شیخ یعنی مهدی بیرون خواهد آمد قال علیه السلام

علیه السلام

قال علیه السلام من یحکم و یقتل بو جعش فلیس منا و حوالی مهدی
بیرون اید عیسی علیه السلام م از اسمان فرود اید آنکه قائم او
قایم مقام او بر اسمان رود و عیسی را علیه السلام قایم او
در زمین باشد و درین باب از اهل شرع و اهل کشف سخن
بسیار است چنانکه در فصل الخطاب خواجه پارسا رحمة الله علیه
نقل کرده از احادیث حدیث اول اینست که قال النبی
صلی الله علیه و سلم یکون اختلاف عند موت خلیفة فیخرج
رجل من بنی هاشم من المدینة حتی یاتی مکة فیجر الیه جیش من
الشام فیستخرجه الناس من بیته و هو کاره حتی یبایعوه
بین الرکن و المقام فیجیر الیه جیش من الشام حتی اذا کانوا
بالبیداء خسف بهم فیاتیه عصایب العراق و ابدال الشام
الی اخر الحدیث و یستخرج الکنوز چنانکه در اربعین ابو العلاء الحسن
بن العطار المذکور امده است که یستخرج الکنوز و نفتح المداین
الشرک و یقسم الاموال و بروایت اهل بیت هم در فصل الخطاب
اورده است که در صفت مهدی یحکم بالعدل و یامر به تخرج
من تهامه اما آنکه در اربعین مذکور امده است خروج از قریه
کدعه باشد بقول النبی صلی الله علیه و سلم یخرج المهدی من قریة
یقال لها کدعة بجمعه الله تعالی فی قوله و یجمع الله تعالی له من
من اقصی البلاد علی عده و اهل بثلثمایه و ثلاثة عشر رجلاً
و معه صحیفة مختومة فیها عدد اصحابه باسمائهم و بلادهم و
خلالهم له علم اذا جاء وقت خروجه انتشر ذلک العلم و
انطقه الله عز و جل و ناداه العلم اخرج یا ولی الله و له سیف
فاذا جاء وقت خروجه اقتلع ذلک السیف من غمده و
انطقه الله عز و جل و ناداه السیف اخرج یا ولی الله فیخرج
و یقیم حدود الله و یحکم بحکم الله عز و جل جبرئیل علیه السلام عن
یمینه و میکائیل علیه السلام عن یساره طوبی لمن لقیه و طوبی
لمن احبه و طوبی لمن قال به و در حدیث دیگر اورده است که
صفت امت قال صلی الله علیه و سلم ما بال امة انا اولهم
و عیسی و المهدی احدهم و ازین نوع حدیث از رسول و ائمه
علیهم

علیهم السلام بسیار روایت که آوردن آن طول دارد خصوصاً
در کتابهای مهدی و اعلام الوری اما اینجا از علامات اوان
کتاب مهدی ذکر کرده شود اول انست نفس زکیه کشته
نام مهدی بن حسن عسکری باشد یعنی از فرزندان او باشد
و بوقت سفیانی کشته علامت دیگر خروج سفیانی است
علامت دیگر کسوف شمس است در بیست پنجم رمضان
و خسوف قمر در آخر علامت دیگر عادت کردن حاجیان منا
علامت دیگر آنچه باشد در وقت ظهور جبرئیل علیه السلام
بیاید و یک پای بر کعبه نهد و یک پای به بیت المقدس و ندا کند
چنانکه همه خلایق بشنوند اتی امر الله فلا تستعجلوه و این
آنست که در کتاب آمده یوم یسمعون الصیحة بالحق
ذلک یوم الخروج ای خروج القایم و آن در رمضان باشد
در اول که خبر دهد بخروج مهدی و در آخر روز ابلیس آواز
دهد که در عثمان علیه است و او مردی ابله روی اعور باشد
یک چشم نشان سفید باشد تا خلق گمان افتند و گفته اند در
زبان او گرانی باشد و در سخن گفتن دست راست بر
ران چپ زند و در اربعین مذکور است که قال النبی صلی
الله علیه و سلم المهدی رجل من ولدی و وجهه کالکوکب الدری
و در حدیث دیگر از اربعین مذکور در صفت او امده است
المهدی رجل من ولدی لونه لون عربی و جسمه جسم اسرائیلی
علی خده الایمن خال کانه کوکب دری و قال صلی الله علیه
و سلم المهدی منا اجلی الجبین اقنی الانف و فی حدیث اخر
الاشم الانف یعنی بلند بینی و گفته اند او مردی دو برجه باشد
پهن شانه و کم موی و از جانب خراسان خروج کند با رایات
سیاه و جوانان خراسان بسیار با او بیعت کنند و موافق
این روایت است و حدیث که از ثوبان در اربعین مذکور است
اذا رایتم الرایات السود قد اقبلت من خراسان فائتوها و لو
حبواً علی الثلج فان فیها خلیفة الله المهدی اما در باب معرفت
مهدی این همه روایات مختلفه و صفات متعدده و توابع غیر موافق
که از ائمة

و مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین مرویست چون موصوفان
بامجز عنه لازم نیست که شخص واحد باشد چه در کشوف بعضی
خود غلط واقع می شود و بی شاید که مظهری بعضی از اوصاف
موصوف باشد غیر از ان مظهر جامع که خاتم ولایت عام است
بر ایشان مکشوف گردد و ازین جز او عیانا بسیار واقع گشته
و اما در خبر کشف ائمه که منشا اتحاد و انبات اختفای تحقیق آن
یا از جهت اختفای و غموض آنست یا از جهت تعدد مخبر عنه چه
لفظ مهدی از ان عام است که بر شخص واحد دون دیگری اطلاق
کنند بلکه بر چندین از مشایخ و ائمه اطلاق کرده اند چنان که از
نبی صلی الله علیه وسلم در خبر آمده است در کتاب مهدی که احمد بن
عبد العزیز باسناد از ابو ذر روایت میکند که اختلافات که بعد از
زمان خلف در آخر الزمان پیدا شود اختلاف مهدی باشد و
آن چند عدد باشند اول را عتش نام باشد دوم مزروج حسینی
باشد و قایم در پیش رایت او باشد همه بصره و کوفه و بغداد و
اهواز و فارس و خراسان بگیرد و کوفه را بغایت آباد ان
کند که خواب خوابگاه گوسفندی بهزار درم شود و پس قایم حج شود
و مدینه بگزرد چون بکوفه باز آید وفات یابد در پهلوی امیر المومنین
دفن کنند و مردی از ان اهل بیت او خلیفه او شود و مدت ملک
او چهار سال و شش ماه باشد و اول مهدی باشد که از عالم اهل بیت
برون آید بو ذر گفت پس از ان چه باشد گفت از و مهدی دیگر باشد
کار او معروف و نهی منکر کند قسمت بسویت کند و با رعیت مدارا
و داد کند و جامه درشت و طعام ناخوش خورد و اسب و اشتر
و خر برنشیند با دوستان غذای نرم باشد با دشمنان سخت
افتد بتعایم کند و از کردار او در گذرد و نام او عتیق باشد و خلافت
او پانزده سال باشد و بمکه میان برده میمون و برد انلج در احرام
بمیرد و او را در برابر عقبه دفن کنند و ان روز که بمیرد خورشید
بگیرد و سه روز گرفته بماند چنانک ستاره بدید آید بو ذر گفت یا
رسول الله پس از ان چه باشد گفت پس از ان مهدی دیگر باشد
هم از فرزندان او و نام احمد که بر طریقت پدر بود و پس از و سلیمان
باشد و پس از و علی بن سلیمان و پس از و محمد بن عطا و پس از و

حسن

حسن بن محمد و پس از و ابراهیم بن محمود و پس از و محمد بن عبد
الله منتهی آخر حجت چنانک از سخن امام جعفر صادق
رضی الله عنه در فصل خطاب روایت میکند انه قال منا اثنا عشر
مهدیا مضی ستة وبقی ستة ویصنع الله عز وجل فی السادس
ما احب پس هر که موصوف باشد بصفت هدایت او مهدی باشد
تا آن زمان که بر خاتم ولایت عامه ختم گردد اما توفیق میان
این دو حدیث که لا مهدی الا عیسی بن مریم و المهدی من عترتی
من اولاد فاطمه و در اربعین مذکور آمده که فی قوله علیه السلام
لفاطمه رضی الله عنها المهدی من ولدک چنان که در حدیث دیگر آمده است
نبی صلی الله علیه وسلم می فرمود که لو لم یبق من الدنیا الا
یوم واحد لطول الله عز وجل ذلک الیوم حتی یبعث رجلا من ولدی
اسمه اسمی فقام سلیمان رضی الله عنه فقال یا رسول الله من ای
ولدک فقال من ولدی هذا و ضرب بیده علی الحسین رضی الله عنه
اشکالی دارد و می شاید که مراد نبی صلی الله علیه وسلم
ازین حدیث که لا مهدی الا عیسی بن مریم مهدی اکمل باشد کقوله
تعالی لا صلوة لجار المسجد الا فی المسجد ای صلوة کاملة
والسلام علی اهل التوفیق سر ان الله خلق آدم علی صورته
اشکال این حدیث در انست که مرجع الیه ضمیر متعدد و مشکول فیه
است که اگر ضمیر عاید بالله بی داری اطلاق صورت که از
خواص اجسام است بر حضرت بی اذن شرع خطاست و اگر
ضمیر را راجع بالله می دارند و اصحاب صورت عاید بآدم می
شناسند و علی التقدیرین معنی لفظ صورت را ست می
ارند اول مذهب آخر را بیان کنیم تا آخر حقیقت مذهب
اول را بیان نمایم اعتقاد فرقه آخر آنست که ضمیر صورت
راجع بادم است لا اولیست اما فایده خبر میگویند که موقوفست
بر سبب ورود حدیث که این آنست که امام فخر الدین رازی رضی
الله عنه میگوید که در میان امتان پیشین معروف شده که هرگاه
که از کسی عصیانی صادر می شد صورت او می گشت و مسخ
می شد چنان که در شهر ایله در زمان داود پیغامبر علیه السلام
و امم سابقه پس بعضا که در میان در زمان محمد صلی الله علیه وسلم

علیه السلام بود [illegible] ثانی بود که چون ادم علیه
السلام در خوا عاصی شده بود لقوله تعالی وعصی ادم جبرئیل
بر سر او مالیده بود در صورت او از خلقت اول گشته بود و ناقص
مسخ گشته بود نعوذ بالله من ذلک من جهل الجاهلین واین سخن را
بیکدیگر می گفتند که اینجا بود که ادم را از بهشت بیرون کرد و نه با حضرت
مخبر صادق بر رد قول ایشان وقیاس فاسد این حدیث که فرمود
که ان الله ادم علی صورته یعنی ثانی آنکه تعالی همان بر صورت اول خلق
کرد پس ضمیر راجع با دم باشد و قایل بر رد قول نصارا و جهت
خلقت ثانی ادم علیه السلام چون صورت او وجهی دیگر
هم از منقول آنست که میگویند صحابه پیش حضرت نبی علیه الصلوة
والسلام بر پسر خود غضب کرد و طبانچه بروی او زد و در هنگام
زدن طبانچه گفت لعنت بر صورت تو باد حضرت نبی صلی الله علیه وسلم
از برای تنبیه ومنع وزجر این حدیث فرمود ان الله ادم علی صورته
پس درین صورت ضمیر راجع با پسر اعرابی باشد وجهی دیگر
هم از مذهب ثانی آنست که میگویند مراد پیغامبر صلی الله علیه وسلم
ان الله خلق ادم علی صورته عقل اولست که او را نیز در عالم
صغیر خلیفه ایست در عالم کبیر آن ادم نیز خلیفه ایست و چنانکه
ادم ام الکتابست در عالم صغیر آن ادم نیز در عالم کبیر ام الکتاب
است چنانکه این ادم نیز گویاست و حضرت عزت جل جلاله
اول شیئی که بیافرید او بود لقوله تعالی صلی الله علیه وسلم
اول ما خلق الله تعالی العقل وجمیع صفات در و تجلی کرد و او
مظهر جمیع ذات صفات شد پس چون بجمیع صفات مستخلف
شد خلافت کبری آفرینش برو مقرر گشت و حضرت عزت جل
امر کرد که بنویس گفت چه نویسم گفت ما هو کاین من الازل
الی الابد بیک طرفة العین سلاسل اجناس کاینات را بنوشت
و ساکن شد که جف القلم عبارت از انجاست پس چون سطر
کتابت موجودات باسفل السافلین رسید پرگار رجعت
بر نقطه اول بر خط منطبق گشت یعنی بر آینه عقل ادم کبیر
منعکس شد و صورت اول که بر آینه قابلیت ادم خاکی افتاد

فلا

فلا جرم صورت جامع عقل اول گشت و احکام خلافت صغری
بطفیل او ونقل گردنشای ادم موشح گشت پس خلیفه ثانی که ادم
خاکی است بر صورت خلیفه کبیر که آن ادم اولست باشد
پس برین تقدیر بر لفظ حدیث باید کرد اما قول اول که ارباب
اهل توحید نه ضمیر راجع بالله می دارند و میگویند که در اخبار
نبوی صلی الله علیه وسلم لفظ صورت آله تعالی وارد است
حیث قال رایت ربی فی احسن صورة ورایت ربی
فی صورة شاب امرد قطط ورایت ربی فی صورة
فوضع کفه کتفیه فوجدت بردها بین ثدیی فعلمت علم الاولین
والاخرین والی غیر ذلک و بر تقدیری که صورت جایز نباشد
و مجاز باشد چنانک گفته اند ان الله خلق ادم علی صورته ای
خلقه مظهر جمیع صفاته و بعضی عارفان صورت اسما و صفات
الهی را علی الترتیب در ذات متعالیه جل اسمه اعتبار کرده اند
و نسخت و صورت آن را علی الترتیب از اسما و صفات
انسان کبیر و صغیر باز نموده و توفیق داده چنانکه گفته اند اول
اسما الهی است والی جانبه العلیم است و مابین این
هر دو واسطه نیست و بر جانب علیم مرید است و بر جانب
او قائل است و بر جانب او قادر است و بر جانب و بر
جانب او المتکلم است و بر جانب او المبین است العظیم است
و بجانب او المدبر است و بر جانب او المفصل است و بر
جانب او الرزاق است و بر جانب او الحی است و همچنین است
بنای صنف اسمای الهی جلت عظمته بر همین سبیل است
اعتبار اسما و صفاتست بین اسما و صفات او هم موافق صورت
حق است چنانکه دانسته شد که اول حی است آنکه عالم
است مرید است و قایل است قادر است و متکلم است و
مقسط است مدبر است و مفصل است وقس علی ذلک پس
صورت ذات و صفات او موافق صورت حق است واباشد
چرا که هر خلیفه مستجمع جمیع اوصاف مستخلف خود می باید
اینست معنی خلق ادم علی صورته اینست معنی آنکه میگویند

میکویند کل یعمل علی شاکلته هر چه افعال و احوال ایشان ادبی جلوه
نوریه اند متمد انند و متصل الخطوط نوریه اسما و صفات باری
عز شانه هر فعلی علی و در هر دو خط سیطی و هر سه خط اسما و صفات
جسمی و صورت جسم اخلاق موافق صورت اخلاق خلاق
اینست معنی تخلقوا باخلاق الله و معنی بودن مکتسب که اولیا
دایم محافظت آنند که ناکاه از افعال ردیه خطوط ظلمانیه
متخلل این صورت نماد و سبیل صفات الهی را رخنه کرده اند و چون
اعدای شیاطین جسم برو دارند بدان رخنه در ایند و میان او و
حضرت رشته انست بکسلند و جدای افکنند نعوذ بالله والله اعلم
بالصواب سر الولایة افضل من النبوة اول معنی
ولایت و تصحیح لفظ او بباید شناخت بدانک ولایت واو معرف
بود انوار حق و بجنب لغت و ولایت بکسر امارت بود و نیز برده
مصدر ولیت باشد و نیز ولایت ربوبیت و ازانست که خدای تعالی جل جلاله
فرموده هنالک الولایة لله الحق که کفار تولا بدو کنند و بدو کرایند و از
معبود آن تبرا کنند و ولایت بمعنی محبت بود اما ولی روا بود که
فعیل باشد چنان که خدا و فرمود وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ که خدای
تعالی جل جلاله بنده خود را با فعال و اوصاف خود بکذارد که فعیل بمعنی
مبالغه اندر فاعل بود که بنده تولی بطاعت او کند و رعایت
حقوق او را مداومت نماید و او از غیر او اعراض کند این
مرید باشد مراد را مشابهت و مشاکلت میان نبوت و ولایت
بیش از انست که در حیز حصر اید و ازینجاست که در شان بعضی اکابر
خلافست که نبی بوده اند یا ولی مثل خواجه خضر و اسکندر ذوالقرنین
علیهما السلام و علما در تعریف نبوت و ولایت اکفا بن بسیار اند
چنان که معنی النبی من ادعی النبوة و ظهرت المعجزات علی یده و النبی
سوا الانسان المخبر عن الله تعالی بغیر واسطة احد من البشر والولی
من ادعی الولایة و ظهرت الکرامة علی یده اما کسی که در صحبت
محققان اولیا رسیده بود داند که مثل این تعریفات جامع و مانع
نیست بدان سبب که بسیار از اکابر اولیا بوده اند و هستند و خوا
شد بود که بی واسطه از حضرت خدا و ندی تعالی کرامت خطاب و الهام
و استماع نموده اند و از طایفه ملامتیه بستر احوال خود فرموده

از

از خوارق عادت و کرامات چیزی حاصل نشود و حال آن که آن
طایفه از اشراف اولیاء و رئیس معلوم که ... که تعریفات علما جامع
و مانع نیست و مناسبت انبیا و اولیا نیست اما آنچه نزد محققان
کامل است فرق میان نبوت و ولایت دو چیز است اول آنک
مکاشفات انبیا اکثر در شرایع و افاقیات است و مشاهدات
اولیا در حقایق و انفسیات دوم آنک چون ثانیه نبی مجبور دعوت
و اصلاح خلق است تا حدی که ترک دعوی بروی عصیانست
و از غلبه اسم ظاهر است و بر اسم الباطن و استیلای مشتری
بر زحل در قران ظهور انسانی آن نبی اکمل و عین ثابته
مجبولست بر توجه بعالم علوی عمارت تطهیر باطن خود را از دنائت
صفات و از اخبار و روایات در تفضیل نبوت بر ولایت و
ولایت بر نبوت اقاویل متضاده منقولست مثل الولایة من
النبوة و نهایة الولایة بدایة من النبوة و نزد اهل تحقیق
امتیاز کامو حقه از غایت صعوبتست تمثیلی که موافق بود
آنست که وعای وجود انسانی چون از ثبات حقایق و معانی
ممتلی کرده و از غایت امتلا فضلات وی افاضت نماید
ان مظهر نبی بود و آنچه در ظرف بود فی المثل ولایت باشد
و فضلات فیضیه نبوت بنابرین مقدمه چون فی الوعا
اصل است افضل بود و امتلای وعا تا حد کمال نرسد وعا
ریخته نشود و مرتبه نهایت ولایت بدایت نبوت بود
اکنون بدانک این حدیث مغلط اکثری متعارفان مهلکه
اغلبی متعلمانست و دایر است بین الخواص و العوام و از قلت
استعداد و عدم وقوف بر اصطلاحات بسیاری مردم
را خبط عشوا درین حدیث واقع میشود منشا اغلاط و مصدر
شبه ایشان آنست که اسم صفت را که لفظ نبوت و ولایت
بر موصوف که نبی و ولی است حمل میکنند و ازان تابع متبوع
میخواهند پس بنا الفاسد علی الفاسد میگویند چگونه باشد
که ولی تابع نبی باشد افضل تواند بود که متبوع ... بود
و حال آنک نبی مکرم است بوحی و انزال ملک و مامور است
بتبلیغ احکام و نسخ ادیان و تمهید قواعد شریعت تا نسخ
اموره دین منسوخ با وجود آن که ولی احدیست از احاد امت

او وا از عدم اد آکن جنسی تعزیزن و پریشانی بدیشان راه
یابد و نتوانسته اند که این تفضیل و ترجیح در میان ولایت و
نبوت نیست نه تفضیل ولایت ولی که از احاد امت و تابع
نبی باشد چه ولایت مرتبه ایست که آن فاضلتر است از
مرتبه نبوت و بعد ما که مؤثر و مبرهن است که نبی موصوف
بر تبتین چه نبی واقعیست دو جهتین وجهی در خلق و وجهی در حق
کلمه فاصله است میان وجود مطلق و مقید برزخ جامع است
و میان تعین و لاتعین چون آینه دو روی دارد در عالم اجمال
و روی در عالم تفصیل آن روی که در عالم اجمال دارد ساذج است
و این روی را که در عالم تفصیل دارد منقش است بوان استعداد
فیض میکند و بدین افاده میفیض اماده فیض آن روی منقش
را که در خلق دارد نبوت تشریعی می خوانند و آن روی که ساذج
را که در حق دارد نبوت تحقیقی میگویند و شک نیست که
آن روی حقانی از روی خلقی نبی فاضلتر است بدلیل
لست کاحدکم ابیت عند ربی اشارت بدان روی است
لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل
همین چاشنی دارد و محققان گفته اند که ولایت نبی از نبوت
او به پنج وجه فاضلتر است اول آنکه ولایت صفت خالق است
کقوله تعالی الله ولی الذین آمنوا و نبوت صفت مخلوق و ثانی
آنکه استعمال بحق است چنانکه گوی الولی الحمید و استعمال
نبوت بخلق و ثالث آنکه ولایت اوست باطنی و نبوت
اوست ظاهری و رابع آنکه ولایت خاص است و نبوت
عام پنجم آنکه ولایت را نهایت نیست و نبوت را نهایت است
لقوله صلی الله علیه وسلم لا نبی بعدی اکنون چون ولایت مطلقه
و نبوت تامه را معلوم کردی بدان که ولایت بر قسم است
چنان که شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس الله روحه العزیز
آورده است و ولایت عظماست و آن ولایت لاهوتیست
و ولایت کبراست و آن ولایت جبروتیست و ولایت
وسطاست و آن ولایت ملکوتیست و ولایت صغراست
و آن ولایت ناسوتیست و ولایت عظما حق خاتم انبیاست
و آن را ولایت حق خوانند و ولایت کبری که سایر انبیاست

علیها السلام

علیهم السلام و ولایت وسطی اولیاست قدس الله ار
واحهم و ولایت صغری عامه مومنان است و علماء [illegible] و
وسطی [illegible] و اعراض [illegible] و ولایت از رسول
میگویند چنانکه در معنی ولایت عن الرسول گفته اند شعر
ولی چون آفتاب است ولی ماه مقابل کرده اند نبی مع الله
نبوت در کمال خویش صافیست ولایت اندرو پیدا نه مخفیست
ولایت عن الله را ولایت گفته است و خلافت عن الرسول
را خلافت کبری و صغری خوانده خلافت صغری اخذ حکم نقلا
نقلاً عن الرسول با جتهادی که اصل او هم باشد و اما خلافت
کبری اخذ حکم است عن الله علی ما هو علیه پس در خلافت
صغری زیادتی و نقصان خطا و صواب جایز بلکه واقع
چنانکه بعد از رسول صلی الله علیه وسلم در شریعت ظاهری
در میان مجتهدان واقع شد المجتهد قد یخطی و یصیب بخلاف
خلافت کبری که در و خطا و سهو و زیادتی و نقصان جایز
نیست چراکه اخذ حکم از ماخذ رسالت و با وجود آن که
در صدور حکم از مصدر احکام الهی با رسول خود برابر است
اما در صورت ظاهری شریعت محکوم و متابع رسول است
چنان که گفته اند شعر ولی از آن روی چون همدم الله
نبی را در ولایت محرم الله ز آن کنتم تحبون یابد او راه
بخلوت خانهٔ یحببکم الله بود تابع ولی از روی معنی
بود عابد ولیک از روی معنی ولی وقتی رسد کارش با تمام
که با آغاز گردد باز انجام کسی مردی تمام است که فانی (?)
کند با خود بجلی کاری علامی ولایت در ولی پوشیده باید
ولی اندر نبی پیدا نماید و سخن امیر المومنین علی کرم الله
وجهه درین معنی شاهدی تمام است آنجا که یحیی بن عقیل
خزاعی رحمة الله علیه از پدر خود روایت کرد که شخص از امیر المومنین
علی کرم الله وجهه روایت کرد گفت عرفت الله بمحمد او عرفت محمدا
یعنی خدای را بمحمد شناختی یا محمد را بخدا فقال علی لو عرفت
الله بمحمد لکان محمد اوثق منی و لو عرفت محمدا بالله ما احتجت
الی رسول و لکن الله تعالی عرفنی نفسه بلا کیف کما شاء و بعث
محمدا رسولا لتبلیغ القرآن والایمان و تثبیت الحجة و تقویم الناس

علی منهاج الاسلام فصدقت بما جاء به من الله الحدیث
گفت اگر خدای محمد بشناختی محمد بشناختی من او را ثقت بودی
از خدا و اگر محمد خدا بشناختی بر رسول احتیاج نداشتی
گفتند پس چگونه شناختی گفت ان الله تعالی عرفنی نفسه بما شاء
تعریف کرد خداوند مرا معرفت نفس خود چنان که خواست
و محمد را برانگیخت از برای رسانیدن قرآن و ایمان و اثبات
حجت و راست کرد ایندن او میان بر طریقه السلام تصدیق کردم
بهر چه او آورده است از برای آنکه او خلاف پروردگار خود
نیاورده است و از اینجا گفته اند حضرت نبی صلی الله علیه وسلم
وقت رحلت وصیت نکرد و میدانست که در میان امت او
خلاف کبری هست که امور دین را علی ما هی علیه نمی دارند لقوله
تعالی صلی الله علیه وسلم ما من نبی الا وله نظیر فی امته
دوم از خلافت معنویت که آن گفته اند عیسی و محمد مهدی
سلام الله علیهما چون ظهور کنند بسیاری از شریعت ظاهره
از میان بردارند که موافق شریعت نبوی نبود و اینجا حضرت
نبوی صلی الله علیه وسلم فرموده است اذا بویع لخلیفتین
فاقتلوا الآخر منهما خلافت صوری نفته است که مشروط بسیف
است بخلاف خلافت کبری نیست و مانع تعدد هم نیست سر
کان الله زمان لم یکن معه غیره کغیر و لا کلام
بباید دانست که زمان مختلف المقدار و متعدد الاعتبارات
در هر مرتبه مقداری و در هر اصطلاحی اعتباری دارد و مقدار
و اقسام مراتب مقدارات و اختلاف اعتبارات او را بیان
کنیم تا معلوم گردد که آن کدام زمانست خدا را که در کلمه السلام
نیست بدان که زمان نزدیک متکلمان بعض عبارتست از
متجددی که تقدیر کنند بآن متجددی دیگر و پیش فلاسفه زمان مقدار
حرکت فلک است اما نزدیک محققان که محاسبان کیفیت درجات
و دقایق ازمنه عوالم غیب و شهادت اند باختلاف مراتب
زمان را چندین اعتبار کرده اند و در هر رتبه و عالمی زمان را
مقداری تعیین کرده چنان که امتداد بقای ذات را حضرت
شهودیه احدیه من حیث هی هی سرمدیه غیر اطلاقیه و غیر مضبوط
میخوانند و امتداد بقای احدیت را بواحدیت که ازا

حضرت

حضرت الهیت میگویند یعنی امتداد نسبت ذات احدیه
را بحضرت اسما و صفات که تقدم احدیت بر واحدیت است
بسرمدی با منه و ازلیت آزال عبارتست از آنست که امتداد
بقای اسما را در حضرت ربوبیت که آن ازلیت ادوار و الوا حیث
دو شان ربوبیت می دانند پس امتداد اول که آن امتداد بقای
احدیت از ازال آزال تا ابد آباد و منزه است از قسمت
نسب و اسم و رسم فاما باعتبار تعینات و صفت منفصل
میگردد با متدادات ربوبیته ظاهر میگردد اعنی امتدادات
ربوبیت را با متدادات دوری فلکی که از زمان شمس
و قمری و غیرهما گویند از کواکب سبعه باقتضای اسما سبعه
که ربعه اسما اند و امتدادات سنین منفصل می شود با متدادات
شهور و شهور با ایام و ایام بساعات بدقایق و دقایق بثوانی
و ثوالث و علی هذه القیاس تا بآن رسد که او بمنزله
نقطه منیست از خط و شک نیست که اکثر را باقل بحایند
چنان که تعدیر کثرت بواحد کنند چنان که ایام را بآن
و شهور را بایام و سنون را بشهور و سنون اطول ما کان
سنون دهر و سرمدیت بسنون ربوبیت که آن اقصر است
همچنین تا بسرمد مطلقه غیر اطلاقیه که آن امتداد بقای ذات
سر معدریت بزمان معنوی و منزه است از کمیت اعداد اما
ایام دنیا عبارتست از مدت مفارقت شمس است از نقطه عود
او بهمان نقطه که آن بیست چهار ساعت است بسیر یومی
و ایام ربوبیت عبارت از مدت دور کوکبست سبعه بمقتضا
اسمای سبعه و آن هفت هزار سالست یعنی هر کوکبی هزار
سال فلقوله تعالی ان یوما عند ربک کالف سنة چون دور
هر هفت تمام که هر هزار سال باستقلال هفت هزار سال دیگر
بشرکت چهل و نه هزار سال باشد که آنرا سنه الهیه
خوانند و ایام آخرت نیز گویند لقوله تعالی تعرج الملائکة
والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة
و تمامی چهل و نه هزار پنجاه هزار است و دوره کامله این
هر هفت را با هر یکی باری دیگر نسبت و سیصد و پنجاه
هزار سال باشد و مبدا آن از اجتماع جمع کواکب

میگویند در طوفان نوح همه بار الجاجع بوده که نصف سنین عالم بوده است و باری دیگر همه الجاجع خواهد شد که باقی سال عالم الی قیامت خواهد بود و پس ایام ربوبیت که هفت است نسبت با سال سرمدیه چون یک هفته است که در دور زاول ادم علیه السلام بوده است چنان که شیخ داود قیصری بیان فرمایند مدت دور آدم و اولاده سبعة سنه و این اسبوع واحده بالنسبة الی ایام الهیة فاذا اکمل هذا الاسبوع ینقطع النسل الانسانی و ارج رسول علیه السلام فرموده است که ان الله خلق مایة الف ادم هم اشارت بدین هفت و قول مولانا جلال الدین رومی هم بدین مشعر است انجا گفت

شعر هشتصد هزار سال شد تا من ابن قالبم را ساختند

این قالبم دی خود دی برست من عاشق در بنده ام و بعضی محققان گفته اند که این اسبوع که مدت ایام ربوبیت لطایف سبعة انسانیت که ان بمنزله سبعة سیاره عالم کبیر است و عروج انسان بحضرت رب الارباب بقدر مرتبه لطافت و کثافت ایشانست جناب شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس الله روحه العزیز در تفسیر اتیا السایل عن العذاب الواقع الذی لیس له دافع فرموده که لطیفهٔ تعرج الیه فی یوم کان مقداره الف سنة و لطیفه تعرج الیه فی یوم کان مقداره سبعمایه الف سنة و لطیفه تعرج الیه فی یوم کان مقداره ثلثمایه و ستین الف سنه و لطیفه تعرج الیه فی یوم کان مقداره الف سنة قال مجاهد رضی الله عنه الامر یقتضی امر کل شیء لالف سنة یلقیه الی ملایکة فاذا مضت قضی قضی الاوامر اخری ثم عرج ای یصعد جبرئیل علیه السلام الی السماء الدنیا فی مدت یوم عرج ابن ادم لا ینقطع الا بالف سنة و قوله سبحانه و تعالی خمسین الف سنة المراد به من الی سدرة و قیل مدبر امور الدنیا ثم یرجع ای یعود الامر الیه یوم القیامة و له اول و لیس له اخر اینست معنی الیه یرفع الکلم الطیب و العمل الصالح و لطیفه یعرج الیه فی یوم کان

مقداره

خمسین

مقداره اقل من الحه و هذه اللطیفة العنانیه الکاملین المستحقة للمراتبه و انشاهم تم معارجنا المقدره من حد القرا ما علی الشاهد یعرج الملیکة و الروح یعنی القوی الروحانیة و الروح الانسی الیها ای حضرة الله تعالی فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة لانهم ما کسبوا من الارض البشریة استعدادا و قوة و قوة و اما المدبرات الامر التی اثر لها الله سبحانه من السموات الی الارض فهم یعرجون الیه فی یوم کان مقداره الف سنة کما قال یدبر الامر من السماء الی الارض الایه پس عروج ارواح بقدر استعداد و قرب و ان تعلق بقدر لطافت دارد و لطافت تعلق بمنشاء و مرتبه نزول او تا از کدام مرتبه آمده و در کدام سنه مخلوق گشته قال امام جعفر الصادق رضی الله عنه نحن اناس سرمدیون کنا الطلة علی یمین العرش سبحنا و سبحت الملیکة بتسبیحنا و السابقون السابقون اولیک المقربون و مقرر و مبرهن که بسیج روحی از روح انسانی لطیف بیت الکون چون معنی زمان را و اختلاف اجزا و مراتب ازمنه وار واح دانستی بدان که کفر و اسلام ازا سمت و نه اسم نه نسبتست و نه صفت بلکه مقامی نسبتی است لقوله صلی الله علیه و سلم الکفر و الاسلام مقامان من وراء العرش حجابان بین الله و بین العبد قال مولا جلال الدین شعر چون که بی رنگی اسیر رنگ شد موسیی با موسی در جنگ شد چون به بیرنگی رسی کان داشتی موسی و فرعون دارند آشتی سر اذا احب الله عبدًا لم یضره ذنب این حدیث نیز بر اکثری اهل شریعت و طریقت مشکل شده است چرا که حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم فرموده است بعثت لبیان الشریعه لا لبیان الحقیقة و حال ان ظاهر شریعت ما محبوب مبغوض را بذنب و عدم ذنب می شناسیم و اکثر اثبات و احادیث بدین ناطقست یعنی محبوب آنست که او را اعمال مبغوض محبوب باشد و مبغوض آنست که او را اعمال مبغوض باشد و اگر محبوب را ذنب صادر نکند چنان باشد که آتش

در

آتش در خود زند و بسوزد و حضرت شیخ المشایخ نجم الدین
الکبری نور الله مرقده نوشته است که این حدیث صحیح
و بر تقدیر آنکه صحیح باشد بدین وجه توان گفت که هرگاه که حق عزّ
عزّ و جلّ اسمه بنده دوست دارد او را از ذنب نگاه دارد و با او
را از دوزخ نجات دهد فاما این تکلّف است که این حدیث
اینست و اگر کسی بر سخن شیخ سوال کند که چون بنده را ذنب
نباشد هر آینه ضرر نخواهد بود پس فایدهٔ حدیث چه باشد
جواب آنست که بحسب علم منطق در سالبه وجود موضوع
شرط نیست چنانکه مثلا گویند زید لیس بکاتب درین قضیه
که زید خود موجود نباشد اعم از آن که کاتب باشد یا نباشد
پس درین صورت لازم نیست که عبد را ذنب باشد یا گویند
که ضرر نکند پس سخن صواب باشد اما نسب شیخ داود
نجم الدین ابو جناب احمد بن عمر محمد بن الصوفی الخیوقی المعروف
بکبری گویند چنان که شیخ رکن الدین علاء الدوله ذکر کرده که
کناه النبی صلی الله علیه وسلم فی الواقعه بابی الجناب
مشددة النون وقال قدس سره لما انتبهت اجتنبت من جمیع
ما فی حالی من العروض الدنیویة وقبل ان استاده قال حقه لغایة
الکاینة انه الطامة الکبری معروف بانکه اما حضرت شیخ العارفین
شیخ سعد الدین الحموی رضوان الله علیه در معنی این حدیث
کتابی نوشته است افتتاح آن کتاب بمعرفت این حدیث
و صحت این حدیث کشف کرده از و نقلا اگر پیش ایشان ثابت
نگشتی بایستی که در معنی او شروع نکرده ندبی باری صحت و عدم
آن پیش ایشانست اکنون ما از وجوه که حضرت شیخ در معنی
این حدیث که اینجا نوشته است وجهی چند که بفهم اقرب باشد
اینجا ذکر کنیم **وجهی اول** آنست که می فرماید که محبوب محبت
قدیمه نور او از نور تنزیه و تقدیس است و شخص او از روح راحت
دانش است که آله تعالی او را اقرب خود کردانیده است
و او را در پیش خود محلّی و مقامی داده است و صفت در روی
خنداننست و در و بنظر رحمت می نگرد و او غذای می دهد
که سزاوار آنست و او را چون کودکان در دست رحمت
میپرورد و جون پدر مهربان فرزند خود را از نظر خود
اورا

اورا خالی نمی کند بلکه در پیش خود جای داده است
و اگر جدا شود و از و تا مخافات بقرع و حس و قتل و لیکن بایست
که کلفت و حقیقت خود انجاست و دورا امتنان او و از انجا
محافات بلکه رجوعش بدوست چون شجرهٔ مغروسه
نابته که ثابت حبابی او را از کسی رجوع کند بمرکز خود فی الحال
و رجوع او صورت توبهٔ اوست کما قال صلی الله علیه وسلم
التایب من الذنب کمن لا ذنب له که جلوه ضرر کند چنین کس
را ذنب حال آنکه او پیش پروردکار خود محبوب و مقبول
است **وجهی دیگر** آنست که گفته اند داعی دو است داعی حق است
و داعی باطل و داعی حق دعوت بحق می کند و داعی باطل
دعوت بدنیا میکند و ما فیها پس محبوب او پیدا کند امر
داعی باطل را و ورای ظهر خود و خلاص یا بد بسبب این پیدا
کردن از قبضهٔ او و واقع شود در قبضهٔ الله تعالی پس جلوهٔ
ذنب او را ضرر کند و هر کس پیدا کردند امر داعی حق را
و ورای ظهر خود واقع در قبضهٔ وجود و نفس و طبع افعال
او همه ذنب باشد **وجهی دیگر** آنست که گفته محبوب الله
تعالی ستوده است و بید رحمت خود و بارکیب باور تمنی
اخراج میکرد او را از ظهر آدم علیه السلام بمحل فرض و
یکبار در وقتی که در پی آورد او بصاحب علیه السلام بمحل
عرض پس ببود او را بر موضع طعن شیطان پس شیطان
خواهد که او را طعن زند بران محل نتواند زد بسبب استیلای
سلطان موثر بر اثر خود با رحس کرده و طعن بر حجاب
کند پس از اینجاست که حرکت نکند آنکس مگر بمحرک صحیح و
صریح **وجهی دیگر** آنست که آله تعالی در محبوب خود ودیعت
نهاده است محبت قدیمه حقیقت نقطه و اعطا کرده است
و او را ازین موهبت معانی فوقیه و مجد علیه و کردانیده است
و او را قطب عالم شهود و نقطهٔ دایرهٔ وجود که دور میکند
بر دایرهٔ او جمیع دوایر و درین دایره ظاهر می شود جمیع
عوالمی که محیطست این دایره بآن و کردانیده است احاطهٔ
او را بالای عالم شهود و مستولی بر دایرهٔ وجود پس چون
او متصرف است در عالم خود و در دایرهٔ خود بلکه زاید بر
منتصف

خود بس بے نویسید بر ایشان آن چیزی که بے باید و میخواند
از حقیقت انبیا و الکتاب بس او در حقیقت بانی امر آن
چیز است که الله تعالی از او دوست می دارد و نمی خواهد که از و
آن صادر شود و از او در وا فزده است و او را برای خود او نیده
است چنان که ارض را برای انام و لوح را برای کلام بس
ملوین تلوین الهیئت است چنان که او را در قالب انجمنهٔ ثبت
و نشان کرده وجهی دیگر آنست که ما دو محبوداریم محبوبیت کاو را
ثابت میکند محبوبیت که او را نفی می کند محبود ان چیزی که او را
ثابت میکند در طاعت و محوی که او را نفی میکند در مخالفا
تست و چاره نیست و محبوب را که از این هر دو حالت بیرون
اید و هر دو صورت را خراب کند و قیام کند و برای خدا او نه
ظاهر شود و برای او ظاهر شدن او رجوعست با او و وفا بعهد او
و توبه کردن و عود با او وقتی که چنین شود ملک الله تعالی گردد پس
حق منادی کند لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ فیقول المحبوب هو الملک الله
الواحد القهار اینست از سخنان حضرت شیخ فرموده انواست
که محبت الله امری ازلی و قدیم است چنانچه در حدیث است و آیت
بصحت پیوسته وَالَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَى أُولَئِكَ عَنْهَا
مُبْعَدُونَ وَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَنْ سَعِدَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ
ثُمَّ رَشَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ جوهر ذات بنده را که محبوب اوست
در ازل سرشته است بدان محبت و آن ذاتی اوست و ذنب
امر حادثی و عارضی است که از ملابسهٔ نفس اماره او را عارض
شده است و شک نیست که ما بالذات لایزول بالعرض است پس
او حادث با مر قدیم مقاومت نمی تواند کرد و اگر در نجاست افتد
گوهر هیچ از آن نقصان نیست وجهی دیگر آنست که محبت ساتر است
و عداوت کاشف یعنی چون کسی بکسی محبت دارد هر چند از و
گناه ببیند همه را بپوشد بلکه محب خود را از محبوب خود
هیچ گناه بنده افعال المحبوب محبوبه مصراع
محبوب را راجح میسکند محبوبیت شعر کل شئ من الحبیب ملیح
غیر الفراق منه قبیح کما روی عن النبی صلی الله علیه وسلم
ان الله تعالی لا یواخذ العشاق بما یصدر منهم و قیل الغایات
لا یفرح اجنایات چنان که در عداوت همه هنرها عیب می نماید
شعر

شعر کل شئ من العدو قبیح غیر ان الفراق منه ملیح
و از حضرت عزت تعالی شانه بصحت پیوسته است که در روز
عرصهٔ اکبر بعضی مومنان را از کنف رحمت خود گیرد چنان که
هیچ آفریده را بران اطلاع نباشد آنکه گوید یا عبدی
اتعرف ذنب کذا اتعرف ذنب کذا فیقول العبد نعم یا ربی چندان
که او معترف شود بذنب خود و در نفس خود ببیند که رو هلال
شد پس حضرت عزت جل اسمه بفضل بی نهایت گوید که در دنیا
بر تو پوشیدم و این ساعت ترا بیامرزیدم کتاب حسنات
را بدو بخشد و گوید برو به بهشت چنان که کس را خبر نباشد اما
کفار و منافقان را منادی زنند بر روس خلایق هو الذین کذبوا
علی ربهم الا لعنة الله علی الظالمین و در اخبار آمده است
که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم می رفت ابلیس را دید
که بشتاب می دوید گفت یا ملعون کجا می روی گفت زاهدی را
وقت رسیده است بقصد ایمان او می روم حضرت نبی صلی الله
علیه وسلم بغایت غمگین شد فی الحال جبرئیل آمد علیه السلام از
حضرت نازل شد و تازیانه آورد گفت یا محمد حق ترا سلام
می رساند و می فرماید که این تازیانه بزمین فرو بر حضرت نبی
صلی الله علیه وسلم آن تازیانه را بزمین فرو برد آنگاه جبرئیل
علیه السلام گفت فرمان چنین است که تو و اصحاب تو با هر که
تابع تست این تازیانه را از زمین برکشند حضرت نبوی صلی
الله وسلم با جمیع اصحاب چندان که قوت کردند تازیانه را از
از زمین نتوانستند کندن بعد از آن جبرئیل علیه السلام نازل شد
گفت یا احمد تازیانه که تو در زمین کردی با چندین خلق و جمع ملک
نیز بر نتوانند کند ایمان که ما در دل بنده خود نهاده باشیم کرا
یارای آن باشد که از دل بنده ما بر کند خاطر جمع دار که حاصل
آنکه محبت الله امانتیست که آن را حق جل و علا در دل بنده
نهاده است با مر عارضی زایل گردد وجهی دیگر آنست که
حق را جل ذکره و نهی و بنده کی مراد استقامت تا بنده
از قید انیت و عشای سیئت خود بیرون اید و از معاملات
صوری و معنوی هیچ شئ بخود اضافت نکند و از خود
نبیند چنانکه گفته اند شعر از خدا دان نه از کفایت خویش

کسی دارای ... [illegible]

یعنی حسنات وعبادات را میان خود وخدای خود حجاب نسازد وبس بی شاید که بسبب کثرت معاملات صوری در طاعت حجابی طاری گردد که اگر از جهتی در ان ساعت فرا وجود اید بجست باکثر نفس ورفع عجب ودیدن او در ان وقت واو از ان ذنب هیچ مرز نکند بلکه ان مرد ذنب ان وقت اورا بسیاری عبادت نافع تر باشد چون سهلی که رفع رفع اخلاطهای مهلکه او کند کما قال النبی صلی الله وسلم لَوْ لَمْ تُذْنِبُوا اَخَافُ عَلَيْكُمْ مَا هُوَ اَشَدُّ مِنَ الذَّنْبِ قِيلَ مَا هُوَ اَشَدُّ مِنَ الذَّنْبِ يَا نَبِيَّ اللهِ قَالَ العجبُ العجب وقال صلی الله علیه وسلم اِنَّ اللهَ لَيَنْفَعُ العبدَ بذنبٍ

بیت

جو باده نوشم وخود را گناه کار شناسم ❊ به از صلاح که خود را بزرگوار شناسم ❊

دیگر آنست که چون در حضور هیبت و رابطه بنده با خدا بسبب کثرت تعلقات عوام خللی پذیرد واینه اخلاصش از کدورات اشارت خلق ظلام گیرد کقوله تعالی صلی الله وعلیه وسلم لَيُغَانُ عَلَى قَلْبِي پس طبیب حقیقی از وی ذنبی در وجود آورد تا در فتنه اشارات خلق بر وی بسته شود شر الناس من اشار الیه بالاصابع و تجلی روی ظاهر و باطن او دبس این ذنب اورا ضرر نکند بلکه عین مصلحت او باشد

شعر

لنگ شو چون که درین کوی همه کج کانند ❊ لنگ بر پای به پیچ کج کج کن سر و پا ❊ زعفران در روی خود و مال اگر مه روی گر جوانی نغز وی نخوری زخم قفا ❊ همچنانکه از طایفه ملامتیه از مشایخ مرویست حکایتی که بظاهر شرع موافق بنوده است چنان که از شیخ ابو صالح حمدون بن احمد بن احمد بن عمار القصار که او از شیخ ملامتیان است وابو محمد عبد الله بن مبارک مرویست افشای طریق ملامت وترک سنن سلامت وشیخ حمدون مذکور رحمه الله علیه نشابوری بود صحبت با ابو تراب نخشبی داشت رحمه الله علیه السلام وغیره و در سنه احدی وسبعین ومائتین بحق رسید اما شیخ ابو محمد عبد الله مبارک صحبت داشت و در سنه تسع وعشرین وثلثمایه در قریه ایست از اعمال

بغداد در لب فرات بحق رسید و حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم چنانچ در فصل انحطاط فرموده است وغیره مذکور که هر روز یک ملامتی را دو نیت قوتست که اگر یک قوت ازان بر کوه نهند بر هم فنا موصوف کرده وحاصل آنکه این طایفه محجوبانند که ازان طرف تیر ملامت کرده الغیر تا اینه اخلاص ایشان از ظلمت تعین صورت مضمون مانند چنان که حضرت یوسف علیه السلام که با این بوی مکر وتهمت دزدی بر و انداخت تا بسبب ان اورا از دیگران مجرد ساخت دیگر از ذنب و بدی بی بود یوسف را علیه السلام کمال صلاح ونیل با دشمن حیث با دوشمن و دوست زان بدست میکویم تا هیچ کس دوست ندارد جز من

وجهی دیگر

آنست که ما ذنب دو داریم که منشاء ان کفر و استکبار است و شرکت واز امرزش اِنَّ اللهَ لَا يَغْفِرُ اَنْ يُشْرَكَ بِهِ وذنب ایست که منشاء ان سهو وخطاست ولیکن دال ... است يَغْفِرُ مَا دُونَ ذٰلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ چنان که مسئله اصول کلام است از کتاب تنبیه الغافلین ابن معین را دلیل گفته است که ابلیس عصیان او استکبار بود فلاجرم فلاغفران نیافت اَبَا وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ و عصیان ادم را علیه السلام از سهو بود لاجرم غفران یافت که ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ وَتَابَ عَلَيْهِ اِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ وشک نیست که ذنب محجوب از استکبار نخواهد بود بلکه از سهو وخطا خواهد بود وآن در اصل وآن در جوهر اورا ضرر نخواهد کرد

و دیگر جهت

آنست که پیش صوفیه رفع حجاب نوری اشد است از رفع حجاب ظلمانی از بهران که ظلمت نور را بی توان دید و در نور نور را مشکل توان دید پس محجوبان را که در حجاب نوری محجوبی باشند گاه گاه در حجابی ظلمانی که ذنب صوری باشد افکنند تا ظلمت بیگانگی نوری آشنایی را مشاهده نمایند پس اشیا از ابکلم الاشیا تتبین باضدادها ذنب ضرر نکند در اخبار آمده است که امیر المومنین عمر رضی الله عنه نماز وقتی امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفت ایمان را از توبه بی دانم امیر کرم الله وجهه فرمود که بجه دلیل گفت بدان

بدان که من تلخی فقر چشیده ام تو نچشیده لذت تریاک آن
داند که زهر خورده است دیگر آنست که کمال معرفت رحمت خدا
و غفاری وقتی ظاهر میشود که از بنده ذنب ظاهر گردد تا گم ورت
شرکت دیگر و استقلال آن آینه عبودیت بر چیزه و رد
بطنه رحمانیت و مرحومیت درست شود لقوله صلی الله علیه
وسلم لو لم تذنبوا لجاء الله بقوم یذنبون فیغفر لهم ید خلهم
الجنة در مشارق و غیره مذکور است اما آنچه بنقل درست
شده است که از محبوبان ذنب واقع شده گشته است
بی شمار چنان که اولا از حضرت آدم علیه السلام لقوله تعالی
وعصى آدم ربه فغوى ثم اجتباه ربه فتاب
علیه دیگران خود پیداست چون قصه داود اوریا
قصه علیه السلام بدلیل قوله تعالی سبحانك اني كنت
من الظالمين و قصه یوسف و برادران او و در حق
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده اند عفا الله عنك
لم اذنت لهم و قوله تعالی ليغفر لك الله ما تقدم من
ذنبك وما تأخر و الی غیر ذلک خواه قبل از
نبوت و خواه بعد از نبوت که انبیا علیهم السلام جایز الکبیره
و واقع الکبیره الصغیره اند با وجود آنکه محبان خدا اند
پس از اولیا خود بطریق اولی چه در ولایت خود عدم
ذنب شرط نیست اما تا ذنب مراتب دارد چنان که گفته اند
حسنات الابرار سيئات المقربين ذنب محبان دیگر است
و ذنب محبوبان دیگر چنان که بعضی از اهل تصوف گفته اند
ذنب ابلیس در مقام محبی است عشق اوست با خدا و ذنب
محمد صلی الله علیه وسلم که در مقام محبوبی است عشق خدا
با او چه ذنب محبت ناز کرشمه محب و محبوب و بعضی
گفته اند ذنب محمد علیه السلام ما تقدم و ما تأخر او است من
ذنب المؤمنين من لدن آدم علیه السلام الی یوم القیام
اللهم أدخلنا في تحت غفرانه و بعضی از مشایخ گفته اند که
اگر ذره از ذنب بر کونین بخشش کرده نوبی همه بر تو مخصوص
گشتندی و ابو بکر صدیق رضی الله عنه از اینجا گفت کاشکی من
از ذنب او بودمی و بعضی صاحب نظران گفته اند که هر گاه
که

که صاحب جمالی را حسن بکمال افتد چشم آروی بد بند
تا حسن او را از چشم زخم نگاه دارد پس چشم آرو کمال
حسن محمدی پس چشم آروی کمال حسن محمدی لیغفر الله ما
تقدم من ذنبك و ما تأخر است چنان که مادر مهربان فرزند صاحب
جمال را چون دوست دارد او را برای چشم و زینت نیلی
در روی کشد و چون حضرت مشایخ خدا او ندر بندگان عاصی خود
از مادر بر فرزند شیر خواره مهربان تر است پس نیل ذنب
بر رخساره ایشان کشیده است تا حسن جمال احسن التقویم
ایشان را از چشم زخم و ان یکاد الذین کفروا در حفظ
کان ظلوما جهولا دارد والله اعلم الفقر سواد
الوجه في الدارين باید دانست در باب فقر چندان
مختلف الفاظ وارد است چه از حضرت عالی علیه
الصلوة والسلام و چه از مشایخ عظام اما آنچه از نبی
بتحقیق پیوسته است همو الفقر سواد الوجه في الدارين
والفقر فخري و انا افتخر به و کاد الفقر ان يكون كفرا و مثل
اینست و از کلام اینست و از کلام مشایخ چون اذا تم الفقر
فهو الله و اذا تم الفقر فهو الله و اذا تم الفقر يكون عيشه
كعيش الله الفقير لا يحتاج الى الله الفقير هو الذي لا يفتقر
الى الله نفسه والى ربه و اذا تم الفقر ان يكون عيشه كعيش
الكلب و ما منه اینهاست و هیچ شک نیست که بعضی
از احادیث مخالفت و بعضی موافق و بعضی صورتا و
معنا هم موافق است اما توفیق و تطبیق این احادیث
لفظا و معنا موقوف بر اصطلاح است که اول مقدمه بیان
نا مورود هر یک ازین سخنان معلوم کرده و از اقسام لفظ
فقر هر یک بقسمی از معنی باز کردند رفع اشکال و اختلاف
حاصل اید انشاء الله تعالی و اگر چه جمیع کلمات محلی بالف
لام است ولیکن بعضی الف جنس است و بعضی الف لام معهود
خارجی و فقر بر دو نوعست فقر اختیاری است و فقر اضطراری
یعنی فقر محمود است و فقر مذموم و هر یک ازین فقر محمود و مذموم
به قسم منقسم میشود چنان که گفت بشود انشاء الله تعالی
پس در بعضی که الف لام معهود است مراد کدام قسم است

از فقر اکنون ما اقسام فقر را علی الترتیب ذکر کنیم تا فرق
و تمیز میان این کلمات ظاهر کرده بدان که موقت قوم موقوف
بر اقسام فقر است وان وان سه قسم است قسم آنست که فقر
حریص باشد براخذ مال از حلال ولیکن حصول آن او را میسر نشود
هر گاه که این فقیر برین حرص بمیرد در جنت در آید پیش از اغنیا
بچهل سال منهاج در حدیث وارد است و در روایت آمده است که یکی
ازین فقرا چون یافت در عالم فرشتگان بدو غلبه کردند بانواع
ماکول و مشروب و ملبوس یکی گفتی بگذارید تا آبش دهم که
تشنه مرده است و یکی گفتی صبر کنید تا طعامش دهم که گرسنه
مرده و دیگری گفتی که اول لباسش پوشم که برهنه بسیار
گشته است و یکی را ازین طایفه در خواب دیدند او را گفتند که الله
تعالی با تو چه معامله کرد گفت چون در خاکم نهادند الله تعالی گفت
کل یا من لم تاکل واشرب یا من لم تشرب و برین قیاس حدیث
دیگر آورده است سلیمان علیه السلام بعد از انبیا علیهم السلام
بچهل سال در جنت آید بسبب ملکش قوله تعالی صلی الله علیه و سلم
دولة الاغنیاء فی الدنیا و دولة الفقراء فی الآخرة
و قسم ثانی آنست که فقیر حریص باشد بر اخذ مال از
حرام و حلال و این فقر بدیست که در شان او تهدید و عید بسیار
آمده است و از حرام خود معلوم است اما از حلال چنان
که می فرماید صلی الله علیه و سلم لا تزال المسئلة باحدکم حتی
یلقی الله لیس فی وجهه مضغة لحم و این فقر است در غایت
خست ممنوعه بلکه است قسم سیوم آنست که فقیر عفو
باشد بر آن چیزی که بود راضی باید بود و این فقر آنست
که در حق او فرموده اند که الفقر سواد الوجه فی الدارین
و کاد الفقر ان یکون کفرا چه او را خسران دنیا و آخرتست
و ازین فقر پناه گرفته اند لقوله اعوذ بک من الفقر
اخ گفته اند رسول را صلی الله علیه و سلم فقیر نگویند اطلاق
فقر از قبل کفر شمرده اند با وجود آنکه خود فرموده است
که الفقر فخری احتراز از فقر مذموم کرده اند چه منتبا در
بذمن اکثر این فقر است کمال فقر حقیقی پیش اهل
مجاز متعین نیست و از افعال چند است مورث

فقر

فقر اغلط ادبیست که بعضی از آن از مشایخ و اصحاب صحبت
پیوسته است که از آن احتراز باید اول بول است در حال
برهنگی و اکل در حال جنابت و امانت کبیره و احراق پوست
سیر و پیاز و خانه بشب رفتن و پیران پیش رفتن و مادر
پدر را بنام خود بدون بهر چوب خلال کردن و دست بگل شستن
و بر آستانه در نشستن و بر جای استنجا ادبست کردن
و در کیب و کاسه ناشسته گذاشتن و جامه پوشیده دو شفتن
و دست روی بدامن پاک کردن و خانه عنکبوت در خانه گذاشتن
و از مسجد زود بیرون آمدن و از شانه کستان ریش شانه
کردن آیه از راستا و پوشیدن تا حق او از گذاشتن
فرزندان را دعای بد کردن و دروغ بسیار گفتن برهنه خفتن
سر کشاده ماندن چراغ را بدهان کشتن اعوذ بالله من
شر یورث النکبة و فقر محمود نیز بر اقسام ثلثه است قسم
اول آنست که فقیر صابر باشد در فقر خود هر که این فقر
با وجود فقر اکتساب اخلاق الهی کند و برین صفت بودند
اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم و قسم سیوم آنست که
فقیر از تصفیه کامله تصفیه نیز کند چنان که رسول صلی الله
علیه و سلم و قد سئل صلی الله علیه و سلم الفقر مرة
فقال هو خزانة من خزاین الله ثم سئل فقال الفقر کنوز
من کنوز الله تعالی اته ثم سئل فقال الفقر شیء لا یعطیه
الله تعالی الا نبیا و مومنا کریما علی الله تعالی فقد اخبر فی هذا
الحدیث عن مراتب الفقر الحقیقی ذکرا لخزانة والکنز
الشیء العظیم پس مرتبه کنز برتر خواص اولیا راست و
مرتبه عظمة اخص الخواص راست پس برین تقدیر صحیح
اطلاق فقر بر شهود فقر و بر نفس شهود که شیء عظیم و
شهود وجود حقیقت که کرشان بی عبارت از ورث
عیان و جد و جدان و جود جه و جد عیان که بر استماع
خطاب می باشد اعیان را برای مشاهده مخاطب نیز می باشد
و وجدان شهود قدیمست و در اکثر اوقات وجود دوام
شهود و شک نیست عین قلب می بیند که وجود دل و وجود
کل اشیا همه عین وجود قدیم است پس فقر شهود باشد

حالت

حادث نباشد بلکه ظهور رسومیت در بذیت انیست معنی
اذا تم الفقر فهو الله از روی حقیقت بدلیل انکه جایز نیست
اطلاق فقر بر معبود والفقر سواد الوجه نیز این معنی دارد یعنی
وقتی که تمام شد عدمی که او یقین سو قیست در بذیت
او وجود است وسواد چه فقر بمعنی احتیاجست وعدم
واجب گفته اند که الفقر لا یحتاج الی الله مثال کون قمر است که
محتاج شمس نیست در حالت بدریت واطلاق لفظ فقر
بر حق چنانچ ذکر کرده اند از قبیل حمل جزو بر کل است زیرا
چراکه فقر بمعنی شهود است نوریست از انوار وجودی که نیست
در وجود غیر او یا قبیل حمل نقیض بر نقیض برای انکه معنی فقر علی
است عدم نقیض وجود است ووجود حق محبان که اطلاق
بغیر بنامی واهل توحید اسمای اشیا را اسماء الله میدارند
چه پیش ایشان غیر از حق مسمای نیست پس برین تقدیر
قوله تعالی صلی الله علیه وسلم که الفقر فخری معنیش آنست که اله
فخری ولیکن اول اولیست چراکه شهود از سیادت اوست واو
مفتخر بسیادت نیست چنانکه فرموده انا سید ولد آدم ولا فخر
یعنی من اصل اهل شهودم از اولاد آدم ولا فخر ای
بالشهود بل فخری بمشهودی و بموجودی وازین مقدمه
ومفهوم حدیث معلوم میشود که فقر اشرفست از علم
که رسول صلی الله علیه وسلم فخر کرد بعلم با وجود آن که مامور
است بزیادت طلب علم بلکه بفقر فخر کرد چراکه علم صفتست
وشهود ذاتست پس فخر بموصوف اولیست از فخر بصفت
ودلالت میکنند برین قول است زدنی علماً چه شهود زیادت می
شود بمعاینه مشهود کقوله صلی الله علیه وسلم لا بورک
فی صبح یوم لا ازداد فیه علماً ای شهوداً چه زیادتی
در شهود است نه در مشهود چون معنی اقسام فقر واختلاف
درجات او ومعنی مجازی وحقیقی مذموم ومحمود او دانسته
شد اکنون معنی حقیقی الفقر سواد الوجه فی الدارین
را علی حده با حقیقت کلمات باقیه تطبیق کرده بنویسیم والله
الهادی الی الرشاد باید دانست که این حدیث را چندان
توجیه کرده اند وجه اول آنست که بعضی اهل شریعت سواد

الوجه

الوجه از ظاهر لفظ میگویند ومعنی آنست که فقیر در مقام شور
او معصیت وتنفیر از طبیعت خواهد در حضرت خداوند خود سیاه
روی دنیا و آخرت شناسد چنانکه گفته اند
تا از سواد فقر خبردار امیم   خود را سیاه روی دو عالم شناختیم
اما بعضی دیگر که لفظ الوجه مجازی میدارند چنانکه اکثر
مشایخ برین رفته اند لاجرم توجیه میکنند میگویند مراد از
الوجه نسبت جمیع اعمال واحوال ومقامات است از خود
وعدم تملک انچنان که هیچ عملی ومقامی از خود نبیند وخود
را نبافت نکند قولاً وفعلاً ظاهراً وباطناً دنیا ودینا او را وجود فانی
نه از روی ذات ونه از روی صفت محو در محو فنا در فنا
شعر
فنای ظاهر وباطن سواد الوجه فی الدارین
سواد الوجه فی الدارین فنای ظاهر وباطن
انیست معنی آنکه گفته اند الفقیر الذی لا یملک ولا یملک ووجهی دیگر
آنست که گویند فقر جمال وجه باطن است همچون خال که او جمال وجه
ظاهر است شعر در حضرت نوروی سفید آمد آنکه او
بروی یار ز فقر سیه روی خال یافت تفصیل این سخن آنست که
فقیر اینجا عبارت از فنای صفات حمیده است آن صفات
اضداد اسرار الهی باشد تا صفات الهی در بنده ظاهر گردد
واو بفنای ظهور تبدیل صفات حمیده است بصفات الهی
پس فقر جمال وجهی باشد که سالک را با حق است وچون سواد
قابل لونی دیگر نیست چنانکه صفات الهی چون حاصل شود سالک
را نقصان نیست وتغیر پس میان سواد وکمالی که آن وجه باطنست
مناسب صحیح باشد شعر گر ببینم نقطه خال سیاه
بر رخ هستی بگویم آنست نیل وبعضی دیگر میگویند سواد
الوجه عدم آن وجهیست که با حق است چراکه فقیر کامل
مشاهده میکنند وجود خود را که وجود حقیقتست پس
یقین وجود او عدم محض باشد ازینجا فرموده صلی الله علیه
وسلم کاد الفقر ان یکون کفراً ای قرب آن یکون ستراً
ای مستوراً ای مستوراً چراکه فقیر او عدم است از روی
لغت پس مستور باشد ومولانا محمد شیرین رحمة الله علیه
همین معنی میگوید شعر از سواد وجه فی الدارین گر دارید خبر

چشم بکشا جمال فقر فخر ما نگر وجهی دیگر آنست که فقیر بملامت
و قباحت ظاهر را سر سلامت حسن باطن کرداند یعنی مایه
سیه گلیمی خود بیند و طبل سیه رویی بزند تا نور باطن وی
که لمعان گوهر اخلاص اوست از ظلمات ریا و کدورت اشارات
خلق مصون ماند همچون آن زر که سیه تابش کنند تا از شومی اهل
زمان تاراج نکنند وجهی دیگر آنست که گویند مراد از سواد الوجه نور
عین است چرا که نور عین در سواد است و عین در وجه است
پس سواد وجه دارد نور عین و اشارت بدینست قول رسول
صلی الله علیه وسلم وجعلت قرة عینی فی الصلوة چرا که صلوة معراج
جنت و معراج ممکن نیست مگر نور فقر پس نور عین باشد پس را که
مواجهت وجهی دیگر آنست گفته اند مقصود از سواد الوجه سواد اعظم است
که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که علیکم بالسواد الاعظم ای بالقرآن چنانکه
که شیخ محمد ادکانی رحمة الله علیه السلام نوشته است در حاشیهٔ کشف
خلیت الاولیا که السواد الاعظم هو القرآن وقال صلی الله علیه
وسلم علیکم بالقرآن و نیز گفته که سواد الوجه علامت رجال
است پس فقر شعار چاره ربانی باشد و از عجایب که اکثر
لباس فقر و خلفا سیاه و ازرق است چون لباس کعبه
اما نسب شیخ محمد ادوار نجم الدین ابو الیمامن محمد بن احمد
الادکانی الاسفراینی گویند مرید شیخ رکن الدین علاء الدوله
است و در تاریخ سنه خمس و تسعین و ستمایه در اسفراین
متولد شد و چون عمر وی بهشتاد و دو سال رسید در شهور
سنه ثمان و سبعین و سبعمایه بجوار حق پیوست و موضع و حظاک
که از اعمال اسفراین مدفون گشت وجهی دیگر گفته اند معنی
سواد الوجه کتابت باطن مراد است چنانکه شیخ جناب
قدس الله سره العزیز گفته است اذا استکملت الانسانیة
ثبت الحروف بلا واسطه الاختیار الانسانی وجب ما
یجب ان یثبت فعلم الحق پس ارادت و قدرت حق جل
وعلا فانی کرده اند کاتب حادث و کتابت کنند قدیم تا ان
چیزی که خواهد بود اولئک کتب فی قلوبهم الایمان اینست
کتابت در نطق اول بالقوه بوده است و در حالت اختیار
بالفعل و از اینجاست معنی رسول صلی الله وسلم که کتاب ایمان
زیادت

زیادت و کم نمی شود و لقوله تعالی لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم
و قوله تعالی صلی الله علیه وسلم الایمان
یزید و ینقص اما کتاب ایمان در مقام تمکین زیادت و کم نمی شود
کقوله علی بن ابی طالب کرم الله وجهه لو کشف الغطاء
ما ازددت یقینا و این ایمان اهل تمکین است و مقام حق
الیقین که ذات الله است و قول رسول صلی الله علیه وسلم
الایمان ثابت و الیقین خطرات ای نور الذات فی القلب
و تجلی الذات برقات و قال صلی الله علیه وسلم من قال
الایمان یزید و ینقص و مات علی حاله حشره الله من قبره
مکتوبا بین عینیه ایس من رحمة الله تعالی و لا تنال له
شفاعتی حاصل آن که اصل کتاب ایمانی که مرقوش
است در فطرت اول زیاد و کم نمی شود و هر چند از
پوست در بعضی کما قال صلی الله علیه وسلم الایمان لا
یزید و لا ینقص اما فروغ او از انوار مراتب ترقی
در زیادت و کم می شود با سر توحید رویم وجهی دیگر آنست
که اهل جفر میگویند مراد از لفظ سواد الوجه سواد
خط الهیئت که بر وجه انسان نوشته است و فقرا
که موقوف او بر سد وجهی دیگر آنست که مراد ازین سواد
الوجه نور ذاتست که سواد اعظم دار الملک جمال و جلال
است یعنی فقیر آنست از نور این هر دو صفت در گذرد و بنور
موصوف گردد تا از سیه رویی گرد تمکن باز رهد و بنور
حیات جاویدانی متصف شود چنانکه صاحب
گلشن گفته است شعر سیه رویی ز ممکن در دو عالم
جدا هرگز نشد و الله اعلم سواد الوجه فی الدارین او نیش
سواد اعظم آمد بی کم و بیش و نور ذات پیش صاحب
گلشن سیاهست چنانکه گفته اند شعر
سیاهی چون به بینی نور ذاتست به تاریکی درون آب حیاتست
ما ما پیش بعضی منتهیان نور ذات سبز است که علامات حیات
ابد دارد و چنانکه در تقسیم انوار عجب مراتب و اطوار
گفته اند چون سالک نیز روی دل از غیب و شهادت آفاق
بگرداند و از شهادت الفس بر سر کند و روی دل بغیب الغیب
ارد

اول نوری که در نظر او اید مکدر باشد چندان که اتش
ذکر لا اله الا الله بر شعل دل زند و اتش عشق که در تعبیه است
در حراقه نفس افتد و هیزم وجود افزاید و دود بتمامی مشتعل
گردد و لون پر دود مکدر بکبودی مبدل گردد و نور او کبود خوش
باشد بعد از ان نور دل بظهور اید و سرخ عقیق رنگ باشد
بعد از ان نور سر پرتو انداز د و او سفید باشد بعد از ان نور
روح اشراق کند نور او زردی بغایت خوش رنگ باشد
بعد از ان نور خفی که روح القدس عبارت از انست تجلی
و نور سیاه باشد بغایت صافی با هیبت ازو سالک فانی
گردد دم بالاتر از سیاهی رنگی دیگر نباشد اینست معنی سواد
الوجه که سالک بدین نور رسد خاصیت این نور کیرد و
از کشاکش و اضطراب و تلوین اسما و صفات خلاص یابد
و بقوت این نور تمکین شرا و مطمئنه گردد و افرین و نفرین
نفع و ضرر و دشنام و دعای خلق پیش او یکسان باشد چنانکه
که از صبغ چیزی متغیر نگردد و اینست معنی ان که گفته اند به
برنگی شو که رنگی بر نگیری سواد الوجه را معنی ممنت و
شیخ عبدالله خفیف اینجا گفته است الفقر عدم املاک و الخروج
عن احکام الصفات پس درین مقام راست اید الفقر لا
یحتاج الی الله زیرا فقیر محتاج الی الله تعالی استغنی
کرد که احتیاج در عالم بندگی و ترقی است اما چون ترقی
باقی ماند و بکمال نیست خود رسد اسم برخیزد و استغنای
خدای روی نماید اذا تم الفقر فهو الله شود درین مقام زهد و
فقر و تصوف یکی باشد چنانکه بایزید را قدس سره الله
سره پرسیدند که ما الزاهد فقال سوا الفقر والفقر سوا التصوف
والتصوف سوا الله اینست معنی انکه گفته اند ان الله تعالی
صوفی الصوفیة عن صفاته فاذا صفاتهم فسموا صوفیا پس
الفقر فخری شیخ ابن صوفی باشد اما شیخ عبد محمد بن خفیف
الشیرازی قدس الله روحه العزیز او را شیخ کبیر گویند صحبت
صحبت داشت با محمد رویم و جریری و ابن عطا جعفر
بن عبدالله الحذا و سنه احدی و سبعین و ثلثمایه بحق رسید
وقیل احدی و عشرین و ثلثمایه سر نبت المومن خیر

من عمله

من عمله اشکال این حدیث درانست که در عمل نیت ما
خود است بعض عمل مرکبست از نیت عمل ما خود نیست
اگرچه ان عمل با طاعت پس چگونه نیتی که جز و است از عملی که
جمع الیست است خیر تواند بود و اگر نیت از عملی که با نیت
باشد خیر باشد لازم اید که نیت از نفس خود خیر باشد و
محالست اما این محال ازانجا لازم اید که عمل را با نیت
تصور میکنند اما اگر عملی بی نیت را اثبات دارند محال
لازم نیاید چه میان عمل و نیت عموم و خصوص من وجه
است یعنی نیت بی عمل میباشد و عمل بی نیت نیز ممکن است
و عمل با نیت خود بسیارست پس اشکال حدیث پیش طایفه
ایست که ایشان میان نیت و عمل انفکاک و میان نیت
جایز نمیدارند اما پیش کسانی که نیت بدون عمل و عمل بدون
نیت اشکال مرتفع است که شک نیست که نیت از فعل بی نیت
جان و دست خیر خواهد بود از عمل که فعل اب گلست
نظم سران کاری که از اب گل اید نه چون کاریست کز اب گل اید
علما میگویند نیت بی عمل خیرست از عمل بی نیت
این نیز حقیقت وجهی دیگر انست که اکثر اعمال مومن خالی
از غرضی نیست بخلاف نیت او که ان گوهر دریای اخلاص است
ترلیت و بینه و بین الله خالی از شایبه نیست وجهی دیگر
انست که نیت بمثابه روح است و عمل بمثابه جسد و روح
از جسد خیرست بلکه عمل را بی نیت اعتباری نیست
لقوله صلی الله علیه و سلم ان الله لا ینظر الی صورکم و لا الی
اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم و ازین معنی بود که
رسول صلی الله علیه و سلم اعرابی را گفت قم فصل فانک لم تصل
و لا صلوة الا بحضور القلب یعنی میشود و ازینست که طلاب
این طریق را زحمت بجز ابات ان ماید باشد که بی نیتان را از
زحمت بمناجات حاصل نباشد نظم ای مینی که میرم پشت بمحو
طعنه کم زن تو بی دانی مرا چه نیت است و دیگر گفته است چند گویی
که ره کعبه صوابست گاه باشد که ترا راه خطا باید رفت
این معنیست وجهی دیگر انست که در حدیث وارد است من استوی
یوماه فهو مغبون و قوله صلی الله علیه و سلم لا یبورک فی کل صبح لا

با وجود صلات

داو

داد و فیه علما اگر بر روز عملی از اعمال ظاهری زیادت کنند انجام
لازم آید که ایام و اوقات با عمال و فا نکند پس معلوم میشود
که مراد ازین حدیث اول عمل نیت که آن نیت است و دلیل
حدیث ثانیه که زیادتی در علم گفته است نه در عمل و علم همان
نیت است که عمل دال است هر روز چندین نیت زیادت
می توان کرد بخلاف عمل انجام لازم بیاید وجهی دیگر آنست که
اجر عمل سه حرف است الف اشارت است الف اشارت باعلا
و جیم اشارت بجنت و را اشارت برویت اما اعلا
اعلی اجر جنت است و روئیت اجر عمل طلب آنست که
این نیت است شک نیست که رویت خیر است از جنت پس نیت
پس نیت از عمل خیر بود دیگر آنکه مرتب بر نیت است که
عمل باطنست بر عمل ظاهر و قال صلی الله علیه وسلم ان من
اعمال الباطن خیر من اعمال الظاهر کما بیان الروایه پس
اعمال صالحه کفار و منافقان را اعتباری نیست و این گفت
صلی الله علیه وسلم گفت نیة المؤمن خیر من عمله
دیگر آن که در آیات همه اعمال را عطف بر ایمان کرده است
قوله تعالی الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ پس بدین دلیل
نیز نیت بهتر است از عمل چه ایمان فی الحقیقه همان نیت است
ما ماعلم نیت از عوامض علوم است و یکی از بزرگان دین را
گفتند در حق ما دعای کن گفت صبر کنید با ول نیت باز یابم و
کس بوده است که از عطای قلوب که یکماه بل زیادت جناب
امام جعفر اسلام ذکر کرده در نیت تامل کرده است وصایای مشایخ
رضوان الله علیهم اجمعین این معنی نوشته اند که مرید چون سخن
خواهد گفت باید که اول نیت بدل بجوید باز گردد دیگر آن که جزای
اعمال بر نیت جاوید ابدی و عمل ظاهری او بیت منتهی و محصور
پس جزای لایتناهی را لایتناهی باید و آن نیت است دیگر آن که
نیت مومن از حیثیت ایمان خواهد بود چه در حدیث
وارد است که مومن را در حالت ایمان از نفس ظاهر پس
نیت در حالت ایمان بهتر است از اعمال دیگر دیگر آنست که
نیت راجع با یمان و عمل راجع با سلام و در اسلام نفاق
ممکن است بخلاف ایمان بشرط آنکه مومن عند الله باشد

نه عندالحق

نه عندالحق و وقتی این فقیر را شخصی که خاطر مرا ازو
نفرتی می بود وی درین ملاقات گفت از روی تمکین
چندین گرت نیت کرده ام بشرف صحبت مشرف شوم و
زمانی در صحبت باشم هیچ میسر نمی شد درویش لطیف
آنجا حاضر بود گفت نیة المؤمن خیر من عمله حاضران همه خوش آمد
آمیت ما و یلاتی از رجع ضمیر و بر ضمیر این فقیر گوشت
ولیکن بعضی از اهل حدیث می گویند سبب ورود این
خاص است که مرجع الیه ضمیر است و این الجنان کرده است
می گویند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روزی گفته بود
هر کس عمارت فلان پل کند فردای روز قیامت از صراط با سلامتی بگذرد
با من در بهشت در آید مومنی نیت کرد که بیاز مایم کسی بود که
فردا آن پل را عمارت کنم پیش ازو منافقی رفت هم در آن پل را
عمارت کرد چون این خبر برسول صلی الله علیه وسلم رسید که فلان منافق
آن عمارت کرد و سبقت بر فلان مومن گرفت فرمود که المؤمن
خیر من عمله و گویند نام آن اصحاب مومن بود و بعض گفته اند عامر بن
معاویه بود والله اعلم باب سیوم در اسرار کلام
مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین والبس الله تعالی ارواحهم انوار
الوحدانیة و کشف اسرارهم سنا العزة الابدیة و درین باب
دو فصل است فصل اول در نثر و فصل دوم
در نظم که این طایفه شریفه الوجود باین هر دو صفت مو
صوف بوده درین هر دو و لایت موصوف گشته اند چه
ایشان صاحب کمال دایره جامعیت و صاحب جلالان جمع
جمعیت و احدیت اند بلبلان بوستان جبروت اند که بر گل لاهوت
می سرایند و طوطیان گلستان ملکوت اند که قفس تنگ
ناسوت شکر شکر میخوایند سراج صفااند در مشکوة ایات
و اطوار ارواح قدس اند در اشباح آثار مقداح نعوت اند
در حرق محرقه صورت افتاده و رجال بیدای قومند در صحرا احدیت
تاخته مرغ ربوبیت اند از آشیان وحدت پریده و سر بگریبان
عبودیت بر آورده قدس اند از قوس سوجی هدف صورت
رسیده امواج دریا قدمند اگر سواحل رسیده اند و نهر بحر عیانند
که در مزرعه حدثان بنور معرفت روییده اند و نیران سبحات

تجلی اند که محبت در مطبخ جان میجوشانند شعر

پیش شکاران گردون پریشم اند بیخ فشانان گدا پیشه اند
هم می و هم ساقی و هم ساغرند هم ره و هم رهرو و هم رهبرند
مشعله دودهٔ آدم شده مردمک دیدهٔ آدم شده
رخش ز میدان ازل تاخته گوی بمیدان ابد باخته
جمله حمد و شنان حکایت سرای ملک ستانان و لایت نمای

و عرض از جنس عرایس ارواح ایشان در محنت اشباح و قلوب
مغلوب ایشان در مغلبهٔ قالب از جهت ابتلا و امتحان از بهر
انست نالان مرغان قفص شکر بمنقار بجا چرت نید و زنوان
حوادث بشکنند و بهوای سوی پرواز کنند و در بساتین براهین
ورد و عیان شنیند و بزبان بی زبانان در هوای چمن مقصود
سرا بیدن گیرند و از حروف شهوات متلذذ گشته بمحبوس
چهار دیوار طبایع آمده و از طیران هوای ازل باز مانده
برای انست تا سلسله را اشکال الهیت و ترتیب مراتب
مظهر علم در حرکت آرند ساعت در تحت استیلای ارادت
مریدی گردند و بر در دولت خویش دال و سرگردان شوند و
ساعتی در طلب ایشان را خسته کردانند ساعتی نور مطلوب
ایشانرا بانوار ز ساعتی اسرار مراقبتشان مستحکم کنند و بدیدهٔ
مشاهده نفس بروزنهٔ غیب بیرون کنند و لحظهٔ در شراب [illegible]
عطشان کردند و دی شمشیر عشق سرشان بیندازند و بس هم
و بعشق زنده کردند زمانی از مکاشفه متلون شوند و
لحظهٔ در مشاهده متمکن کردند ساعتی از نافت سکران ساعتی
از یافت عطشان گاهی از عظمت در محو گاهی از [illegible]
در صحو مدتی از پرتو جمال گریان مدتی از آتش جلال بریان بد
لحظهٔ در کثرت کافر و لحظه در وحدت موحد شعر

یکدم از باده مسلط گشته یکدم از فقر منقبض گشته
ساعتی در وصال نعمت ناز ساعتی در فراق و سوز و گداز
نفسی در جهان مهر و وفا نفسی در مقام جور و جفا
لحظهٔ فرشته بگذشته لحظهٔ مجود یوود وکشته

تا لحنهٔ لطیف و قهر جمال و جلال و سوخته تریاک زهر فراق
و وصال کردند و پرورده کرم و سر دشفا در دو نیک و بد و قبول

ورد

ورد کردند و عارف ذوات و صفات و مهر کین تلخ و ترش و شیرین
دایرهٔ کاینات و سلسلهٔ موجودات و عالم ذات و صفات

نظم

حاصل عمرم سه سخن بیش نیست خام بدم پخته شدم سوختم
عشق از سر لوح خود سفر کرد بر سر تنها همه گذر کرد

حاصل آنکه این طایفه گروهی عزیز الجوهر و رفیع الکوهر اند و محبوبان
خدا و محرمان بارگاه کبریا اند اکسیر اعظم و کوگرد احمر و جام جهان
نمای و آیینهٔ گیتی نمای عبارت از ایشانست و در قرآن و احادیث
در اوصاف ایشان واقع قوله تعالی رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا
بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وقوله تعالی وَسِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ
زُمَرًا والذین سبقت لهم منا الحسنی و الی غیر ذلک و قال صلی
الله علیه وسلم ان الله تعالی عبادا لیسوا بانبیاء و لا شهداء
یغبطهم النبیون والشهداء بقربهم و مقعدهم عند الله تعالی و
و قال صلی الله علیه وسلم خلق الله تعالی من نور بهائه سبعین الف
رجل من امتی و اقامهم فوق العرش والکرسی فی
حظیرة القدس لباسهم صوف الاخضر و جوههم کالبدر لیلة
النصف من الهلال صورهم کصور اهل المرد و الشباب احسن
و علی راوسهم شعر کشعر النساء فقوموا و ارجلین و الهین فقد
خلقهم الله تعالی و بداهم و ازیز قلوبهم بسمع اهل السموات والا
رضین و ان اسرافیل قایلهم و منشدهم و جبرئیل خادمهم و متکلم
و متکلمهم الله و الله انیسهم و ملیکهم و هم اخواننا فی النسب ثم بکی
و اطرق راسه ملیا و قال وا شوقاه الی لقاء اخوانی و اکر اخبار
که در بارهٔ ایشان وارد است جمله را بیاریم کتاب را طاقت
آن نباشد حالا شمهٔ نوشته شد از کمالات ایشان تا محبان را
فرح عصای باشد اگرچه ایشان را در جنس انس آورده اند اما
کسوت بشریت ایشان را از تار و پود دیگر بافته اند شعر

بیرون ز مزاج آب و آتش در آتش عشق و نقش خوش
فارغ ز قبول رد خلقند از کر وجود خویش فرقند
در آتش اگر زبان ندارند سوزند و بی زبان ندارند
چون آب روند بی علایق آمیخته با همه خلایق
ره پیش برند و پس نشینند در صحبت خار و خس نشینند
با علم و عمل بیان شان ذات بیزان صفتند کم ذکات

با حق جمع و در خود پریشان   لا یعرف مشعار ایشان
و در قصص چنین آورده است که حضرت موسی علیه السلام بعد
از ادراک تجلی چون از طور بازگشت هیچ کس را طاقت دیدار
او نماند که از پرتو نور تجلی او دیده ها بی تاب می شد موسی علیه السلام
از پیراهن خود نقاب ساخت سوخته شد از چوب نقاب ساخت
چوب نیز سوخته گشت از آهن نقاب ساخت آهن نیز گداخته شد
بحضرت بنالید ندا آمد که یا موسی از خرقه درویشان نقاب
ساز موسی علیه السلام خرقه درویشان حاصل کرد نقاب ساخت
تا مردم بخدمت او توانستند آمد و روی او توانستند دید کحل الله
عیونهم بکحل الجبروت وسیّرهم فی میادین الملکوت وسقیهم من
شراب الزلفی واجلسهم مجالس القربی وشرفهم بکشف المشاهدات
بحقایق المکاشفات ورزقنا لقاءهم قبل الممات وبعد الوفات
لان لقاءهم عمارة القلوب وکلامهم تحفة الغیوب ونفعهم
عزیٌ عن العیوب اکنون چون شمه از اوصاف شمایل ایشان
شنودی علی طریق الاجمال بدان که اگرچه از حیثیت بولایت
جمله در یک درجه اند چنان که انبیا علیهم لا نفرق بین احد من
رسله اما از حیثیت تفضیل تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض
متنوع منقسم چندین قسم میشوند هر گروهی مشربی خاص
و طریقه و مذهبی خاص است چنان که حارث محاسبی
را غالب بر مشرب او محض تجرید و تفرید است و اورا ابو عبد الله
الحارث المحاسبی گویند اصلش از بغداد بصره و در بغداد
بخدا رسیده است در سنه ثلاث و اربعین و مائتین قدس سره
و مشرب حمدون قصار و عبدالله مبارک را رحمهما الله میل
بنظر الملامه نشر ملامت است و طایفه طیفوریه را مذهب
جمع سکرات است بر صحو و جنیدیه را تفضیل صحو است بر سکر
او استاد الطریقه و سید الطایفه ابو القاسم الجنید
بن محمد القواریری الخزاز اصله نهاوند بانحاء المتعدد
الزاء المشددة المکرره فی شوال سنه تسع یقال القواریری
قیل کان ابوه قواریریا و کان هو خزازا و کان ورده
فی یوم ثلثمایه رکعة والف تسبیحه فاذا دخوه ... و توفی
نیزیه اما قوم ابوالحسین نوری رجحان تصوف بر نفوذ و او

را

را ابوالحسین احمد بن محمد النوری گویند رحمة الله بغدادی بود و
از ابن الشوقما یافت و صحبت با سری سقطی داشت و او از
اقران جنید بود در سنه خمس و تسعین و مائتین بحق رسید
و سهل بن عبدالله التستری قدس الله روحه امام قوم بود
حج رفت ذو النون مصری را آنجا دریافت و در سنه ثمانین بالثلاث
و سبعین و مائتین بحق رسید و در طبقه ثمانیه مذکور است
از طبقه ... و خواجه محمد علی حکیم ترمذی را لحف در ولایت
است او را ابو عبدالله محمد بن علی حکیم خوانند صحبت یابی
جلا و احمد بن خضرویه داشت و احمد خضرویه از کبار مشایخ
خراسان بود صحبت با ابو حفص و ابو تراب نخشبی داشت
و ابو یزید را دریافت و در سنه اربعین و مائتین بحق رسید
و ابو عبدالله مذکور که صاحب کتاب نوادر الاصول است
و تصانیف بسیار دارد وفات یافت در سنه خمس خمسین
و مائتین و او نیز در طبقه ثانیه است و ابو سعید خراز را
گفت و گوی در فنا و بقاست و اورا ابو سعید احمد بن عیسی
خراز و بقولی ابو عبید محمد بن حسان گویند در کتاب طبقات
آورده است که او بغدادیست صحبت داشت با ابو عبید
بسری و بسر قریه است و از قرای شام ابو تراب را دید
سری سقطی و بشر حافی در سنه سبع و تسعین یا سبعین
و مائتین بحق رسید و ابو عبدالله محمد خفیف را کلام در غیبت
و حضوریت سیاریه را و مشایخ ایشان را سخن در جمع و تفرقه است
و ابو العباس سیاری را قاسم بن المهدی گویند و قیل قاسم
بن القاسم سبط امام احمد بن سیار است و از مشایخ مرو است
فقیه و عالم کتب حدیث است و از طبقه خامسه مشایخ است
صحبت با ابو بکر واسطی داشت و در سنه اربعین و ثلثمایه
بحق رسید و طریق شیخ ابو طالب ریاضت و مجاهدات است
و اورا امام العارف محمد بن علی بن عطیه الحارثی المکی
گویند صاحب کتاب قوت القلوب توفی ببغداد فی
جمادی الآخر سنه ست و ثمانین و ثلثمایه و سنده الی الشیخ
العارف بالله ابو الحسن محمد بن احمد سالم البصری رحمه الله
حاصل که هر طایفه از مشایخ قدس الله ارواحهم و طریق

و طریقی مخصوص است الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق بعضی
صوفیه خوانند متصوفه نامند کروهی را ابدال شناسند و قومی را
ابدال شمال زند و طایفه را استباع دانند و جماعتی ازنا دالی غیر
ذلک جون اولیای اربعین و اولیای عزتین و افراد و عرایس
الله و نقبا و نجبا و عمد و اوتاد و قطب الاقطاب چنانکه شرح
گفته شود انشاء الله تعالی ولیکن مع اختلاف اصنافهم و افتراق
فوقهم جمله در یک مربط مربوط اند و مضبوط
سروری را هیچ مسکین لیک با حق هیچ جملگیت
اما جریان انهار ولایت این باب از سرچشمه ولایت انا
مدینة العلم و علی بابها و سلسله کمالات این جمله منوط بسر
حلقه انت منی بمنزلة هارون من موسی است یعنی سر جمل
راس اتقیا المسمی بعلی المرتضی کرم الله تعالی وجهه اکنون جون
افتتاح معارف مشایخ رضوان الله تعالی علیهم اجمعین واجب
بود که بذکر آدم اولیا باشد یعنی المرتضی کرم الله وجهه
شمه از کمالات او بشنو که در فضایل او درجات او بسیار است
لقوله علیه الصلوة والسلام ان الله جعل لاخی علی بن ابی طالب
لا تحصی کثرة ممن ذکر فضیلة من فضایل مؤمنا بها لم تزل
الملئکة یستغفرون له ما بقی لتلک الکتابة رسم ومن استمع
الی فضله من فضایله غفر الله له الذنوب التی اکتسبها
الکسبها بالاستماع ومن نظر الی فضله من فضایله
غفر الله له الذنوب التی اکتسبها بالنظر ثم قال النظر الی علی
بن ابی طالب عبادة وذکره عبادة ولا یقبل الله
ایمان عبد الا بولایته والبرائة من اعدائه راوی این
این حدیث شیخ از ایشان است سند علی وارد تا غایت که
حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم قطره از آب دهن مبارک
خود در دهن ابو الرضا رتن بابت از برای آن انداخته
فرض جون که بعد از ششصد سال همچنان کرم بدو رساینده
شیخ رضی الله عنه وتمامی آن انشاء الله تعالی گفته شود وقال الدین
صلی الله علیه وسلم مکتوب علی ساق العرش لا اله
الا الله وحده لا شریک له محمد عبدی ورسولی ایدته بعلی
بن ابی طالب رواه ابو نعیم الحافظ وقال صلی الله
علیه وسلم

علیه وسلم علی منی وانا منه وهو ولی کل مؤمن و
مؤمنة من بعدی رواه صاحب الفردوس وقال
صلی الله علیه وسلم عنوان صحیفة المؤمن حب علی بن ابی طالب رواه
الفردوس وقال صلی الله علیه وسلم جاءنی جبرئیل بورقة خضراء
مکتوب منها ببیاض انی فرضت محبة علی بن ابی طالب علی
خلقی فبلغهم ذلک رواه صاحب الفردوس وقال صلی
الله علیه وسلم ان الله عز وجل جعل ذریة کل نبی فی صلبه
وان الله تعالی جعل ذریتی فی صلب علی بن ابی طالب رواه اخبار
در فضایل بسیار است که در وسع این کتاب نیست عن النبی
صلی الله علیه وسلم عن جبرئیل علیه السلام السعید کل السعید
من احب علیا فی حیاته وبعد وفاته وقال صلی الله علیه وسلم لو اجتمع
الناس علی حب علی بن ابی طالب لما خلق الله النار
فی روایت لو اجتمع الخلایق وقال صلی الله علیه وسلم اول
من اتخذ علی بن ابی طالب اخا من اهل السماء والارض
اسرافیل ثم میکائیل ثم جبرئیل واول من احبه منهم حملة
العرش ثم رضوان وخازن الجنان ثم ملک الموت وان ملک
الموت یترحم علی محب علی بن ابی طالب کما یترحم علی الانبیا
رواه ازاینه و اصحاب در فضایل نعل بسیار است چنانکه
ابن عباس رضی الله عنه روایت می کند که لما فتح الله تعالی
المداین علی اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم فی ایام
خلافة عمر رضی الله علیه بدر الیه الحسن بن علی کرم الله وجهه رضی
الله عنهما فقال یا امیر المؤمنین اعطنی حقی مما فتح الله تعالی
علی المسلمین فقال عمر رضی الله عنه بالرحب والکرامة
فامر بالف درهم فبدر الیه الحسین بن علی رضی الله عنهما فقال
یا امیر المؤمنین اعطنی مما فتح الله علی المسلمین فقال رضی الله
عنه بالرحب والکرامة فامر له بالف درهم فبدر ابنه عبد الله
بن عمر رضی الله عنه فقال یا امیر المؤمنین اعطنی مما فتح الله
علی المسلمین بالرحب والکرامة فامر له بخمسمائة درهم فقال
امیر المؤمنین انا رجل مشتد اضرب بالسیف بین یدی
رسول صلی الله علیه وسلم والحسن والحسین رضی الله عنهما
طفلان یدرجان فی سکک المدینة تعظیم الفا الفا و تعطینی

خصمانه در هم فقال رضی الله عنه انعم اذهب فانتیا بابًا کابیهما
وامًا کامهما وجدًا کجدهما وعمًا کعمهما وعمةً کعمتهما وخالًا
کخالهما وخالةً کخالتهما فانّک لا تجدهما الا ابو سبطیهما علی
المرتضی وامهما فاطمة الزهرا وجدهما محمد المصطفی
وجدتهما خدیجة الکبری وعمهما جعفر بن صادق رضی الله عنهما
ام هانی بنت ابی طالب وخالهما ابراهیم بن رسول الله صلی
الله علیه وسلم وخالتهما رقیه وام کلثوم بنتا رسول صلی الله علیه
فسمع بذلک علی رضی الله عنه فقال سمعت رسول الله صلی الله علیه
وسلم که بر فراش وفات یقول عمر بن الخطاب سراج اهل الجنة
فبلغ ذلک عمر رضی الله معه جماعة من اصحاب رسول الله صلی
الله علیه وسلم ورضی الله عنه فاتی الی باب علی رضی الله عنه
فقرع الباب فخرج علی رضی الله عنه فقال اسمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول عمر بن الخطاب سراج اهل الجنة
قال نعم قال اکتب لی خطًا فکتب علی رضی الله عنه بسم الله الرحمن
الرحیم هذا ما ضمن علی بن ابی طالب لعمر بن الخطاب رضی
الله عنهما عن رسول الله صلی الله علیه وسلم عن جبرئیل
علیه السلام عن الله تعالی تبارک وتعالی ان عمر بن الخطاب
رضی الله عنه سراج اهل الجنة فی الجنة فاخذها رضی الله عنه
واعطاها احد اولاده وقال اذا انا مت وغسلتمونی و
کفنتمونی فادرجوا هذه معی فی کفنی حتی القی بها ربی عز
وجل فلمّا اصیب غسل وکفن وادرج معه فی کفنه ودفن
رضی الله عنه وهذه الروایة فی فضل الخطاب کمالات و
فضایل یکدیگر را هم ایشان دانسته اند انما یعرف ذا الفضل
من الناس ذووه خصوصا فضایل علی را کرم الله وجهه
چنان شافعی مطلبی رضی الله عنه از کمال علی کرم الله وجهه
پرسیدند که گفت چگویم در کمال شخصی که جمع در وسه چیز یا سه چیز
که جمع نرفته است هرگز با یکی از بنی ادم جود یا فقر وشجاعت
با دای وعلم با عمل فضایل وکمالات او بسیار است آری
آفتاب نبوت خاتم الرسل بود صلی الله علیه وسلم بر ذرات
دریات کواکب ارواح اصحاب یافت هر یکی را از افق
قابلیت با وج دروه کمال ترقی رسانید واستقامت بیه

فرمود

فرمود که اصحابی کالنجوم بایّهم اقتدیتم اهتدیتم خصوصا
بتبادل امتحان شریعت بین خلفاء الراشدین وخاتم خلافت
شریعت وطریقت رضوان الله علیهم اجمعین اقتدای اهل طریقت
نبوی بدو سبت چنان که اقتدای اهل علم علی الخصوص اهل
خرقه وسند او بادوم که اکنون اکثر علی ما سوا المشهور بولایت
او منتهی است وشیخ رکن الدین علاء الدوله قدس الله فرمود
که هر کس که دعوی ولایت کند وخرقه وسند او با دوم اولیا
سید علی المرتضی کرم الله وجهه پرسید هر چه از جمیع اولیای
خدای جل وعلی ظاهر شده است اگر از وظاهر شود بدو اقرار
نباید که او شیطان است فانه العارف باین الحق والباطل
اکنون ما سند خرقهای مشایخ را رضوان الله علیهم اجمعین
چنانچ معروف وصحت یافته با شعب وشقوق واختلافات
آن اینجا ذکر کنیم که عند ذکر الذاکرین الصالحین تنزل الرحمة
تا اهل کسوت را وقوفی با تذکره باشد وبالله التوفیق اول
معرفت خرقه وذکر اقسام او باید کرد بدانک معنی خرقه
ظل ولایت است والباس او علامت قبول شیخ وقبول
شیخ وقبول شیخ علامت قبول حق واقسام پنج است
اول خرقه توبه است وان شرطیست که ملک پیر باشد دوم خرقه
ارادت است وآن بعد از آن باید اعتقاد وتاسیس او ستا و راست
که شیخ بنور بصیرت وحسن فراست در باطن احوال مرید نگرید وانا
صابقت تونس کند وصدق ارادت او در طلب حق مشاهدت
نماید او را خرقه در رساند بیشتر کرد بحسن عنایت الهی سیم خرقه
تبرک است که بر سبیل حسن ظن داشته باشد وان خرقه
ارادت ممنوع الا از اهل ارادت وخرقه اترکیان باشد
در حق هر که با مشایخ حسن ظنی دارد وخرقه تبرک واجبت
که از ان شیخ باشد ولازم نیست که مخیط باشد اما خرقه چهارم
خرقه تصوف است وان جامه طالب است برنگی وهیئتی که
حاکی احوال او باشد در لون وخشونت ونعومت چون
مرقع جبه دار ده وساده بافراوین وکله چنانچه مرسومست پنجم
خرقه ولایت است الباس آن بشرایت باذن تعرف اوغیره که
چون شیخ در مرید آثار ولایت وعلامات وصول بدرجه تکمیل

ونزتیب مشاهده کند اورا دتصرف وتربیت خلق ماذون کرداند
وخلعت عنایت الهی پوشانند ونفاذ عامد دنفاذ اعادی موجب
مرعت ومطاوعت خلق کرده واورا سالت بطریقی که مناسب حال
اقتضی وقت باشد چون اقسام و معین اود تحفه شد بدانکه خرقه
شیخ ما رضی الدین علی لالا قدس الله روحه العزیز باصالت شیخ ابو
سعید ابو الخیر قدس الله سره می رود و خرقه اصل شیخ ابو سعید
بشیخ عبد الرحمن سلمی می رود و شیخ عبد الرحمن خرقه از شیخ
ابو القاسم نصراباذی دارد واو از شیخ ابوبکر شبلی دارد
واز سید الطایفه جنید دارد واصل جنید از نهاوند بوده مولد وی
از عراق و انجا بزرگ شد و پدرش آبگینه فروش بوده واو فقیه بود
بر مذهب ابو ثور و خرقه از سری سقطی دارد واو از معروف کرخی
واو از امام رضا علیه السلام دارد واو از پدر خود امام کاظم
دارد واو از پدر خود امام جعفر صادق دارد واو از پدر خود امام باقر
دارد واو از پدر خود امام زین العابدین دارد واو از پدر خود امام
حسین دارد واو از پدر خود امیر المومنین علی کرم الله وجهه دارد واو الشهید
از سید المرسلین دارد اما طریق خلوت وعزلت شیخ ابو سعید
ابو الخیر و شیخ ابو الفضل حسن سرخسی می رود واو خرقه از ابو
نصر سراج دارد واو از ابو محمد مرتعش دارد واو نیشابوری بوده و
ولقعه تکلم از ملقا با و بوده مسجد شونیزیه در بغداد و فوت شد
در سنه ثمان و عشرین وثلثمایه او خرقه از سید الطایفه
جنید دارد و شیخ ابو سعید خرقه که دارد از شیخ ابو العباس
قصاب آملی دارد واو از محمد بن عبد الله الطبری دارد واو
از شیخ محمد جریری دارد واو از سید الطایفه جنید دارد واو از
خال خود سری سقطی دارد واو از معروف کرخی دارد واو از
داود طای دارد واو از حبیب عجمی دارد واو از حسن بصری
دارد واو از حضرت امیر المومنین وامام المتقین علی دارد
کرم الله وجهه واو از سید المرسلین دارد اما خرقه تقوی
و طریقت شیخ رضی الدین علی لالا مذکور بسلطان العاشقین
العاشقین مجد الشهید مجد الدین بغدادی مذکور رسید واز انجا
بعد از او بهندستان رفت و صحبت ابو الرضا رتن با دریافت
و مانند رسول صلی الله علیه وسلم ادراک کرد چنانکه شیخ
رکن الدین

رکن الدین علاء الدوله از انشیخ کرده می فرماید صحب صاحب
رسول الله صلی الله علیه وسلم ابی الرضا رتن بن نصر رضی الله
عنه فاعطانی مشطا من امشاط من الرسول صلی الله علیه
وسلم وقد لف علیه خرقه لف وبعض طاس مکتب الشیخ فیه
بخط الشریف ان هذا المشط من امشاط الرسول وصل من صاحب
الرسول الله صلی هذا التصحیف وقال الشیخ رکن الدین ونحن نعرف
خط المبارک چنین گویند که آن امانت جهت شیخ رضی الله عنه
مذکور بوده از رسول صلی الله علیه وسلم چناچه جهت شیخ از شیخ
و قرص جو گرم وقطره اب از دهان مبارک در دهن ابو الرضا
انداخته بود و ابو الرضا رتن آن امانت را بدین شیخ بشیخ از شیخ
ورشاد چناچه در رساله احباب مولانا نور الدین جعفر بدخشانی
رحمه الله مذکورات و میگوید الشیخ الارنجی من کل اتباع شیخ
رضی الدین علی لالا و شیخ رضی الدین و فرید الدین عطار نیشابوری
و شیخ نجم الدین ابوبکر بن محمد بن شاهاور الاسدی الرازی المعروف
بدایه که صاحب مرصاد و تفسیر بطن قران و منارات و منازل
السایرین الی الله است هر سه مریدان شیخ الشهید ابو سعید مجد
الدین شرف بن المؤید بن ابی الفتح بن غالب البغدادی اند و شیخ
علی لالا مذکور در سیم ربیع الاول سنه اثنی و اربعین وستمایه متوفی
شد و ولادت او در چهارم ماه محرم بوده سنه خمس و اربعین و
خمسمایه اما شیخ مجد الدین مذکور پسر شمس الدین مؤید بغدادی است
که از اکابر بغداد بود و بغدادک خوارزم چراکه خوارزمشاه
علاء الدین محمد تکش پیش خلیفه بغداد قاصدی فرستاد
و طبیب خواست شمس الدین مؤید مذکور پدر مجد الدین شرف
با برادر او بهاء الدین بخوارزمشاه فرستاد و شیخ مجد الدین چون
شصت سال بروایتی شصت و سه سال رسید لشبلی نام کافر
خذله الله و دمره وا و خله فی النار در شب دوشنبه ببیست
نهم جمادی الاخر سنه سبع وستمایه اورا با جمال الدین احمد
بهرکانی شهید کردند وقیل سنه ست وعشر وستمایه وقیل سبع
وستمایه آفاق خاتون جسد او بنیشابور نقل کرد و در سنه ثلاثه
وثلثین وثمانمایه باسغراین نقلش کردند و لادتش در بیست یکم
جمادی الاول سنه ست وخمسین وخمسمایه اما شیخ نجم الدین

شیخ نجم الدین دایه مذکور را شیخ کبیر باستصواب شیخ مجد الدین
بهمدان فرستاد و بعد از واقعهٔ تتار در روز جمعه سیم شوال سنه
اربع وعشرین وستمایه متوفی شد اما نسبت خرقهٔ شیخ مجد الدین
بشیخ کبیر شیخ نجم الدین کبری میرود و خرقهٔ اصلی او شیخ
اسماعیل القصری انحوازی پوشید و بمیرود و او از شیخ محمد مانکیل
دارد و او از دست محمد المعروف بخادم الفقرا دارد و او از دست ابو
العباس ادریس دارد و او از دست ابی القاسم بن رمضان دارد
ابو یعقوب طبری دارد و او از دست ابو عبد الله بن عثمان دارد
و او از دست ابو یعقوب نهرجوری دارد و او را ابو یعقوب اسحق بن
محمد گویند و او از دست ابو العباس بن رمضان دارد و او از
دست ابو یعقوب السوسی دارد و او از عبد الواحد بن زید دارد
و عبد الواحد در علم شاگرد حسن بصری است رحمة الله علیه و در
خرقه مرید کمیل بن زیاد و کمیل از دست علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
دارد و ایشان از دست سید کاینات صلی الله علیه وسلم دارند
و حضرت مصطفی از دست حضرت رب العالمین دارد بواسطهٔ
دست جبریل علیه السلام و نسبت خرقه صحبتی دارست چه از
از جملهٔ رسوم موصوفهٔ صوفیان یکی الباس خرقه است و
تغیر لباس معهود که مشایخ در باب تصرف در احوال مریدان
از مستحسن داشته اند هر چند در سنت اورا اسنادی نیافته اند اما
الاحدیث از خالد چنانچ در مصباح الهدایهٔ قاشانی روایت
کرده است که روزی جامه چند بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
آوردند در آن میان گلیمی کوچک بود سیاه و علمهای از زرد
از آن برداشت و گفت این را که می پوشد همه خاموش شدند فرمود
که ایتونی بام خالد ام خالد را حاضر کردند و آن گلیم را در پوشید
و گفت ابلی هذا و اخلقی و دو بار باز گفت و بران گلیم علمهای زرد
سرخ بود در آنجا نگاه کرد و گفت یا ام خالد هذا سنا سنا بزبان
حبشه نیکو باشد اما خرقه که از امیر المومنین علی کرم الله
وجهه اصل طریقت سند ساخته اند آنست که میگویند حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم روزی نشسته بود که جماعتی
آمدند و گفتند یا رسول الله در فلان خانه دو تن فساد می کنند
حضرت نبی صلی الله علیه وسلم با میر المومنین اشارت

فرمود

اشارت فرمود یا علی برو اگر چنین باشد ایشان را گرفته
بیار حضرت امیر المومنین کرم الله وجهه بدر خانه رفت و دست بر
چشم نهاد و دیگر دست گرد خانه برکشید و نزدیک مصطفی صلی
الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله گرد خانه برآمدم هیچ کس
ندیدم حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم از آن بغایت خوش آمد
گفت قدحی بیارید و پارهٔ نمک بیاورد و نمکی بر گرفت گفت
یا علی این شریعت است کفی دیگر برداشت و هم در قدح ریخت و گفت
یا علی این طریقت است کفی دیگر برداشت و گفت یا علی این حقیقت است
پس قدح را حرکت داد و همان سر کف هم در کرد ریخت بعد از آن با
امیر داد و گفت یا بستان بنوش که شریعت و هم طریقت و هم حقیقت
همه حق تست امیر آن شربت را نوش کرد و تجیه آن بسلمان
داد جزوی از آن الله یعلم بمقداد و اسود یا غیره داد و در فی الحال
حضرت نبی صلی الله علیه وسلم در حرم رفت سراویل مبارک
خود بیرون کرد و در حضرت پوشانید چنانچ در رساله مولانا نور
الدین جعفر بدخشانی مرویست از حضرت امیر سید علی همدانی قدس
الله سره ها اینست سبب خرقه فی الجمله بران و ثوقی هست چنانچ
در مصباح الهدایهٔ قاشانی و مزاحم سنتی نیست پس مختار
باشد که اتباع مصالح مشروعست چنانک پیش مالک مصالح مرسله
که آن را شاهدی نباشد معتبر است و از جملهٔ فواید خرقه یکی
تغیر عادتست بقوله صلی الله علیه وسلم بعثت لدفع العادات
و اظهار تصرف شیخ در باطن بعلامت تصرف ظاهر و بشارت
مرمرید را بشرف قبول حق جل وعلا و اقتدا بسلف صالحین
و انبیا علیهم السلام و شکست نفس در فصل الخطاب مرویست که کان
النبی صلی الله علیه وسلم یلبس الصوف و یرکب الحمار و لفظ
صوفی منسوب بصوفست چنانک گویند القنفا و من الله تعالی
انعام و الصوف من لباس الانعام و در فصل الخطاب
آورده است که ابراهیم ادهم قدس الله سره پیش ابو حنیفه
رحمة الله علیه رحمة الله بامرقعهٔ صوف اصحاب در وی بچشم تحقیر
نگرستند ابو حنیفه رحمة الله علیه گفت سیدنا ابراهیم اصحاب به

دم دمه حرز لی

گفتند بر زبان امام نزل رود او این سیادت نجیه یافت
گفت بخدمت برده ام که ما بخدمت تنهای خود مشغول شدیم و او
بخدمت خدا و بزرگ و علا و معنی خرقه و صله نیست که معنی عنعن و
مسلسل همان کیفیت یا بعینه همان واصله را برسانند بل که معنی
خرقه احاطه ظل و لایت است مر اطفال طریقت حفظا للشیاطین
چنانک مرغ مر بچگان خود را در زیر بال گیرد سترالله للشیاطین
علینا برحمته حشرنا فی تحت لوائهم یوم الدین مع الشهداء والصا
لحین اکنون چون دانستی رابطه این طایفه بحضرت امام اولیا
یعنی علی مرتضی کرم الله وجهه بل که فرزند معنوی او بید چنانچ
خواجه محمد حافظ بخاری رحمة الله علیه این حدیث را روایت کرده
است که قال النبی صلی الله علیه وسلم القریب من قربته المودة
وان بعد نسبته والبعید من باعدته المودة وان قرب
نسبته اما آنک خواجه محمد پارسا رحمة الله علیه و او را محمد بن محمد
محمود الحافظ البخاری گویند که از اکابر روزگار ما بوده علوم
مهارت داشت خصوصا در تاریخ و در علم سند عالی داشت در
نسبت خرقه با کثری مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین خلاف کرده
بشیخ حسن بصری رحمة الله علیه چنانچ در رساله قدسیه روایت کرده
است از امام نوری رحمة الله علیه قیل انه لقی علیا رضی الله عنه
یعنی حسن بصری رحمة الله علیه و لم یصح رای طلحه بن عبدالله و
عایشه رضی الله عنهما و لم یکن له سماع منهما عن فضیل بن عیاض
رحمة الله قال سالت هاشم ابن حسان لم ادرک الحسن من اصحاب
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال مایة وثلثین وولد الحسن یعنی
ابوسعید الحسن ابی الحسن یسار التابعی البصری بسنتین
بقیتا من خلافة عمر رضی الله عنه بالمدینة وقدم بصرة بعد قتل
عثمان ورای عثمان رضی الله عنه ومات فی رجب سنه
عشر و مایه و اخذ هو الخرقه من الصحابة هو الصحیح ومارای
علیا اما اکثر مشایخ چنانچ در رسایل ایشان مذکور و متعارف
است بشیخ حسن بصری رحمة الله علیه میرسانند والعلم عند الله
تعالی و این فقیر را واعیه آن بود که درین کتاب چنانک ایشان

باب علم اند سخنان ایشان نیز علی حدا بیان باشد ولیکن میان
مشایخ وان جناب فصلی روا داشتم بعد ازین باسرار و بیان
اکابر باید رفت والله المستعان سخن لم اعبد ربا لم اره
این سخن حضرت ایشانست و سخنان که در میان اولیا عظیم الشان
رفیع آن جناب اند و کلام ایشان نیز در میان کلامها بلندپایه
و رفیع القدر است کما قیل کلام الملوک ملوک الکلام و هارون
الرشید را در کمال سخن امیر گفت اشبهت کلام الا بالذی
اذا قابلته بکلام عبره خلع الفضل واذا افرده استقل بنفسه و
صاحب نظران گفته اند است که در خطبة البیان و خطب دیگر اند
چیز است که از حد بشریت بیرونست که انا اله الملک و دیگر جایی
فرموده انا اول انا آخر انا الظاهر انا الباطن انا خالق الخلق اجمعین
انا رازق الخلق اجمعین انا مسند الافلاک انا قایم الاملاک
انا خلیل جبرئیل انا صفی میکائیل انا وسم الدود الموعود وانا سبب
الاسباب انا وجه الله الذی توجهتم الیه انا جنب الله الذی
فرطتم فیه انا من الله بمکان اذا کنت به فانا هو و مثل این سخنان
از ایشان بسیار مرویست حالا سخن که ما در صدد آنیم که نسبت
بمرتبه ایشان بیست اما نسبت با محبوبان پایه بلند است
چنانچ در کلمه لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا گفته اند که از احوال
روی ایشانست وان اهل الله را غطاها است تا کشف کرده
شود اکنون بدان که رفیع این اشکال که لم اعبد ربا لم اره موقوفست
پیش اهل حجاب که اول معلوم شود رویت الله فی نفس الامر
ممکن هست یا نی و این مسئله در محل مضایقه است اهل کشف
و ارباب مشاهده پروانگان شمع جمالی ازلی و نظاره گیان شاهد
خلوت خانه لم یزل اند قفل خاموشی بر دهان و ازین معنی
جز بزبان اشارت عبارت نکرده اند **نظم** هر کس که به بوی خویشتن راه داشت
اینجاست که محل رشک عقلا و جای حیرت اولیا و انبیاست چنان
که گفته اند **شعر** کر خروش و نعره مردان نبودی در ازل
لن ترانی کی جواب پور عمران آمدی فی الجمله باید دانست که این
سخن ورای طور عقلست و انها که عقل را درین معنی حکم ساخته منصب
این مرتبه عالی بدو تفویض کرده جز خیال و محال و کثرت قیل و قال
نتیجه نیافتند **شعر** بسیار درین باب سخنها گفتند

از حدث مبج بجای رسید حاصل آنست که رویت متعلق بعالم
امرست وعقل از عالم مأمورست وآن در ان عالم عرش است
بلک در ان عالم رسیده است ورزبان نبی داند بس ابرم وعادت
کشور بخلاف بیش نداند کار او راهدی مبین است واو را در امری
کو نه هداوت تکلیف کند و در کاری پایه او نباشد مدخل دهد در
حظر مهالک انفتد جون معتزله وفلاسفه جزم

حکیم فلسفی جون هست حیران | نمی بیند ز اشیا غیر امکان
ز امکان میکند اثبات واجب | ازان حیران شد او نور ذات واجب
کهی از دور دارد سیر معکوس | کهی اندر تسلسل کشته محبوس
ز دور اندیشی عقل فضولی | یکی شد فلسفی دیگر حلولی
زنی تا دان که او خورشید تابان | بنور شمع جوید در بیابان
جون عقلش کرد دست توغل | فرو پیچید بایش در تسلسل

وابو علی دا در مقام انصاف اینجا سخن است که فعل الربوبیة لا یدرک
با وهام العبودیة العقل آلة اعطیت لاقامة العبودیة لا لادراک الربوبیة
وقال ابو یزید البسطامی رفع الله تعالی لوائه من اشار الله تعالی
بالعلم فقد کفر لان الاشاره لا یقع الا علی المعلوم ومن شار
الی الله تعالی بالمعرفة فقد الحدلان الاشاره بالمعرفة لا یقع الا علی
المحدود ومحققان کفته اند که العقل لاقامة العبودیة والعشق
لادراک الربوبیة حاصل انک بنای مسیله رویت را طایفه که
بر نظر عقل نهاده اند هرکز بنور تحقیق چشم ایشان باز نرفت وازینجا
بود که امتناع رویت ادله عقل خواستند عاشقان نقش بر شاهد کرده
کفتند مشروطست بکون مرای در مکانی وجهتی و مقابله رای وثبوت
مسافت بینهما نه در غایت قوت ونه در غایت بعد واتصال شعاع
از باصره بمرای و در حق الله تعالی همه باطل است وطایفه ثانیه نیز که
شواهد عقلی و دلایل فعلی بمن بنظر عقل اثبات رویت می کنند
هم مکابره واشتلم است جه حقیقت این معنی کوهریست که
در صدف ذوق نهاده اند در قعر دریای شوق وارادة واستفادة
این مسیله در بدایت غایة ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء بشاد نشت
نه در ظلمت ابا و من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی واضل
سبیلا واطریق انصاف آنست که دلایل عقل در مسیله رویت
مرجوحست بل که نفت وکوی او درین معنی از طرفین برطرفست

واکر

واکر این مسیله را بایمان وانقیاد و ذوق حواله کنند دلایل عقلی
ونقلی اولیست جنانک بعض مسایل معانی بیان را بذوق سلیم
وطبع مستقیم حواله میکنند کلم الناس علی قدر عقولهم من شاء
فلیومن ومن شاء فلیکفر وازینجا بود که حضرت نبی صلی الله علیه
وسلم دران رخصت نداد در خلوت امیر المومنین را گفت یا علی
کان الله ولم یکن معه شی والان کما کان ودر ملوث جون باز
اعاده این حدیث اکر دامیر خواست که اعاده الان کما کان کند
نبی صلی الله علیه وسلم رخصت نداد و در سوال عایشه رضی
الله عنها از رویت گفت لا بل اری نورا ودر جواب ابن عباس
رضی الله عنه گفت رایت ربی فی صورة شاب امرد قطط
ورویت ربی فی احسن صورة با دیکری گفت رایت
ربی فی حلة خضرا و با دیکری گفت فی حلة احسن صورة
و با دیکری گفت فوضع کفه بین کتفی فوجدت برد انامله بین ثدیی
فعلمت علم الاولین والاخرین بس ازین معلوم می شود که
هر کس را مشرب بقدر مشرب باید داد شعر با یار نو از غم کهن باید گفت
با او بزبان او بباید سخن باید گفت لا تفعل افعل نکند جندان سود
بون با عمی کن مکن باید گفت کما قیل من لم یذق لم یدرک واختلاف
مشارب وعدم ادراک بعض جل وعلا فرمود که وما جعلنا الرویا
التی اریناک الا فتنة للناس بعضی کفتند دید و بعضی کفتند ندید
و بعضی کفتند دید بچشم ظاهر جون قطبه معراج طایفه کفتند ببدن
صوری بود و بعضی کفتند ببدن معنوی بود وکروهی کفتند برون عالم
لا مکان رفت وقومی بران رفتند که تا مسجد اقصی بیش نرفت
وقومی بران رفتند القصه هر طایفه را از علم مبلغیست که ذلک
مبلغهم من العلم ودر فهم ما فوق آن مسدودست وما ارسلنا
که بینا الا بلسان قومه این معنی است و بدانک طایفه که زور
چشم می دارند بوجهین اثبات آن میکنند یعنی بدلیل عقلی
ونقلی وعلت رویت سوی حق را میدارند که وجود عبارتست از ذات
ووجود مشترکست میان واجب وممکن و می کویند که ممکنات
را ما عند خلق القدرة می بینیم بس چشت وجود باید که وجود ذات
را نیز عند ارادت الله توانیم دید ولیکن عدم حصول رویت

از عدم حصول شرطی در اثنا لازم نتواند بود اما از دلایل
نقلی آنست که موسی علیه السلام سوال رؤیت کرد که رب ارنی انظر
الیک پس اگر رویت جایز نبودی طلب موسی علیه السلام عبث
بودی و بر انبیا علیهم السلام عبث جایز نیست و دیگر آن که رویت را
تعلیق باستقرار جبل کرده بعد از تحرک ممکنست و سوال موسی علیه
السلام از برای علم امتناع رویت نبودی چرا که آن قوم اگر
مؤمن بودند خود سخن او باور می داشتند و اگر کافر اند حکم
خدا نیز باور نمی داشتند و آیاتی که دلالت بر اثبات
رویت کند از قران بسیاری ارند کقوله تعالی وجوه یومئذ
ناضرة الی ربها ناظرة والذین یظنون انهم ملاقوا ربهم وانهم
الیه راجعون والذین لا یرجون لقاءنا والذین یؤمنون
بالغیب معناه بالله است و بدین قول گویند دیدار جایز است
و درست نیامدی گفتن که او را دیدار غایب است اما قول النبی
صلی الله علیه وسلم انکم سترون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر لا
تضامون فی رویته و کقوله صلی الله علیه وسلم ان فی الجنة جنة
لیس فیها حور ولا قصور الا رویة الله تعالی و قوله صلی الله
علیه وسلم لا راحة للمؤمن بدون لقاء الله و ازین مقوله پیدا
داست اما آنچه بر امتناع رویت می ارند لا تدرکه الابصار حقیقت
است از بهر آنکه می شاید که عموم سلب باشد نه عموم سلب یعنی را آن
که گفت همه ابصار در نیابند لازم نیست که همه ابصار در نیابند که بعضی
در نیابند می شاید که بعضی دریابند اگر همه در نیابند دیگر لازم نیست
ادراک بمعنی رویت باشد مطلقا بر رویتی که بمعنی وجه احاطه باشد
بجوانب و رای وحدود او خود دلالت ایه بر جواز رویت بلکه بر تحقیق
اظهر باشد که معنی آیت چنین باشد که مع کونه مرئیا لا یدرکه الابصار
لتعالیه عن التناهی عدم والاتصاف بالحدود والجوانب و طلب
رویت موسی علیه السلام مغواست بامکان رویت در دنیا که اگر
اگر ممکن نبودی خود آنجا طلب نکردی و آنجا بود که اصحاب رسول
صلی الله علیه وسلم پروردگار خود را لیلة المعراج دیدبانی
و شک نیست که اختلاف در وقوع دلیل امکان است **شعر**
ای که می گویی که نتوان دید فردا اورا این حکایت روشن است او پیش اهل دید

اینست منتهای اهل اسلام که مرغ عقل پیش این پرواز نتواند
کرد ولیکن ظلمات عقل از سوای دل دور نکرد و دیده تحقیق بکحل
توفیق مکحل نکرده اکنون سخن صاحب نظران گوش دار **شعر**
ربی دور در از است ان رها کن چو موسی یکزمان ترک عصا کن
دو در واد ای این رها نی شنوا ای اللّه فی کما بینی
محقق را که از وحدت شهود است نخستین نظره بر نور وجود است
دلی کز معرفت نور صفا دید ز هر چیزی که دید اول خدا دید
اهل ایمان را مذاق ایشان بشهد شهادت علم الیقین چرب
کرده اند که اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر الله این معنی اعتقاد جازم
ثابت کرده اند و اهل احسان که در مقام شهود در وابن لذت ایشان
را با شیر فرو رفته با جان برآید حقیقت این مسئله اظهر من الشمس است
و کریمه عالمیان نعی این برخیزند ایشانرا شکی طاری نکرده
بدانکه بعض اهل الله را شهود ذاتی است و بعضی را شهود ی
صفاتی و بعضی را شهودی افعالی اما شهود ذات در دنیا بمقادیر
لمعات و برقات است و دوام شهود صفات مختلف فیه باشد
و دوام حال شهود افعال متفق علیه است و بعد از تمکین در محل
استتار از وجود مبارک سید البشر صلی الله علیه وسلم و بعض
برانند که حال شهود حضرتش را دایم بود و قومی گویند که دایم نبود
لی مع الله وقت ولایت میکند بتجلی ذات احیانا بر تجلی صفات
در اکثر اوقات و تجلی ذات علی الدوام در آخرت موجود است
و مقام محمود عبارت از انست و اخ بعض از اولیا فرموده اند
که دایم مشاهده ایم و بعضی گفته اند که یک لحظه محجوب نیستیم والا مرتد
کردیم و بعضی گفته اند اگر یک لمحه محروم مانیم بمیریم در حال شهود صفات
و افعال نتواند بود نه در حال شهود ذات که الایمان ثابت والیقین
خطرات دلیل آنست که از آن رو که یقین عبارت از دو انست
و ایمان مظهر صفات از برای آنکه احسانک مقام شهود صفات
لازم ایمانست که مقام شهود افعال باشد فلا جرم نور در بقا ان
ذاتی بود و نور احسان صفاتی و رای ایمان افعال و اگر
ثبوت شنودن یقین بشنود فهم کن که یقین است که در مراتب الثانی

واحسانی وظهور نموده است که الایمان بضع وستون شعبة لقوله النبی
صلی الله علیه وسلم دال علی ذلک و بعضی را سه روز شهود باشد و بعضی
را درشبان روزی سیصد و شصت بار مشاهده باشد و قول رسول صلی
الله علیه وسلم بدین معنی اشارتست کانک تراه انسان را مرتبه
دیگرست که عین الیقین است یعنی شهود تجلی و هم شهود عینی لقوله
صلی الله علیه وسلم کما ترون القمر لیلة البدر و امیر فرموده اند که الم
اعبد ربا لم اره اشارت بدینست و جای دیگر فرموده اند ما رایت
شیئا الا و رایت الله فیه و امام فرموده اند لو کشف الغطاء ما
ازددت یقینا در احوال اخرتست و قول نبی صلی الله علیه وسلم
کان احدکم لن یری ربه حتی یموت رویت مخصوصه است
که نه حجاب تن باشد با وجود انک اشارت بموت صغیر
نیز می باشد لقوله صلی الله علیه وسلم موتوا قبل ان تموتوا
یعنی هرکس پیش از موت طبیعی مشتهیات و ارادت عقل
و نفسی خود قولا و فعلا بموت ارادی بمیرد و از هستی خود
در هستی حق گریزد پروردگار خود را ببیند اقتلوا انفسکم این
معنی دارد و ارجعوا الیه تطونکم نزد ربکم همین فهم میشود و از ایت
ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء عند ربهم
این چاشنی می توان یافت خدای تعالی که پنهان بود که گویند
می توان دید یافتی لیکن از غایت پیدای نهان می نماید شعر
حجاب روی تو هم روی تست در همه حال
نهانی از همه عالم از انبس که پیدای
قوله تعالی الا انهم فی مریة من لقاء ربهم او لم یکف
بربک انه علی کل شیء قدیر و وجود جمله اشیا بقدرت
ولی حق دانه مانند و نه ندانست چو معبر در بحر نزدیک گردد
ز ادراک شین بصرنا ریک گردد قال علی بن ابی طالب کرم الله
وجهه ان الله تعالی احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار حکایت
ماهیان دریا واحدی را ایشان در طلب اب شنیده باشی که
ماهی بزرگ گفت شما غیر اب من نمی بینید تا اب را بشما حضور
نمایم ما طالب امده چون ماهی بر زمین بحر ما غایب از ایم و ما پوشیده با ما
و دیگر

و دیگر گفته است شعر خوری همه افاق صدای بیند
گر معتزلی کور بود من چه کنم در چشم خدا بینان خدا جنبانست
که در چشم صورت بینان خلق ولیکن او را هم بتوان دید که
رایت ربی بعین ربی ولولا ربی ما قدرت علی رویة ربی شعر
چو نیکو بنگری در اصل این کار هم او بیننده هم دیده است و دیدار
اینست سخن ذو النون که رایت ربی بعین ربی و ذو النون
مصری رحمة الله علیه نام او ثوبان بن ابراهیم بود و نیز کویند
الفیض بن ابراهیم بود و سنه خمس واربعین ومائتین وفات
یافت اما سخن ابوالحسن نوری نیز این بیان دارد که ما رایت
احدا سوی ربی و شیخ ابوالحسن خرقانی زاد الله رویته میگوید
مردمان میگویند حال کرده کار فردا خواهیم و ابوالحسن هم امروز
ببیند اینجا دادست می کند هر که امروز معاینه نه بیند فردا بیند
طفل است که او منتظر فردا شد چون این مقدمات معلوم
شد که رویت الله در دار اخرت بلکه در دنیا عقلا و نقلا تقریر
کرده شد بدان که سخن طایفه اول که رویت الله را منکر اند
بوجهی راستست اگرچه این سخن مسموع نیست ولیکن از
مضمون سخن اکابر معلوم می توان کرد چه عالم و ادم چنانچه
اهل نظر گفته اند مراتب ذات و صفات خدا و مرتبت جلت
عظمته که کنت کنزا اشارت بدانست ذات و صفات حق
جل و علا نیز ائینه ذات و صفات عالم و ادم است که انا عند
ظنی عبدی بی چنانک فرعون در سوال از موسی علیه السلام
گفت ما ربک الذی تظهر فیه صور العالمین پس برین تقدیر تجلی
حق جل و علا هر که در ذات و صفات و اثار حق نکرد صورت
استعداد و اعتقاد خود را ببیند پس هر که در دو عالم هرچه دید
همه خود را دید چنانک حق جل و علا خود را درو می بیند
برین تقدیر اگر کسی گوید ائینه را نتوان دید راست گوید
اگر کسی گوید که ائینه را می توان دید هم راست گفته باشد
او صورت خود را دیده است هر انکه دید در ائینه خویشتن را دید
که هست ائینه دیدن حکایتی دشوار و در اخبار امده است که
حق چندین بار در بنده تجلی کند منکر شود که پروردگار نیستی
تا او در صورت قابلیت و اعتقاد او تجلی کند اقرار اورد که

که تو پروردگار مبین واگر کسی گوید من معین را در صورت
تمثیل یعنی آنچ بینند صورت تمثیلی باشد همچون تمثل صورت
ماه و آفتاب در کاسهٔ آب چه صورت آفتاب چنان که
هست صد و شصت و شش بار مثل کرهٔ ارض بیک صد
و شصت کرهٔ ارض چنانچ در نهایة الادراک مولانا قطب الدین
شیرازی مذکور است و حال آنک صورت ظلی او در کاسه
آب می گنجد پس وجود مطلق از آن بلند تر است که نظر
ادراک آن تواند کرد که حجابه النور لاحرقت سحاب وجهه
من نهی الیه بصره چنانک گویند شعر
نگنجد نور حق اندر مظاهر که سبحات جلالش هست قاهر
جو چشم سر ندارد طاقت و تاب توان خورشید تابان دید در آب
دیگر کمال صورت آیینه در آینهٔ لطیفهٔ انا انهٔ روحانی بر که
قابلیت و کثافتست چنان که کمال ظهور لطافت از کثافت
جون ظهور نور از جرم خاکی شعر
جو پشت آینه باشد مکدر نماید روی شخص از عکس دیگر
شعاع آفتاب از چارم افلاک نگردد منعکس جز از سر خاک
و شطحات مشایخ رضوان الله علیهم من تحیر رویت است
علی اختلاف مراتبهم کشفا و عیانا کما قیل القلب مرات
اذا انظر فیه تجلی ربه فایده بدان اختلاف کرده اند و کیفیت
تعلق رویت بصورت مرایی در مرائب بعضی گفته اند مثال
صورت در آینه منقطع است متعلق می شود بدو و بعضی دیگر
می گویند چشم صیقل صلب موجب انعکاس نظرات
بدان جزی که در محاذی مرات است بعد ازان بدان خارج هرا
دیگر ان میگویند این صورت مذکور است نظر بعد از انعکاس
از جسم صیقل در عالم مثل در عالم مثال و طایفه می گویند
اگر صورت در اینه منطبع بودی منکشف بکیفیت آب
استداره و استطالت نشدی و منعکس نگشتی چه انعکاس
بعد از انطباع می باشد رزقنا الله وایاکم نعت الوصل
ولذت الجمال منه و وصله و هو مفیض لا فصال سر
العلم نقطة کثرها الجاهلین این عبیر الفهم است
1 و بلند مرتبه و مهم سخن ادم اولیا حضرت علی المرتضی
کرم

کرم الله وجهه و جای دیگر می فرماید جمیع ما فی الکتب فیه
السماویة فی القران و جمیع فی القران فاتحة الکتاب
و جمیع ما فی فاتحة الکتاب فی جمیع فی فاتحة الکتاب فی
بسم الله الرحمن الرحیم و جمیع ما فی بای بسم الله الرحمن الرحیم
ما فی نقطه تحت الباء و انا نقطه تحت الباء الخ از حضرت
فیضاض بخلاط فرواید در قلم آورده شود انشاء الله فی ا
لجمله موافق افهام اول وجوه که مترتب بر مقدمات است
علی الترتیب نوشته کرده حالا وجوهی که اقفر و اقرب بفهم
است بر سبیل حفر نوشته بدان نفر کل الله بنوره که نقطه
چهار وقت بحساب جمل نون ۵۰ است و قاف ۱۰۰ صد
است جمله ۱۵۰ و بای ۲ و چون از نون که پنجاهست نقطه بحساب
هندسه ساقط کرده اید پنج ماند و چون از قاف که مرتبه
عشرات نقطه بر داری ده گردد پانزده باشد و طی الف
هی پنج بر پانزده افزایی بیست گردد که عبارت از
نبی باشد و بدان که حساب جمل بحسب نقصان و کمال و
عروج و تنزل در علم جفر باعتبار هندسه ترقی از آحاد بعشرات
بمیات و از میات بالوف می کنند دفعتا و احدة چنان که
کرم الله وجهه ابجد جمله را نبا بران نهاده و هو هکذا
ایقغ بکر جلش دمت هنث وسخ لعذ حفض
و مفردات جمیع مرکبات کتب سماوی و اصول جمیع
علوم ملکی و ملکوتی است این بیست و نه حرفست که
فی الحقیقه بیست و دو اند چنان که ذکر کرده شد که لام الف
نیز تکرار حرفست که در ازای چهار حرف کتاب ادم و
موسی علیهم السلام و آن پ چ ژ گ است پس
لام الف مکمل کلام محمدی باشد تا مطابق کلام ادم علیه
السلام گردد اما حروف مفرده توریت و انجیل در تحت
حروف مفرده قرانست که نود و یک دو حرف انقص است
وان حروف علی ما هو المشهور اینست ث و ح و د و ذ و ز و ض و ظ و
ش ن ذ و ع ک و حروف انجیل نیز هشت حرف از قران انقص است
۱ مفرده

بر ان جزئی که موقوفست وان ایست ج و خ و ذ و ش و ض و ظ و غ و
واینک گویند سنو ز را چهل و هفت خلاف واقع است و بر
تقدیر و تسلیم اگر باشد هم باعتبار تکرار مراتب این مفردات
خواهد بود جون بقاعدهٔ صفر مندسه و مراتب الجناح زعم حضرت
شیخ سعد الدین الحموی هست رفع الله کلمة که حروف قران
مکرر بتکرار نیست یعنی اگرچه واحد بالنوع اند نجدد امثال اما
در هر مرتبهٔ این حروف را معنی دیگر است دون معنی اول
حاصل سخن انست که جمیع علوم بل که جمیع اشیا صورت
ترکیبی و تالیفی این سی و دو حرفند جو بتکرار و خواه بلاتکرار و این
مفرده صورت متفرقهٔ الف اند والف صورت تکرار و تموج
نقطه جه یک نقطه بیش نیست که نقطهٔ سوادیه خوانند که در وی سیر
و حرکت متکثر گشت تا الف شد والف نیز کشت و نی
کشت و هام جرا جنانک شیخ سعد الدین قدس سره فرموده اند
یک نقطه الف کشت الف جمله حروف در هر حرفی الف باسمی موصوف
جون نقطه تمام کشت الله سبحن ظرفست الف نقطه او جون مظروف
این بود وجه اجمالی این کلمه اما وجه تفصیل او موقوفست
که اول تعریف نقطه بنیم در اصطلاح تصوف عبارت از سر
هویهٔ عینیهٔ مطلقه است در عالم رقم جنانک تمامی ان تو شنیده
کرده انشاء الله تعالی حالا نقطه در این محل مراد صفتیست
ممیزه که بعض حروف را از بعض تمیز کند جنانک عارفی
گفته است بالباء ظهر الوجود و بالنقطة تمیز العابد عن المعبود
و بعض از علمای ظاهر نیز تعریف علم جنین کرده اند العلم صفة
توجب تمیزا لا یحتمل النقیض نقطه نیز صفتیست واحده که ان
را بسیار کردانیده اند باعتبار تعلقات جنان که عین
القضاة زید ذوقه فرموده است در تمهیدات که حق جل
و علا یک صفتست که انرا صفت اخص کویند وان را
از همه اشیا پوشانیده است و این صفت ظاهر را که
بر خلق ظاهر کردانیده است بدان صفت مخفیه درج است
وان صفت مخفیه یک نقطه بیش نیست که محتجب

تعلق

تعلق مختلف می نماید و بعض از علوم نیز بدین قابل اند که جون
علم تعلق بمعلوم کرد خدا را اجل جلاله علیم کویند و جون تعلق بمرادی کرد
مرید خوانندش و جون بمبصر کرد بصیرش دانند و جون تعلق
بمسموع کرد سمیعش وقس علی ذلک در جمیع صفات یک صفت
بیش نباشد و متعلقاتش بسیار باشد و حضرت علم را محققان
ائمة الاسما بدین معنی کفته اند و صفت اخص را عبارت از نور
محمدی صلوات الله والرحمن علیه داشته اند بس سخن عین القضاة
بدین معنی مقصود نیز یکیست جنانک حروفات عالیه
صفات یک حرفیست که در مرتبه ذات ازا علم خوانند باعتبار
تعلق چندین صفت مختلف از و اعتبار کرده اند جنانک
شیخ فرید الدین عطار کوید شعر جمله یک ذاتست اما متصف
جمله یک حرف و عبارت مختلف وصفت محمدی را صلی الله علیه
و سلم معلوم آن صفت بل عین حقیقت او داشته اند جنانک
معلوم و علم و عالم هر سه یکیست اینجا و نبوت او نیز در عالم کثرت
که حروف کویند عبارت از ان نیست هم یک صفتست یعنی یک
نقطه بیش نیست که باعتبار ابتدا و تعلق چندین هزار مرتبه
از و نامی شده است و در هر مرتبه نامی یافته جون ادم و شیث
و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی مریم شعر
بود نور نبی خورشید اعظم کهی از موسی بیدو که ز ادم
زخود و سر دم ظهور رساینده شد که آن معراج دین را پایه شد
زمان خواجه وقت استوا بود که هر ظل ظلمت مصطفی بود
و ادم و من دونه تحت لوای جون مشو است و کنت نبیا و ادم بین
الماء والطین این چاشنی دارد و قول این مبین این معنی است
وانی وان کنت ابن ادم صورة ولی فیه معنی شاهد بابوتی
و در حدیثی مطول امده است که در جواب جابر فرموده است که صلی
الله علیه و سلم جمیع مراتب موجودات را که نور مبارک او در وجود
جون آورد حضرت پروردگار جل و علی از عرش و فرش علویات
و سفلیات کروبیان و جنت و حور عین و شمس و قمر و نجوم و غیره
کا اورده ان طوبی دارد که جمیع ارواح طیبه انبیا و اولیا و سعدا
و شهدا و صالحین از و موجود کشته اند و حباج از شیبانی عن
عین القضات در تمهیدات روایت بر صحیح مشهور و در حدیثی

حدیثی دیگر وارد است که عقل هزار جزو بود نهصد و نود و نه جزو محمد صلی الله علیه وسلم را و یک جزو جمیع خلایق عالم و در کتاب مصباح الهدایه کاشانی مرویست که از مشایخ شنیدم که در مفتاح و کتب منزل خوانده ام که عقل جمیع خلایق نسبت با عقل محمد صلی الله علیه وسلم چون ریگی است نسبت با جمیع ریگهای دنیا حاصل آفرینش نیز بنوت اوست و صور اشیای شریفه چون قطرات مطرات این طرف چه مقام برزخیت کبرا او را است هر جا نوریست فایض از پرتو آفتاب نبوت اوست و بنای لفظ نقطه بر وحدت این نور اشارتی واضح است که با تنوین و تفخیم مقارن گشته است و آیت الذین یبایعونک انما یبایعون الله بر وحدت او کرشمه می کند قوله تعالی الذین یکفرون بالله ورسله ویریدون ان یفرقوا بین الله ورسله ویقولون نؤمن ببعض ونکفر ببعض ویریدون ان یتخذوا بین ذلک سبیلا اولئک هم الکافرون حقا واعتدنا للکافرین عذابا مهینا این معنی است و قوله صلی الله علیه وسلم انا من الله والمؤمنون منی همین چاشنی دارد و من رآنی فقد رأی الحق و کل نقی نقی الی والسلمان منی والسلمان و رشیخه و من عالما فتی الکرمی بیان این تمثیل و از اصطلاح محققان در تصوف این معلوم میشود که از انجا گفته اند الحقیقت المحمدیه هی الذات مع تعین الاول فله الاسماء الحسنی وهو الاسم الاعظم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سه نام است نامیست ازلی قبل از جسد وان احمد است نامیست ابدی در حین جسد وان محمد است نامیست ابدی آن که آن عاقبت کار اوست وان محمود است چون لفظ محمد را بحساب جمل بکیری و از احمد و محمود که اول و آخر اوست حروف مکرره را ساقط کرد آنچه نود و نه ماند که اشارت است بدانکه ذات محمد صلی الله علیه وسلم همچنان که مظهر ذات خداست جل ذکره اسمای او نیز مظهر جمیع اسمای خداست و او جامع جمیع است حاصل از عرش تا اسفل السافلین عبارت از جسد اوست و او روح عالم است ازل عبارت در آمدن و ظهور او و ابد عبارت از بیرون رفتن و خروج اوست صلی علی محمد فی الاولین و صلی علی محمد فی الآخرین

وصلی

وصلی علی محمد الی یوم الدین پس یک نقطه باشد که در لاهوت باعتبار صفات مختلفه تجلیات و قدرت و علم و ارادت و سمع و بصر خود متعین شد و در ملکوت عقل اول و نفس کلی بلسان عرش و ملایکه کروبیه و روحانیه دانندش و در ناسوت آدم و ابراهیم موسی و عیسی کوبیدش و چون در دایره ولایت وسطا افتد ابوبکر و عمر و عثمان و علی و حسن و حسین و جعفر و بایزید و جنید و محمد مهدی نامندش چنان که گفته اند شعر

عشق از رخ تو رخ عیان نماید ... در آینه ها چنان نماید
آن دایره بیش نقطه نیست ... صد دایره رو عیان نماید
آن نقطه بسرعت و تحرک ... صد دایره در زمان نماید
تو نقطه آتشین بگردان ... تا دایره دو زبان نماید
از سرعت دور نقطه دایم ... ساکن بیکی مکان نماید
آن نقطه بتو شهادت غیب ... هم ظاهر و هم عیان نماید
صد لحظه بتو جمال مطلق ... در صورت این و آن نماید
آن نقطه عیان کنم چه جرات ... هر چند ترا کمان نماید
آن نقطه بدان که ظل نور است ... کان نور دو را بجان نماید
آن نور دل پیمبر ماست ... انکو بتو حق عیان نماید

همچنان که حضرت رسالت جامعه در رساله معرفت مهدی فرموده اند حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بعد از زمان نبوت دو بار دیگر خروج خواهد بود که در صورت اولیا بیرون آید و آخر بار در صورت مهدی باشد که در صورت نخلگه نصرت دین خود کند فاما ندانم که فرق میان این معنی و تناسخ چیست و این تفرقه گفته شود ان شاء الله تعالی و مولانا جلال الدین رومی رحمه الله علیه این معنی را جناح مشهورات در پارسی خود بیان کرده است هر لحظه بشکل آن بت عیار دل برد و نهان شد هر دم بلباس دیگر آن یار برآمد که پیر و جوان شد گاهی بدل طینت صلصال فرو رفت غواص معانی گاهی زتک که گل فخار برآمد زان پس بجهان شد که نوح شد و کرد جهانی بدعا غرق خود رفت بکشتی گه گشت خلیل و ز دل نار برآمد

یوسف شد و از مصر فرستاد قمیصی روشن کن عالم
از دیده یعقوب چو انوار بر آمد تا دیده عیان شد
حقا که همو بود اندر ید بیضا میکرد شبانی
در چوب شد و بر صفت مار بر آمد زان سحر کنان شد
میگشت دمی چند برین روی زمین بر از بهر تفرج
عیسی شد و بر گنبد دوار بر آمد تسبیح کنان شد
فی الجمله همو بود که می آمد و میرفت هر قرن که دیدی
تا عاقبت آن شکل عرب وار بر آمد دارای جهان شد
منسوخ چه باشد چه تناسخ بحقیقت آن دلبر زیبا
شمشیر شد از کف کرار بر آمد قتال زمان شد
نی نی که همو بود که میگفت انا الحق در صورت بیلی
منصور نبود آنکه بران دار بر آمد نادان بگمان شد
رومی سخن کفر نگفتست و نگوید منکر مشویدش
کافر بود آنکس که بانکار بر آمد از دوزخیان شد
معلوم شد که حقیقت محمدی که نقطه علی عبارت از وست یک
نقطه است که تعدد نماو تا فرا که نحن الاخرون الاولون و کثرت و تعدد
انبیا علیهم السلام کثرت شعاعیة بنسبت با وجود شمس مخصوص
بهر افق و قرنی چنانکه کثرت حروف عین الف والف
عین نقطه پس معنی سخن امیر المؤمنین بر تو پوشیده نماید که جمیع
ما فی کتب السماویة فی القران چه معنی دارد که هر چه
در کتب سماوی بود اگر از حیثیت حروف گویم حروف مفردهٔ
جمیع کتب در قران هست و اگر از حیثیت جامعیت گویم لا
رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین بلکه قران خود مشتمل
است و جمیع ما فی القران فی فاتحة الکتاب پیش اهل تحقیق
اهل حروف مقطعه این چهارده است که سبع من المثانی
عبارت از آنست که لقوله تعالی لقد آتیناک من المثانی
والقران العظیم و فاتحه را ازین فاتحه میخوانند که مجموع الفاظ
او بر ابواب اصول قرانست و آن چهارده حرفست که از انحکا ...
خوانند و در و چهارده تشدید است و هفت آیتست و هفت
حرف چنانکه گفته شد از و ممنوع است و او را سوره ام الکتاب

نیز همخوانند

همخوانند چنانکه بعضی گفته اند حوا را ام همخوانند یعنی چنان
که بر وجه حواییست یک حرف مکتوبیست باعتبار اهل حروف
و حروف این سوره نیز بیست یکیست و بروایت امیر و
عباس اول سوره که نازل شد فاتحه بوده است پس ام
باشد چنانچه اساس نیز ش گفته اند و هفت اینست که دو بار
خوانده می شود دو بار نازل شده است برین تقدیر در ازای
چهارده حروف افتد که اصل قرانست پس هر چه در قران
باشد درو باشد چون مقرر گشته است که هر چه در یک حرف است
در جمیع همانست و جمیع ما فی فاتحة الکتاب فی بسم الله الرحمن الرحیم
که در اسم ذات است که مستجمع جمیع صفاتست و مصدر و مبدا او
جمیع اشیاست کقولهم الله مصدر جمیع الموجودات اگر
بتخصیص توجیه این معنی پردازیم موجب املال گردد و اگر
گویند در و صفات رحمانیت است که مظهر کتاب مبین است
هم و هست اگر گویند در قران اوصاف ذات و صفات افعال
خداست و آن همه در بسم الله ملاحظه است می توان گفت
و فاتحه بیست یک حرفست و بسم الله نوزده حرفست چون
دو حرف کلمهٔ کن با و اعتبار کنی هر چه در فاتحه باشد درو
و جمیع ما فی بسم الله الرحمن الرحیم فی بای بسم الله الرحمن
الرحیم بدانکه ب باصطلاح اهل تحقیق صورت وجود ظاهر
متعین مضاف را گویند چنانکه الف صورت وجود باطن
عام مطلق را گویند و ازینجاست که قول بعض عرفا که ما رأیت
شیئا الا و رایت الباء علیه مکتوبا چه هر موجودی که هست
مخصوص است بوجودی مضاف چنانکه موجود اول که
روح اعظم است که اول موجودی که اضافه میکنند بدو وجود
مطلق است همچنان که ب در عالم صغیر از حروف برین معنی
متعین است و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم صورت
وجود عقل اولست صورهٔ از حیثیت صوره بلکه جمیع انبیا علیهم
در عالم صورت او بند چنانکه شعر
بای بسم الرحمن الرحیم آدم خاکی است ای دیو رجیم
و جمیع ما فی بسم الله الرحمن الرحیم فی نقطة تحت الباء و نقطه
پیش طایفه عبارت صورت ذات ممکن است و این همان

صفت ممیزه است و گفته اند که صورت ذات ممکن چون
برب متعین می گردد بدو متمیز میگردد از الف مجیء است
وجود مضاف که متعین می شود بذات ممکن و متمیز می شود
از وجود مطلق چنان که گفته شد که بالباء ظهر الوجود و بالنقطة
تمیز العابد عن المعبود پس هر چه در جمیع کتب سماوی باشد
در قران باشد و هر چه در قران باشد در بسم الله باشد و هر چه
در بسم الله باشد در بای بسم الله باشد و چون گفته شد که باء
صورت عقل اولست چنانک گفته اند **شعر**
نخستین اینش عقل کل آمد که در وی مجو با ب بسمل احد
و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در عالم صغیر از حیثیت
صورت عقل کلست و چنانچ هر چه در عقول جزئیه هست
در عقل کل هر چه در جمیع عقول انبیا هست در عقل محمد صلی الله
علیه و سلم هست همچنان که هر چه در عقل کل هست در نقطه
تحت او که آن نفس کلست هست و هر چه در نبی صلی
الله علیه و سلم هست در نقطه تحت بای نبوت او یعنی صورت
ولایتش هست بدلیل نفسک نفسی و قوله علیه السلام انا
و علی من نور واحد و قوله کرم الله وجهه جمیع ما فی بای بسم
الله الرحمن الرحیم فی نقطة تحت الباء لقوله صلی الله علیه و سلم
انا مدینة العلم و علی بابها و قال صلی الله علیه و سلم ما من نبی
الا وله نظیر فی امته فابوبکر نظیر ابراهیم و عمر نظیر موسی و عثمان
نظیر هارون و علی نظیری و هر که خلیفه مستجمع جمیع اوصاف
مستخلف می باید و قال صلی الله علیه و سلم انت منی بمنزلة
هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و این خلافت
معنویست امام شبلی گفته است قدس سره انا النقطة
التی تحت الباء اشارت بعدم و شکستگی کرده است نفس
خود که نقطه تحت بارا خود وجودی نیست بل وجود او در ضمن
باست پس مرادش شکستگی بوده است قال ابن الفارض
فی هذا المعنی لان کنت بی من نقطة الباء خفضة رفعت
الی عالم تنله بحیلتی و وجهی دیگر آنست که در اول
کتاب در وحدت نقطه و حروف گفته شد که اصل جمیع علوم
یک کلمه است و پیش اهل حق کلمه و حروف و نقطه یک

معنی

معنی چنان که گویند **نقطه و باء هر دو باشد یک علم**
پس آن یک نقطه قایم مقام بیست هشت کلمه باشد همچنان که گفته
شد بدین تقدیر هر چه در جمیع کتب باشد در یک نقطه باشد و
این نقطه انسان کاملست که جامع جمیع است **فایده** اخ
عبارت فهم مفهوم میکرده است که و عما و ام الکتاب
و عنصر اعظم و ظل و نور و علم و عقل اول همه یک معنی نزدیک
است فاما باعتبار مختلف می شوند چنانک نقطه از علم اعم است
که العلم نقطة گفته است و خبر باید که اعم باشد و اما میان نقطه
و ظل و نور مساوات می نماید هر جا که نقطه صادق آید ظل و نور
توان گفت اما نقطه از ام الکتاب نیز اعم است بر نوعی که
کرده اند و ام الکتاب از عقل عام تر است و ام الکتاب
اگر چه مراتب بسیار دارد اما امهات او در غیب آفاق
بر پنج چیز اطلاق میکنند اول ام الکتاب اکبر و حقیقة الحقایق
کبری است و از آن تعین اول گویند و دوم را ام الکتاب الهی
خوانند که عمای رب عبارت از آنست چنان که در حدیث
از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدند ربنا قبل ان یخلق
خلقه کنت فی عماء ما فوقه هواء و ما تحته هواء و ام الکتاب
مبین است و از آن عقل اول گویند و ام الکتاب مفصل است
که از آن لوح محفوظ خوانند شرعا و نفس کل عرفا و ام الکتاب
اسمای دنیاست که عرفا عقل فعال خوانند و از روی شرع
روح گویند کقوله تعالی یوم یقوم الروح اما بر آنک بعضی عما
حضرت احدیت را گفته اند که در حجاب جلالت که از آن
کسی نشنا ختست و بعضی واحدیت را و غیر قایل شد حضرت
میان اسمان احدیت و اکثرت و این حضرت متعین تعینش
اولست از برای آن که محل کثرت و ظهور حقایق و نسبت است
و حال آن که هر چه نقطه تعین بود و اطلاق کنند آن مخلوق
است پس از این سخن لازم آید که این حضرت عقل اول
باشد لقوله صلی الله علیه و سلم اول ما خلق الله تعالی العقل
و ما فرض کرده ایم که عما پیش از وجود خلق بوده است
و نیز قایل بدین معنی این حضرت را امکان جمیع بین الوجوب
و الامکان و حقیقة الانسانیة میخوانند و این مجموع از قبیل علومات

و نیز معرفت بدان که حق جل و علا درین حضرت متجلی بتجلی
صفات خلقتست پس قبل ان یخلق حلقة اینی را نیست بناشد
مگر آنک مرا وسایل از قبل ان یخلق حلقة عالم جسمانی باشد
پس عما حضرت الهیت باشد که اثرا برزخ جامع خوانند و این
مذهب را تقویت می دهد آنک رسول صلی الله و سلم زمکان رب
جواب داد که اثرا ان ابو که حضرت الهیت منشاء ربوبیت است سوال
والله اعلم سبحانی ما اعظم شانی این کلمه سلطان العا
رفین ابو یزید بسطامی است قدس الله روح العزیز او را ابو یزید
طیفور بن عیسی البسطامی گویند جد وی گبر بود و مسلمان شد سه
برادر بودند آدم و طیفور و علی و هر سه زاهد بودند و او بزرگترین ایشان
بود و او مرید و سقای سرای امام ابو عبدالله جعفر صادق بود
اما آنچ گویند امام را ندیده و خدمت او نکرده خلاف واقع است که
ثقات صحیح کرده اند که او امام را ندیده و از اکابر سلف نجم
در پیوسته شیخ محمد الادکانی خواجه محمد الحافظ البخاری
از ثقات مورخان مشایخ است برین نص کرده اند و در شرح
موافق آورده است که ابو یزید امام را ندیده و ابراهیم محمد باقر
را ندیده فاما شیخ محمد ادکانی قدس سره نوشته است که صحبت
ابو یزید جعفر الاصغر و تاریخ او بدین معنی مشهور است جواو
در سنه اربع و ثلثین و مایتین وفات یافت اما آنچ ابو علی
سینا نظم کرده ابیت سلطان سالکان طریقت ابو یزید
در قاف و سین بوجود از علم حمید
در راو لام رخت بیرون برد از جهان
چون قدسیان بعالم محض قدم السید غالبا تفاوت را اعتبار
کرده است وفات امام جعفر رضی الله عنه در منتصف رجب
بود در روز سه شنبه سنه ثمان و اربعین و مایه و در تاریخ فصل خطاب
آورده است توفی و سواین ثمان و خمسین سنه و دفنه بالبقیع با
لقبر الذی فیه ابوه و عم ابیه و ارسل ابو مسلم فی حال حیاته الیه
انی اظهرت الکلمة و دعوت الناس الی ولایت اهل البیت
فان رغبت فیه فلا مزید علیک فاجابه الصادق رضی الله
عنه ما انت من رجالی و لا الزمان زمانی فمضی ابو مسلم
الی العباس السفاح و قلده الخلافة حاصل آن که میان
و امام

و امام دوازده یا پانزده سال باختلاف روایت فاصله
است پس آنچ در متعارف الناس است غیر واقع باشد و او را
در میان مشایخ قدس الله ارواحهم پایه علیا و مقام اعلا است
و سخنان او نیز از ذروه اعلا بی اند حجت مشایخ است
قال سید الطایفه قدس سره ابو یزید فینا کالبدر بین النجوم
و کالجبرئیل بین الملایکه و جای دیگر گفته است انتهت
ما ابتداء بهذا البحر انسانی حاصل ما سبحانی ما اعظم شانی
کلمه معلق است و مثل این کلمات را شطحیات گویند از اکثر
مشایخ واقع است در حالت شکر بعضی در استغراق ان مانده
اند و بعضی شدید القوی و کام المشرب بوده اند و اگر احیانا
از استیلای تجلی صوری از مضیق عبودیت بیرون افتاده
اند و شکر ایشان بر صحو غالب افتاده سایه مجلس خواست
که پنهان از ایشان با ایشان کرشمه باز و شراب قدیم از قدح
بیشتر ریزد و جرعه باز گیرد تا لاجرم عقل سلامت بگریزد و بر
مستی و بیخودی در حریفان او بزد و عربده شطح اغاز کند شعر
فرمان شد الست بی خودست مشو فرمان بیست که شه خورد مست مشو
الات و ادوات شریعت را شکستن گیرد شعر
چون من خواب و مست را در خانه خود ره دهی لب بی نوائی این قدر این بشکنم آن بشکنم
ولی چون باز عنایت در رسد و زورق وجود ایشان را از تموج
دریای امواج صفات باز بساحل نجات اندازد با استغفار
مشغول شوند و بنده از سر گیرند که سبحانک تبت الیک و
انا اول المؤمنین و مثل این سخنان را شطح خوانند و شطح بحسب
لغت بیرون رفتن است شطح البحر ماء ای اخرجه چنین ملاء
و بعضی گویند که بهر شطح نوراز روزن بیرون خانه افتاده است
و وجه مناسبت خود روشن است و مانند این در قران و احا
دیث صریحا بهاگاه بسیار است ولیکن در ان مرتبه آن را شطح
نگویند توحید گویند و هیچ او زنده نیست که کاینا و ماکان که او
بتوحید قایل و مقر نیست که این معنی بر جمیع مکونات
واجب است قوله تعالی و لئن سالتهم من خلق السموات

والارض یتفوّلن اله شعر همه ذرات عالم همچو منصور
تو خواهی مست گیر و خواه مخمور درین تسبیح و تهلیل اند دایم
بدین معنی همی باشند قایم اگر خواهی که گردد بر تو آسان
وان من شیء را یک ره فرو خوان فاما توحید در شرع و شرع در
توحید دیگر است چنانکه علی التفصیل گفته شود ان شاء الله تعالی
حالا بحث در توحید اجمالی می رود فی الجمله توحیدی که در شرع
و شرعی که در توحید است آن خود واجب است قولاً و فعلاً
چنانکه گویند اقرار بلسان و تصدیق بجنان و عمل بارکان چه
اینها علامات و ثمرات توحید شرعیست اما توحید رافع و
رافع توحید آن کلمات است که از شطحات در حالت سکر از
از مشایخ واقع شده است و از کتب اولیا و انبیا و بر فرود آمدند
و کنایت هم مثل اینها فهم میشود لمن کان له قلب قوله تعالی فی
حق النبی صلی الله علیه وسلم الذین یبایعونک انما یبایعون
الله و کقوله تعالی و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و از
حدیث سماوی چون لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل
حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه و بصره و لسانه و یده
و رجله فبی یسمع و بی ینطق و بی یاخذ و بی یبطش و بی یمشی الی
آخره و قوله تعالی یوذوننی یسب الدهر و انا الدهر و قال النبی
صلی الله علیه وسلم لو دلیتم بحبل لهبط علی الله و قال صلی الله علیه
وسلم من رانی فقد رای الحق فرآه المؤمنون حسنا فهو عند الله
حسن و قال علی کرم الله وجهه انا سر الاسرار انا سبب الاسباب
انا وجه الله الذی توجهتم الیه انا جنب الله الذی فرطتم فیه انا
من الله بمکان اذا کنت بو فانا انا هو و قال ابو یزید البسطامی
ایضا انسلخت من جلدی کما انسلخت الحیة من جلدها فاذا انا
هو و قال الجنید قدس سره لیس فی الجبة سوی الله تعالی قال
النوری قدس سره ان الله تعالی لطف نفسه فسماه حقا
و کثفه فسماه خلقا و قال ابن الاعرابی الحمد لله الذی اودع
الاشیا و هو عینها و قال ابو العباس القصاب طال الله
مرقده لیس فی الدارین الا ربی و ان الموجودات کلها
معدومة و قال الشبلی قدس سره ما فی الجبة احد سوی الله

عز و جل

عز و جل و قال المنصور روح الله روحه فی اللاهوت الاول
الوجود واحد الا الله و قال ابو بکر الواسطی رحمه الله لیس بینی
و بین ربی فرق الا انی تقدمت بالعبودیة و قال المنصور
کاسمه المشهور انا الحق و ازین نوع بی شمار است و از مشایخ
و ایمه که معروف اند کم باشند که از ایشان معنی اشارتاً او
عیاناً تا ظاهر نشده باشد بل از همه این می توان یافت چنانچه
در اول کتاب کیمیا از حجة الاسلام طاب الله ثراه واقع است
آنجا که میگوید عرش از وست و کرسی از و و افلاک از وست و
عناصر از وست تا آنجا که میگوید بلکه خود همه اوست و
شیخ سعد الملة والدین الحموی قدس الله روحه العزیز چندین
سخن توحید صرف که صورت شرع را در آن محل توقف متوا
تر گشته است و آنچه در نظم فرموده مثل این دو رباعی است شعر
آنم که جهان حقه در مشت منست وین گوشت حق ز قوت پشت منست
کونین و مکان هر چه در عالم هست در قبضه قدرت دو انگشت منست
حق جان جهانست و جملهٔ جهان تن افلاک لطایف حواس این تن
افلاک عناصر و موالید اعضا توحید همین است دیگر ما و من
و شیخ علاء الدوله که رکن الاسلام است و در شریعت صلب
و محفوظ اللسان میگوید اگر عالم لاهوتست عالم ذات
خداست و گر عالم جبروتست عالم ذات خداست و اگر عالم
ملکوتست عالم افعال اوست و اگر ناسوت است عالم آثار
اوست پس معین همه خدا باشد و ایضا فی تفسیر سورة والنجم
سبحان الذی لا اله الا هو بل لیس فی الوجود الا هو و شیخ المشایخ
ابو سعید ابو الخیر که آفتاب آسمان ولایت و شمع شبستان شریعت و طریقت
است و حجت ثقاقت در اشعار خود چنین فرموده است شعر
بزیر قبهٔ تقدیس نیست مستانند که هر چه هست همه صورت خدا اند
و از شیخ فرید الدین عطار چنان که روایت کرده اند شعر
آن خوشتر که عالم ذات اوست جمله عالم مصحف آیات است
و از حکیم سنایی چنانکه می گوید نخدا الا کسی تواند بود
نی از خدای بر خوردار ور فردوس و طوبی گوید در شاه

شعر جان را بلندی و پستی توی ندانم چه هر چه هستی توی

مولانا جلال الدین رومی گوید در مثنوی شعر

استخوان و پوست روپوش است و بس در دو عالم غیر یزدان نیست کس

واز اوحدی چنان که گفته است اندرین خم نیست جز یک رنگ

واندرین خانه نیست جز یک کس وز عراقی چنانک مشهور است

در ترجیع شعر که همه اوست هر چه هست یقین

جان جانان و دلبر و دل و دین وز امیر حسینی چنانک

شعر هرچه در فهم تو اید ان توی دکدا ینجا نمی گنجد دوی

واز شیخ سعدی شیرازی چنان که گفته است شعر

ره عقل جز پیچ بر پیچ نیست بر عارفان جز خدا هیچ نیست

واز مولانا نظام هروی با وجود صحبت و غفلت روایت

این لفظ را که همه خداست حاصل آنک این سر کو چنانست

که اکثر پی روندگان شریعت و طریقت اینجا بلغزیده اند الا ما شا الله

و صراط مستقیم سر توحید است در شرع که نوعیم گرفته است همتدات

باریکتر از موی و تیزتر از شمشیر که جز بقدم اعتدال بران نتوان

رفت کما قال النبی صلی الله علیه وسلم خیر الامور اوسطها شعر

همه اوصاف نیکش در میانست که از افراط و تفریطش کرانست

میانه چون صراط مستقیم است ز دو جانبش قعر یا جحیم است

یا دکیل و تیزی بمو شمشیر نه روی گشتن رفتن بود دلیله

مقصود آنک این سخن تا کسی مست نباشد یا دیوانه نتوان گفت

واز این سر است بود ابن عباس رضی الله عنه گفت اگر معنی این

ایت را تفسیر کنم که الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن

تنزل الامر بینهن مرا جز کافر نخوانند بیان مثلهن از این

شنو پس خویشتن نیک بشناس و در ایت دیگر که ان ربکم الذی

خَلَقَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ فِی سِتَّةِ اَیَّامٍ ثُمَّ اسْتَوٰی عَلَی الْعَرْشِ

رب العالمین همو گفت اگر این ایت تفسیر کنم صحابه مرا — تا الملائکه

سنگسار کنند همچنان که از امیر المومنین علی کرم الله وجهه

روایت کرده اند که گفت در سینه من علمیست که اگر بر شما عرض

کنم و بر خود بلرزید چون رسمان دراز در چاه و یکی از صحابه شکوه

که از پیغامبر

از پیغامبر صلی الله علیه وسلم دو دعا یاد گرفتیم یکی را با

شما گفتیم اگر دیگری را با شما بگوییم حلقوم مرا ببرید پس از این

همه معلوم می شود که افشاء سر توحید چنان که در رساله خود

امیر سید شریف رحمة الله فرموده انه کفر است که افشاء

ربوبیت کفر انهار اکه جرعه از زیادت افتاده بی طا

قتی دیدند مستی کردند بعضی را بکشتند و بعضی خواستند

که از کفت گوی برسند نام دیوانگی بر خود بستند و طبل

بی عقلی فرو کوفتند و در زیر گلیم بی هوشی باده نوشی

کردند تا از دست اغیار با یار بر اسودند شعر

با عقل حدیث بیخودی نتوان گفت دیوانه شو هر چه بخواهی مبلو

از ترک نام و ناموس جان و جهان توان گفت تا ترک

رضای حبیب الله علیه افضل التحیة والرضوان نتوان گفت

نظم ز هر چه هست گزیر است و ناگزیر از دوست و از

سلطان بایزید بسطامی قدس سره روایت کرده اند که

مریدی را در گوش گفت با خدا دیوانه باش و لیکن صلی الله — با محمد

علیه وسلم باشی تا مرد و دیگر دی اما این سخن با کسی بی رو

که عنان اختیار بدست او باشد و لیکن اگر مسلوب الاختیار

گردد تا چنان که از درخت اواز امد انا الله رب العالمین

بر امدان درخت اولی کلبانک توحید بر اید چنانک گفته اند شعر

هر انکو خالی از خود چون صدا شد انا الله در و صوت صدا شد — علی

عند الله معذور باشد کما قیل القلب بحر و اللسان ساحل

فاذا تموج البحر لا یلقی الی الساحل الا ما فی البحر و حضرت

نبوی صلی الله علیه وسلم عذر این میخواهد لقوله ان لله تعالی لا یوا

خذ العشاق بما یصدر منهم و لیکن از جانب ما ان باشد

بحکم شریعت خود او را بکشیم و از جانب حق ان باشد که دو

بر هر قوله تعالی من احبنی احببته و من احببته ابتلیته و من

ابتلیته و من قتلته و من قتلته فعلی دیته و من علی دیته فانا

دیته شعر با درد درای چون دوای تو منم

در کس منگر که اشنای تو منم

گر بر سر کوی ما کشته شوی

شکرانه بده که خونبهای تو منم

اگر پس سوال کنند که شطح بعضی که از اهل حق واقع گشته
شده است از اهل باطل نیز واقع است چون کلمهٔ منصور
گفت واز فرعون نیز واقع شد پس جه تمیز کنیم که انا الحق منصور
حقانی بود وانا ربکم فرعون شیطانی ابلیس که گفت انا خیر منه
وابلیس گفت خیر منه واز انبیا نیز علیهم السلام انا واقع
است باید دانست که انا منصور جنانکه شیخ رکن الدین
علاء الدوله در رسالهٔ ذوی الاعتبار ذکر کرده که انا اضطرار
وانا فرعون انا اختیار واینچنین است که گفته اند از خاکستر منصور
همین معنی را دریافتند کشفا وسمعا جون فرعون را آب
برکنار انداخت ازین معنی تهی بود واگر این معنی را
مسلم ندارند گوییم منصور بر طریقهٔ شرع بود وانا او
انا استتباع بود وفرعون بر صحیح طریق نبود ومذهب
وانا او استکبار بود وجون انا ابلیس پس منصور در
مقام کرامت بود وکرامت اولیا حق است وفرعون
در مقام مکر بود واستدراج ولعنت پس اگر از خاکستر منصور
باعتبار کرامت آواز بر آید عجب نباشد اگر این نیز مسلم
ندارند گوییم که انا منصور بر محک اهل ذوق وتحقیق
صحیح است وانا فرعون جه انا منصور باجماع اهل
کشف انا توحید است ولا یجتمع امتی علی الضلالة
جنانکه شیخ رکن مذکور می فرماید که همزهٔ اول
انا منصور همزهٔ ابدا وفصل است وهمزهٔ آخر همزهٔ
اعاده ووصلیت که متصلست بنون نور وهمزهٔ
اول فرعون همزهٔ ابعاد ابلیس است وهمزهٔ اول
همزهٔ اشقاست که متصل است بنون نار وهذه من
قبیل الاسرار جون مقدمات معلوم شد بباید دانست
که عرض آوردن شطحات مشایخ وابیه آنست که از اوداع
واعتباری باری نباشد با طریق مبتذل که شیوهٔ قومی مردم
باشد که بتقلید فرا گرفته باشند بلکه رموزکات این طریق
همه اهل تحقیق وتوفیق وعالمان ربانی که غواصان بحار
گوهر معانی وکاملان علم تقوی ومفتیان درس فتوی
بوده اند که بنظر تحقیق وتوفیق سر احدیت را از منظام مشکات

مختلفه گرفته ویافته ودیگر کار صفت کرده وایزد وجود خواجب
ممکن نیز ابطه ونقطهٔ اجمال قدیم را در صور متعدده حادث
مفصل وا شناخته اگرچه بحسب مطلب ومسلک ومذهب
باقتضای اختلاف صفات واسما وافعال مختلف واقع
اما جمله باعتبار ماخذ اشتقاق وجود باحدیت طریق ما
لوف وموصوف اند جنانکه مولانا راست شعر
سر نبی را سر وپی را سلکیست لیکن شاخ بی بر وجله یکیست
پس در تکفیر وتشهیر این طایفه زود دلیری وجرات ننمایند ودرقم
کفر آسان آن بر جریدهٔ این قوم نکشند جون مقتدیان و
پیشوایان خلق ایشانند کالشیخ فی قومه کالنبی فی امته
منه که اگر ایشان کافر باشند پیداست که حال دیگران جون
جنانکه شیخ ابو سینا رحمه الله علیه شعر کفر جو منی گزاف آسان نبود
محکم تر از ایمان من ایمان نبود در دهر یکی جو من آنکه کافر
پس در همه دهر مسلمان نبود جه قایل بکلمهٔ کفر اگر از اهل
علمست شرعا علی الفور او را تکفیر نمی توان کرد عاقبتش تکلیفست
بتاویل آن واگر از اهل فقر است معذورست که درویشان را
ورای طور عقل طوریست که بی اختیار خلاف صورت از ایشان
جیزها صادر می شود که در آن معذورند شعر
خلاف ای دوست نا بدر اهل تحقیق مرین را کشف باید ورنه تصدیق
ودر روایت آمده است که ابو یزید بعد از کلمهٔ شطح رجوع کرد ومنصور
کا مور المشهور گویند جند آن کشتند که از آن رجوع نکرد
وتحقیق گفته خواهد شد وآن کلمه را تاویل نکرد ومیگویند
که خود بخون خویش فتوی داد لقوله تعالی اقتلونی یا ثقاتی
ان فی قتلی حیاتی جنانکه از بایزید هم وقتی که گفت هر
گاه جنین لفظی از من بشنوید مرا بکارد ها بزنید وعین القضاة
همدانی وصیت کرد مرید خود را که بخون فتوی خواهند بره
فتوی برین نویس که ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها وذروا الذین
یلحدون فی اسمائه ومن ابی قتل از خدا می خواستم اینجا
ملحوظ دور است جنانکه در تمهیدات مذکور است که ای عزیز
وکی قال النبی صلی الله علیه وسلم لیت رب محمد لم یخلق محمدا

گفته اند اشارت بذوق توحید است چنانکه امیر المؤمنین
کرم الله وجهه فرمود یا لیتَ لم تلدنی امّی و یا لیتَ
مِتُّ جنینًا زنجیر شریعت عقال عقل وهمه را در جهد بند فی
کشیده و قفل خاموشی بر دهان زده و در عالم عشق
و دایره نامرادی گرفتار کرده والاسم را معلوم است
و حدیث نبوی در معنی توحید دلیل واضح است حیث
قال صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی شرابًا لاولیائه اذا
شربوا سکروا واذا سکروا طربوا واذا طربوا طابوا واذا طابوا
جدوا واذا وجدوا ذابوا واذا ذابوا غابوا واذا غابوا طابوا
خلصوا واذا خلصوا استخلصوا واذا استخلصوا وصلوا
واذا وصلوا اتصلوا واذا اتصلوا لا فرق بینهم وبین حبیبهم
واین سکر خاصهٔ ایشان حبیب الله است صلی الله علیه وسلم
چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره این معنی
آورده است که تا تخم محبت را در بوستان دل آدم خاکی علیه السلام
نشاندند در دور نوح علیه السلام سر از زمین زد در اخته
انگوری عالم را در شور آورد و در زمان ابراهیم علیه السلام
برگ بیرون کرد و در دور موسی علیه السلام اعصابی عصمت
خفتش بستند در دور عیسی علیه السلام ترش شیرین گشت
در عهد محمد صلی الله علیه وسلم شیرین گشت و برسید در خمخانهٔ
محبوبیش عصیر بخشتند و دست محبوب حضرت ساقی لوی
در آمد و دور گردان شد بیخودی و بدمستی آغاز کردند و ازین
نوع سخنان بنیاد نهادند یکی گفت رأی قلبی ربّی و یکی لم
اعبد ربًّا لم اره و دیگری کنا نری الله جهرةً دیگری سبحانی ما
اعظم شانی و دیگری لیس فی جبتی و دیگری گفت انا الحق و
مائم خبرا که اگر نه سلام سل السلام بر دست و پای مریدان
بودی عالم برهم زدندی کما قیل من شرب بکاس المعرفة
سکر عن الدنیا والآخرة — شعر

زینبی خم و ساقی ... [illegible]
بخودی وار ... [illegible] ... است ...
شرابی خورد جامی وجه باقی — سقیهم ربهم او راست ساقی
همه حکم شریعت بر من نیست — که این وابستهٔ جان تن نیست

من و تو

من و تو چون بماند در میانه — چه کعبه چه کنشت و چه دیر و خانه
وصیّ تا با خودی زنهار زنهار — عبارات شریعت را نگهدار
ز شرع ار یک وجب مانی محل — شوی در هر دو کون معطل
بباید دانست که شطحات همه نتیجهٔ نور تجلی صوریست چنانکه
شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس الله سره امتیاز آن کرده است
که تجلیات اگرچه بی نهایتست فاما مع کثرتهم منحصر در چهار نوع است
که اول را صوری خوانند دوم را نوری دانند و سیم معنوی
شناسند و چهارم را ذوقی نامند چنانکه میگوید اول
تجلی که سالکان را در یابد تجلی صوری باشد و آن در
صورت جمیع اشیا واقع میشود باختلاف مراتب استعداد
متجلی فیه چنانکه حضرت موسی علیه السلام از درخت و امام
جعفر صادق را رضی الله عنه از صورت کلام ترسابچه و شیخ
صنعان را از صورت ترسابچه و عاشقان را از صورت معشوقان
ظاهری و آن جمله از قبیل تجلی صوری است چنانچه از احوال مجنون
ولیلی و خسرو و شیرین و وعد و سلمی و ورقه و گلشاه و ویس و رامین
و وامق و عذرا و غیرهم مشهور است و ازینجا که اکثر متصوفه
در بدایت حال بر صور نهافته می کردند و آن خاصیت تجلی صوری است
چنانکه گوید شعر جز از حق نشنیابی دل ربایی
که شرکت نیست در ملک خدای — کی شهوت ولی مرد رباید
که حق گه گر بباطل می نماید — حق اندر کسوت حق بین حق دان
که حق اندر باطل آمد کار شیطان — و ختم تجلی صوری چنانچه ذکر کرده اند
بر صورت متجلی فیه باشد بعین چنانکه حق در ابتدای این
تجلی صورت غیری دید در اخر این تجلی در صورت خود بیند و از آن اتحاد
خوانند که صورت شطحات است چون سبحانی ما اعظم شانی و
انا الحق و لیس فی جبتی وغیره چنانکه آخر حال عشق مجنون
گفت انا لیلی و لیلی انا و ازینجاست که گفته اند و للصوریة افنان
بدایة التشبیه و نهایة الاتحاد و عزیز نسفی انا را هم بر اینها گفته است
در منازل که درین مقام اتحاد و اباحت صدهزار خلق سرگردان
باشند مگر آنکه بنور توفیق یا بقوت ولایت شیخ کامل ازین
مهلکه نجات یابد و بتجلی نوری منور گردند و لیکن در آن تجلی
نیز دو آفتست و آن حلول اتحاد است که چندین سالک در آن

دران بحرین عمیقین نیز غرق اند و جون ازین بیابان خونخوار
خلاص یابند جداران در تجلی معنوی یک افت دیگر است
وان انکار نبوت است و وی نعوذ بالله عن ذلک جه زعم این صاحب
تجلی آن باشد که وی واو صال از همان قبیل است که بر وی وارد
کمحقد جون ازین دو طات و مهلکات خلاص یابند بتجلی ذوقی رسند
وعلامت صاحب تجلی آن باشد که شرعی که در حلول
والحاد وانکار نبوت روی داده بود باز داد و نیز و تجلی
ذوقی منزه است از آفات ومغالیطه وازینجاست که حضرت
صلی الله علیه وسلم در ابتدای نبوت گفت رایت ربی فی احسن
صورت در مرتبه ثانی در جواب عایشه رضی الله عنها گفت
حین سالته عن الرویة جلیلا جمال رایت ربی تک قال لا
بل رایت نورا ودر مقام ثالث جنین فرمود ان لربکم فی ایام
دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها وقوله صلی الله علیه وسلم انی لاجد
نفس الرحمن من جانب الیمین ودر اخر حال گفت لی مع الله وقت
لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل واحادیث بجکی
مذکوره جنان که گفته اند اشارت بتجلیات اربعه است حاصل
سخن آنست که تجلی صوری حق مشتبه باشد وشطحات نتیجه ان
وازین است که کاملان انرا اعتبار نکرده اند وتجلی ذوقی حق
منتهیاست وجرعه ثمره آن وازین وازین نبی صلی الله علیه وسلم
کرینی زدنی تحیرا فیک واشارت برین معنی شعر

وما اغرفت حتی اخرفت جبینک منه مثنا
قوله جرنکا ان لم تکن فیک جری

ومعول متوسطان است ولوذی حق مشایخ خراسان وعراق
وعراق معنوی حق مشایخ مذهب جون این مقدمه از موفت
توحید علی الاجمال دانسته شد اکنون وقت که معنی حقیقت توحید
ومراتب ودرجات او علی التفصیل دانسته شود بدان که پایه ادراک
توحید ازان رفیع تر است که بکمند عقول واوهام بدرود
تحقیق آن توان رسید یا بیران قیاس تدبیر او وصاف
او تمکن کرد و جمیع مقامات واحوال نسبت توحید جون طوق
واسباب است و تو مقصد اقصا ومطلب اعلاست که مطلق
بجمیع مراتب ومنازل بحریست که بساحل او عقول عقلا

متفرقند وارواح قلوب بکنه موفت او و وصول ممتنع هر طایفه را
ازو عبارتی و هر گروهی را ازو اشارتی وما قدروا الله حق قدره
تعالی الله عن فهم الرجال وعن وصف التفرق والوصال
در حقیقت توحید ازان بلندتر است که دست همت کوتاه بدان رسد
جمیع طالبان در هوای این مقام قدم می زنند و هر سالک این
نخشید راز توحید لدق نیافت و آنچه سید اولیا کرم الله وجهه
در جواب کمیل ابن زیاد از حقیقت گفته است فی الحقیقه توحید است
کما قال کشف سبحات الجلال من غیر اشارت قال زدنی فیه بیانا
قال هتک الستر لغلبة السر قال زدنی فیه بیانا قال نور یشرق
من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید اثاره قال زدنی
بیانا قال اطف السراج فقد طلع الصبح وبعض گفته که توحید اسقاط
اضافات است شعر ثنائی داده اند از خرافات
التوحید اسقاط الاضافات وگروهی گفته اند که توحید تنزیه
الله است از حدث وطایفه گفته اند که اسقاط حدث است و
اثبات قدم جنید را از حقیقت توحید پرسیدند الکون حکم الله
تعالی کما یکون المیت بین یدی الغسالی وشبلی را پرسیدند که ما التوحید
فقال فقال من اجاب التوحید فهو ملحد ومن عرف التوحید
فهو مشرک ومن لم یعرف فهو کافر ومن اومی الی التوحید
فهو عابد ومن شال وسال فهو جاهل یعنی عرف الله کل لسانه و
بدان که توحید بحسب لغت که محبت الاسلام فرموده است
یکی دیگر کردن ویکی شدن است اگر گویند که اشیای متعدد
ومختلف را جگونه یکی توان کرد گویم که از دریچه محسوس
چشم بر باید گرفت و جزئیات را دیده بنور دید ونظر بجانب باید
کرد که اشیای متعدد که با یکدیگر نوعی ارتباط واتصال باشد جون
شخص واحد که عبارتست از روح ونفس وبدن وعقل
وحواس ظاهری وباطنی واین همه ونیط ومتصل اند بس
اگر کسی این همه را باعتبار ان که در یکربط مربوطاند یکی گوید
هیچ غلط نباشد غلط دانست زید را در حیثیت جزئی بکرد
که این زید است اکنون بدان که ذات واجب الوجود را
تعالی وتقدس با مراتب عالم وجود از وجهی همین نسبت
حاصلست که اعضای زید را با روح دوست که این نسبت

بتوحید فی الجمله راه یافت شعر که توحید این بشر بی
حد نماید یک شود چون بشر و اگر کسی خواهد که در بایافت را ازو لی
ابد و حدث اثبات کند از روی ارتباطی که از ابد وار
داشت باشد و آب کنده کلی خوش او هرست این یکیست شعر
چو نکتهٔ بی رنگی اسیر رنگ شد   موسئی با موسی در جنگ شد
چون به بی رنگی رسی کان داشتی   موسی و فرعون دارند آشتی
اکنون مراتب توحید بباید دانست بدان که توحید با عتبار مراتب
وجود سه مرتبه است اول توحید عام است از ابو حد تصدیق
گویند که دلیل او نقلست که عوام الناس تصدیق کرده اند که
آفریننده یکیست و یگانه و در عالم نیست و بیرون عالم نیست متصل
بعالم نیست و هیچ ذره از ذات عالم ازو خالی نیست و جوهر نیست
و عرض نیست و با کسی نماند و کسی بدو نماند لم یلد و لم یولد
و لم یکن له کفوا احد الخ از صفات ثبوتی و سلبی مشهورات و
بزبان میگویند و بدل تصدیق میکنند و مع ذلک از تکلیفات
تکلیف شریعت میکنند از نماز و روزه و زکات و حج عمارات
و غیرات مشقتهای نفسانی اختیار کنند و این را توحید عام گویند
در مرتبهٔ علم الیقین است و توحید ثانی اهل استدلال است
که بدلیل عقلی علما بعد از ایمان انواع علوم را با یکدیگر تطبیق و
ترقیب دهند و بمعارضه و مجادله مقدمات نقلی و برهانات عقلی
اثبات کنند که صانع عالم جز یکی نمی شاید کما قال الله تعالی لو کان
فیهما الهة الا الله لفسدتا که اگر فرض کنیم که دو باشند یکی اراده
حرکت زید کند دیگری ارادهٔ سکون او اکنون نزاراده خود خلافی
نیست ولیکن نظر کنیم که مراد هر دو حاصل شد یا مراد احدی دون
دیگری و اگر مراد هر دو حاصل شد جمع باشد بین النقیضین و این
محالست اگر مراد یا احدی حاصل شد آنکه مراد دست خدا یرا نشاید
نوع دیگر بر طریق حکما موجب بالذات اگر مشترک باشد بین الاثنین
مشتمل باشد بر ما به الامتیاز و ما به الاشتراک و او را مرکب باشد
نقل بحث کنیم بدان مرکب با منتهی شود موجبی که بین الاثنین مشترک
نباشد و این را توحید استدلالی خوانند و در مرتبهٔ علم الیقین است
اما مرتبهٔ سیم که توحید اهل کشف است و این آنست که سالکان
بعد از توحید اول و ثانی بتخلیه مشغول گردند و در لقمات اجتناب

بجای

بجای آرند و ترک لذات و شهوات نفسانی بگیرند و روی از شهوات
آفاق و انفس بگردانند و متوجه غیب آفاق و انفس شوند و چهار
تکبیر بر کشش جمیع عالم گویند خلوات و عزلات بر دوام و وضو
و ذکر مواظبت نمایند چنان که شیخ شهاب المله و الدین فرموده
شعر صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکر بدوام   ناتمامان جهان بکنند کار تمام
چندان که آبگینهٔ وجود ایشان از غبار کثافت پاک گردد و عکس
پذیر شود و نقوش اسرار ملکوت و ملک در و ظاهر گردد
و ندای از شیئا بقول نا اشالهم تبدیلا در رسد قل جاء الحق
و زهق الباطل در ملکوت اندارند و از ملکوت اسفل
بملکوت اعلی ترقی کنند پس بعین الیقین معنی این آیت
را ببینند که سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه
ترجعون و در عرف ربه او را روی نماید و از پردهٔ ربوبیت
به پردهٔ جمال رسد و از پردهٔ الهیت بپردهٔ عزت در آید و از
پردهٔ عزت بپردهٔ عظمت داخل گردد و از پردهٔ عظمت
بپردهٔ کبر منتهی شود در آینهٔ کبریا دنیا و آخرت را محو بیند و
کل من علیها فان با او بگوید که انا الحق و سبحانی و لیس
فی جبتی جه معین وارد و تصدیق نبی در آینه کلمه لبید مشاهده
نماید حیث قال م   الا کل شیء ما خلا الله باطل
نظم
سوی الله جیست ای صوفی صافی   خیالی فی خیالی فی خیالی
وجودی جز وجود حق مطلق   محالی فی محالی فی محالی
و بدان که توحید کشفی را توحید وجدانی میگویند که اهل ذوق
عین توحید را مشاهده نمایند و این نیز سه درجه است توحید
افعالی است و آن افراد فعلی حق است از فعل غیر یعنی
اثبات فاعلیه مطلقه مر خدایرا جل فعله و نفی از غیر و این در
مقام تجلی افعالیست و مرتبهٔ توحید صفاتیست و آن
افراد صفت الله است از صفت غیر یعنی اثبات
صفت خدایرا علت صفته مطلقا و نفی از غیر و مرتبهٔ ثالثه
توحید ذاتیست و آن افراد ذات قدیم است از ذوات
یعنی اثبات مر خدایرا جل جلاله مطلقا و نفی از غیر و این
در مقام تجلی ذاتیست که صاحب این توحید جمیع ذوات
و صفات و افعال را در اشعهٔ ذات و صفات و افعال

افعال الله متلاشی بیند ونفس خود را با مخلوقات در مرتبهٔ
یا بدیعی مدبر مخلوقات نقش این صاحب توحید باشد
وهمه چون اعضای او باشند و بدو متصل و ذوات وصفات
وافعال خود را در عین توحید مستهلک بیند وانسان را ورای این
مقام رتبه نیست واین را توحید اخص گویند واز تقسیم اول
قسمی دیگر است که آن را توحید رحمانی گویند واین آنست که
صاحب توحید مشاهده کند خود را بر توحید نفس خود بذاتها
وجود هر موجودست مختص بذات حقیقی است که غیر با او در آن
شریک نیست که اگر شریک بودی خود او حقیقتی نگشتی واین وجود
دلیل است بر وحدانیت موجود او کما قیل **شعر**
وفی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد
پس از اظهار موجودات بر صفت وحدت صورت
شهادت حق است وانسان را در مقام قدسی نیست مگر آنکه
از جانب قدم ترقی لامع گردد وسر او را از آن خبر شود
وفی الحال منزه نشیند **شعر** در بزم عیش یک دو قدم درکش و برو
یعنی طمع مدار وصال دوام را واین محل خاص الخاص است
و خواجه عبدالله انصاری قدس الله سره درین معنی گوید **شعر**
ما وحد الواحد من احد اذ کل من وحده جاحد
توحید من ینطق عن عاریة ابطلها الواحد
توحیده ایاه توحیده ونعت من ینعته لاحد
واین از مشکات نبوت متجلی نگردد تا این تجلی نشود سالک
از ورطهٔ حلول واتحاد نجات نیابد تمامی معارف توحید و
تفرقهٔ حلول واتحاد را توقف کرده شد تا سخن تطویل
نیابد در اسرار ابنده چشم باید داشت **سر ان الله لطف**
نفسه فسماه حقا وکثفه فسماه خلقا
این سخن ابوالحسین نوریست قدس الله سره واورا ابوالحسین
احمد بن محمد النوری گویند بغدادی است وانجا نشو ونما یافته است
صحبت با سری سقطی داشته است واز اقران جنید است
واز صفایی که داشت او را نوری گفتندی در سنه خمس وتسعین
ومائتین وفات نمود واین کلام او همان معرفت توحید است ولیکن
بعبارتی که مخصوص **شعر** عباراتنا شتی وحسنک واحد
و

وکل الی ذاک الجمال یشیر بر آنکه طایفه از موحده که ایشان را
وجودیه میخوانند میگویند که همه عالم بلکه ما یصح علیه لفظ الوجود
یک وجودست وان وجود واجبست جلت عظمته وممکن
نیست که هیچ شیء دیگر را وجود باشد وموجودات ممکنه را
وتعینات ملونه را تجلیات اعتباریه میدانند که فی التحقیق
وجود ندارند چنانکه گویند **شعر** وجود اندر کمال خویش ساریست
تعینها وجود اعتباریست وجود اعتباری نیست موجود
عدد بسیار و یک چیزست موجود ولیکن هر کرش بنود نهایت
شد این کثرت از آن وحدت بدیدار یکی را چون شمردی گشت بسیار
دیگری گفته است **بیت** گر نور خدا نیست بدان مندسه آن دانو
کر نبی صفر دو سه گشت یکی صد هزار یعنی یک نور است عیانا
وشهادتاً ولیکن این نور را باطنی هست وظاهری هست
ظاهر این نور مشکاة باطن این نور است **شعر**
ای ظاهر تو عاشق ومعشوق باطنت معشوق را که دید طلب کار آمده
در کوزه از جد باشد چنانکه حضرت مخدومی علیه الرحمة والرضوان
در رساله محمد مظفر فرموده است **شعر** ز هیچ بیکس جای بساز و بکن ازآب
بنه درپیش آتش نزد اصحاب چو بگذارد و پرس از حال هر دو
که چون هر دو یکی باشند دریاب پس خلاصه وزبدهٔ این وجود
که لطف نفسه پیش این طایفه عبارت از آنست حق مطلق
باشد وکثافت این وجود کثفه اشارت بدانست عالم خلق
او باشد **شعر** همه یک نور دان اشباح وارواح
که از آیینه تابان که ز مصباح چه هر شیء را چنانکه گفته شد
اعتبارات حقیقت انست که آن صورت جامعهٔ اوست
وظاهر است که آن صورت متفرقهٔ اوست ونیست که
عبارت از هر دو مرتبهٔ اوست پس شیخ لطف نفسه ازین رای
آن گفت تا هر دو مرتبه را شامل باشد که آن ظاهر وباطن است
سر الصوفی غیر مخلوق این سخن مشکل بر آن
کیست که مخلوق را پیش او وجودی باشد اما پیش این
طایفه مذکوره چنانکه از مقدمات توحید دانسته شد غیر
از خالق هیچ شیء وجود ندارد واگر کسی گوید که خالق

خالق را مخلوق لازم است چنان که رب را مربوب و اله را مالوه پس اگر مخلوقات را وجودی نباشد او را خالق نتوان گفت جواب آنست که خالقیت و ربوبیت او تعالی شانه محتاج مخلوق و مربوب نیست بلکه لم یزل و لا یزال او خالق و رب بود و مخلوق و مربوب نبود و الان کما کان و او موصوفست بجمیع اوصاف سبب و نسب عین طرفین جو دست چنان که علم عین عالم و معلوم است و عشق عین عاشق و معشوق چنان که از شیخ المحققین شیخ صدر الدین قنوی قدس الله سره پرسیدند که ما فی الغایه فی البین فقال نسبة التجرد بین الطرفین و مخلوق و مرزوق وهم و پندارست چنان که گوید

شعر

تو تم نقطه هستی برعین　　چو صافی گشت عینت عین شد عین

چنان که شیخ ابو سعید خراز گو نور الله مرقده علامة المرید فی الفنای ذهاب خطه من الدنیا و الآخرة الا من الله تعالی فاذا کان کذلک فلا یکون مع الله غیر الله فیبقی الواحد الفهد الابدیه کما کان فی الازلیة و از مولانا جلال الدین رومی گفته است هم درین معنی

شعر

میلفت در بیابان رند و هل دیده　　عارف خدا اندر دگوئیت آفریده

انیست حقیقت سبحانی و انا الحق که گفته اند گفته اند شعر

انا الحق کشف اسرارست مطلق　　بجز از حق کیست تا گوید انا الحق

چو کردی خویشتن را پنبه کاری　　تو هم حلاج وار این دم برآری

برآنکس را که در دل شک نمیست　　یقین داند هستی جز یکی نیست

انانیت بود حق را سزاوار　　که او غیبست و غایب وهم پندار

تعین بود کز هستی جدا شد　　نه حق بنده نه بنده هم خدا شد

وجود خلق کثرت در نمودست　　نه هر چه آن می نماید عین بودست

بنه آیینه اندر برابر　　در او بنگر ببین آن شخص دیگر

یکی ره باز بین جست آن عکس　　نه اینست و نه آن پس چیست آن عکس

فی الجمله بباید دانست که این کلماتیست از افق اعلی و عین جمع که در عالم تفصیل آمیزیده است و بیگانه است که نسبت با انتهای مقامات و غایات کمالات رجال الله مثل این

شطحیات

شطحیات چون سخن ذیو انگان و کودکان نابالغ و از پیش که چون بهوش باز آمده اند با استغفار عذر آن خواسته اند و توبه کرده و اکثر این سخنان در ابتدای حال ایشان بوده است در مقامات جمع مطلق چه در مقام الجمع مثل اینها واقع نمی شود چه جمع شهود حق است بلا خلق و آن موجب رفض آداب طاهرست اما مقام جمع الجمع شهود حق است با ملاحظه خلق و رعایت آداب احکام و آن مقام اهل کمالست و جمع دو گونه است جمع تکسیرست و جمع سلامت و جمع سلامت آنست که حق در غلبه حال و شوق حافظ بنده باشد و امر خود بر ظاهر او براند چون سهل تستری و ابو حفص حداد و ابو حفص در دولت شصت و پنج بود در الخطاب آورده است که ابو حفص و عمر بن سلم الحداد رحمة الله از ده کوژ داباد که بر در نیشابورست از طریق بخارا از ساداتست این قوم بود در سنه لعه و ستین و مائتین نحو سعید و ابو العباس سیاری و وزیری و ابو یزید بسطامی رحمة الله علیه و ابو بکر شبلی و جمع تکسیر آنست که معلوم حال باشد چنان ذکر کرده که امثال الاستاد امام جمال الدین ابو القسم عبد الکریم بن هوازن بن الملک بن طلحه بن محمد القشیری و شیخ امام الحرمین ابو المعالی عبد الملک بن عبد الله بن یوسف الجوینی و ابو علی فارمدی و ابو علی دقاق در چهار صد و شش نحو سعید و ابو علی فارمدی در سنه سبع و سبعین و اربعمایه نحو پیوست پس ربوبیت خاص حضرت خداست و کمال آدمی در برزخیت جمع الجمع است و مقام بندگی در اخبار آمده است که وقتی فرعون عزرائیل را علیه السلام گفت از خوارق عادات چیزی بمن نمای گفت چه میخواهی گفت انگور میخواهم مگر در آن ایام عزیز الوجود بود عزرائیل دست فرا سوا کرد خوشه انگور از هوا گشاد بدو داد فرعون تعجب کرد عزرائیل گفت چو نمی بینی فرعون گفت خدای بی توانی که عزرائیل سیلی بر قفای او زد که مرا

مرا به بنده گی قبول نمی کنند تو مرا خدائی می فرمائی
مقصود آن که بنده هرگز بمقامی نرسد که اسم بندگی ازو
برخیزد و عبودیت اعلای مقامات است قدم از حد خود
بیرون نشاید نهاد و هم میگویند شخصی طبقی بر سر پوشیده
و میبرد یکی گفت در زیر آن سرپوش چیست گفت اگر گفتنی
مصلحت بودی خود سر این نپوشیدندی چنان که امیر حسینی
راست قدس سره **شعر** مقصود مرد سر سری بود
از همت کافران بری بود چون کشته احول گفت با فرع
بر پرسش سیاست شرع وگفته عبودیت خالیست با
لای رخسار ربوبیت و آن برزخ بین الجمع والتفرقه است
کما قال الشیخ المشایخ شهاب الملة والدین السهروردی قدس
الله روحه العزیز من لا تفرقة له لا عبودیة له ومن لا جمع
له لا معرفة له کسی مردی تمام است از تمامی
کند با خواجگی کاری غلامی
مرکب چون شود مانند یک چیز
ز اجزا دور گردد فعل تمیز
بسیط الذات را مانند گردد
میان این و آن پیوند گردد
بود حکمش روان چون شاه عادل
که نه خارج توان گفتن نه داخل سبحان
من جلبی کما انسلخت الحیة من جلدها
این کلمه سلطان العارفین است همان اشارت
بتوحید است اگرچه پوست باز کرده نسبت و بعضی
میگویند سخن شیخ الشیوخ امام العارفین ابو الفضل
بن محمد بن علی الفارمدی الطوسی است و او با شیخ
ابو القاسم علی بن عبد الله الکرکانی نیز صحبت داشته
است و خواجه یوسف همدانی قدس سره در تصوف
نسبت باو دارد اکنون بدان که اهل تصوف ولادت
ثانیه است که میگویند هر حیوانی که هست که او را یک
بار زادند الا آدمی و مرغ را که او را دو بار زادند
چنان

چنان که مرغ یک بار بیضه می زاید و از بیضه مرغ می
زاید پس صورت او می پس دو میست و این آدمی
عبارت از معنی اوست که در قشر بشریت مکنون است
تا هر بال مرغان هوای هویت در نیاید و بشریت و لا
بیت ایشان سر از قشر انانیت بیرون نیارد و بقضای اولو
هیت پرواز نکند او را آدمی نتوان گفت **شعر**
جان بی معنی درین تن بی خلاف هست همچون تیغ چوبین در غلاف
تا غلاف اندر بود بی قیمت است چون برون شد سوختن را آلت است
از حضرت امیر المؤمنین کرم الله وجهه روایت کرده اند که بر
کنار غله زاری گذشت و سناقی عذاب می داد پرسید چه
عذاب می دهی گفت غله وقتی باشد که از آفات ارضی
و سماوی خلاص یابد حالا کیابیست و هر سالک را قوس
نزول و قوس عروج هست که آن دایره منزل و ترقی
است از هر نقطه که از قوس نزول بیرون می آید
بنقطه از قوس عروج ترقی می نماید با نقطه اول خود
رسد کما قال الله اشقینا بد لنا امثالهم تبدیلا پس جای یک
ولادت که صد هزار ولادت در پیش اوست چنان که مولا
نا میگوید **نظم** یک بار زاید آدمی من بارها زاییده ام
قال سید الطایفه قدس الله سره الجنة دخول صفات
المحبوب علی بدل من المحب **شعر**
هزاران نشأه دارد خواجه در پیش برو آمد شدن خود را با خویش
اما آنچ خواجه محمد پارسا رحمة الله از علی فارمدی روایت
میکند کلمه را اینست که میگوید انا ریاعلی لسانه فی موضع
الحکایة عن الله فی سکور غلبات حال وانسلخت من نفسی
کما تنسلخ الحیة من جلدها فنظرت فاذا انا هو ومعناه انه
من تنسلخ من شهوات نفسه وسواها وهمها لا یلتفت
فیه فتتسع لغیر الله ولا یکون له هم سوای الله تعالی وجاله
حتی صار مستغرقا به بحیث کانه بمنزلة انه هو تحقیقا وفرق
بین قولنا هو کان هو وبین قولنا هو هو ولکن قد یغیر هو هو
وعن قولنا کانه هو کان الشاعر تارة یقول کانی
من اهوی وتارة یقول انا من اهوی والسلام

لیس بینی وبین ربی فرق الا انی تقدمت
بالعبودیت گویند سخن شیخ ابوبکر واسطی است و
معرفت نوشته شد و معنی کلمه انست در شرح لمعات گفته
است که قابل بلبسان استعداد تا طلب ظهور نکند بر آن
ملابس تا در خم صبغة الله یافته ابواب خزاین ظهور گشاده
نگردد پس بدین تقدیر عبد عبودیت خود تعین صفت دانی
کند و بدان عبد را عبد خوانند مقدم باشد بر رب خود
خود که پرورش او میدهد بدان وجه که علم حکم و علم تابع
معلوم است یعنی او حاکم است شعر
غلام خواجه را ازاد کردم منم کاستاد را استاد کردم
العاقل تکفیه الاشاره سبحن انا اقل من ربی بسنتین
این سخن شیخ ربانی ابوالحسن خرقانی است رفع الله
تعالی درجته و او در ... محرم سنه ثلاث و خمسین
وثلاثمائه متولد شد و هفتاد و دو سال زندگانی یافت
و در سنه خمس و عشرین واربعمائه در خرقان مدفون گشت
اما در معنی این کلمه مولانا نورالحق جعفر والدین ا
بختلانی رحمه الله شرحی نوشته است اینجا نقل
کرده میشود انشاالله و مولا مذکور مرید امیر کبیر امیر سید
علی همدانی است در شوال نزد هم رمضان سنه سبع
وتسعین وسبعمایه بحق رسید و در روستا با زاده در اشال
مدفون گشت بدان که جمیع مردم را لحبت نزل بمین
صفت دارند اگر مراد از انا تعین جسمی بود یا تعین
روحی یا تعین را که جسم در سنه ششم متعین شد بصورت
جسمیه و از فرق جسم روح جزئیت که در سنه ربو...
متعین گشت و روح کل در سنه الهته ظهور کرد پس
انانیت جسمیه بدو سال از رب معین که روح است یا خالق
روح اصغر باشد و اگر مراد از انا تعین روح جزئی بود
هم بدو سال که سنه الیه و سنه ... مدیه اصغر باشد از
خالق قدیم و اگر مراد از انا اخبار بود از اطلاع بر تعین
علمی نسبت ترقی هم بدو سال که بشه الثنیه شهودیه احدیه
و سنه اطلاقیه غیر منضبطه است اصغر باشد زیراکه

اگرچه

اگرچه مطلع شود بر عین ثابته لیکن بر شهود حق عین
ثابته را اطلاع نباشد برای آنکه اطلاع منزوی علمیت
و اطلاع حق تعالی شهودی پس امتداد تجلی ذاتی در
حضرت شهودیه احدیه سنه غیر اطلاقیه بود و مراد از
سنتین زمانین معهودین بود اگر مراد از انا آنست
که عبد از وجود قدیم حق تعالی وجود حادث منست
پس حکایت کند بلسان احدی بسبب اتصال او
بروح محمدی واتصاف او با وصاف محمودی لازم این
تکلم از زبان مرتبه او بود بر اعلی مراتب اینست وجه
که مولوی فرموده اند و اصطلاحات او شرح سنه را در
شرح کان الله زمانا لبس فیه کفر والاسلام در اول کتاب شده
نوشته است او احتمالاتی که مولوی فرموده اند کلشه
همه را شاملست واحتمالات دیگران را نیز محالست
چنان شیخ عین القضاة رحمه الله در تمهیدات آورده است
که مراد منصور حلاج که لافرق بینی وبین ربی الا بصفتان
صفته الذاتیه وصفته القائمیه وقیامنا به ووجودنا منه
یعنی هیچ فرق نیست میان حق و پروردگار حق کار بود
صفت یکی صفت ذات که وجود ذات ما از و امده و
حاصل ما از حاصل او حاصل شد و قیام ما بدوام او واحد
پس او بدین صفت از من سبق برده است بدین سال
پیش افتاده است از من و من می شاید از سنتین صفتین
مخصوصتین خواسته باشد که آن وجوب ذاتی وغنای ذاتی است
چنان که در صفت خلقیت که آن امکان ذاتی واحتیاج
ذاتیست واگر بعض احدیت جمع را صفت ذاتی در نسخه او
وجوب وغنای ذاتی مستلزم احدیت جمع است و
در شرح لمعات نیز چنین مذکور است که سایر صفات
میان عبد و رب صورت اشتراک می پذیرد الا دو صفت
و آن وجوب ذاتی ذاتیست و چون عبد درین مرتبه اگر
وجود ندارد اما ثبوت دارد برای وصول عیبی در مرتبه
دوم ثبوت حقیقی و در اول اعتباری که در اثر این سخن
هم حضرت شیخ فرموده است که هو خالق العدم کما هو خالق

الوجود ویعنی تقدم ذاتی وفاعلیت رب موقوف
بوجود وثبوت نیست چه بمعنای که وجود یکیست پرتو است
از آثار جمالش عدم نیز پرتویست از آثار جلالش که در مقابل
اوست پس هر دو در مخلوقیت مشترک باشند وشک
نیست که بهر حال خالق بر مخلوق خواهد بود وجهی دیگر از اقل
من رتبتی بنتین یکی تشاسوی وعزاو تعین دوم سمت
ثبوت می باید وان مبدا ظهور عبد است پس بود مرتبه
کامله منطوی بر جزویات واجزای مرتبه باشند ومقدم
باشد ومن که عبدم از رب خود بدین دو سال که سنه اعتبار
از انست کتر باشم وجهی دیگر می شاید که صفتین مخصوصین
عظمت وکبریا باشد چنانچه در حدیث سماوی وارد است
که العظمة ازاری والکبریاء ردائی وجهی دیگر که من بدو سال
از خدا اقلم اول ان نبودم شدم دوم انکه از بو ونبا
بودمی روم واو از بو ونابود منزه است پس من اقلم
بو ونابو دبدین سخن بغایت شیخ عبد الرحمن کهواره گر
رحمة الله ان که میگوید من باخدا سه دست کشتی گرفتیم
دو دست او را بینداختم وبگذاشتم او مرا یک دست بینداخت
و پایم شکست وسر ان بگفته شود سر محبة الله راس
کل خطیئة این کلمه را نسبت با مبتدای معنیست
ونسبت با منتهی یا بلییست ونسبت با لفظ وجهیست
که علی الترتیب ذکر کرده شود والله اعلم بدان که محبت الله
بنسبت در حق مبتدی راس کل خطیئة است چرا که
تا از جمیع مراتب خطیئات درنگذرد بمحبت الله نرسد
چه محبت الله در عالم خطیئات ممکن نیست بل که بالاحتیاط نیست
ومی شاید که محبت الله در حق مبتدی راس کل خطیئة
باشد چون مبتدی را محبت شیخ از محبت الله اولیست
دیدن تو خدا انگونه صلی الله علیه وسلم ما اتخذ الله ولیاً
جاهلاً قط وابو تراب النخشبی رحمه الله علیه از اکابر بود
واز وامن او چون احمد خضرویه وخواجه علی ترمذی و
غیر هم بر خواسته اند واو صحبت با حاتم عطار بصری وبسیار
مشایخ را دریافت ودر سنه خمس واربعین ومائتین
عن

عن سبعه وحاتم اصم در سنه سبع وثلثین ومائتین در
اشخر وبلخ ونعیلان دنیا یافت ودر تل راه سرو بگذشت
فوت یافته حاصل که از مبتدی می شاید قولاً وفعلاً
او خطا در جزوی حادث شود که نسبت بان حضرت بسیار
گناه تر باشد واز این فرمود حضرت نبوی صلی الله علیه
وسلم گفت اگر شما گناه نکنید می ترسم بر شما چیزی از گناه
بتر است گفتند از گناه بتر چیست یا رسول الله گفت العجب
العجب که حسنات الابرار سیئات المقربین واز اینجا بود
بایزید قدس سره مرید را در ابتدای بگفتن بایزید فرمود
نه بگفتن الله اما در حق منتهیان این کلمه را معنی انست
که حضرت خداوند را جمیع اسماء در چهار عالم چهار اسم
اسمست رب است ورحیم ورحمن والله واسمای دوستی
هم چهار است دوستی است وولایت وعشق ومودت
وبعضی میگویند محبت است وخلت ومودت وعشق
مودت رب اسم ناسوتیست واو را وزیر الوزرا میگویند
ورحیم اسم ملکوتیست واو را قاضی القضاة میخوانند و
رحمن اسم جبروتیست که او را امیر الامرا میشناسند والله
اسم لاهوتیست واو را سلطان السلاطین می نامند
وبرین قیاس مودت نام ناسوتیست وعشق وولایت
جبروتی پس محبت که در عالم لاهوتیست متعلق باشد راس
کل خطیئة باشد که محبت وزیر وعاضی وامیر نسبت محبت
سلطان همه خطیئه است چه منتهیان را سیر الی الله نیست
با سیر فی الله خطاها بزرگست که لیغان علی قلبی اشارت
بدین معنیست وجهی دیگر آنست که محبت از امور
نسبیست مشتمل بر طرفین که آن محب ومحبوبست وآن
لازم اثنینیت وکثرت است واهل الله را در مقام وحدت
وتوحید آن معنی حجابست که ایشان از نسبت در
گذشته اند پس محبت الله در حق این طایفه راس کل
خطیئة باشد بیت عشق تو میان من وتوست حجاب
عشق تو کجا من کجا جلوه توی الیلی لفظ آنست که مرا
از محبت الله اسم الله مراد نیست بل که اسم فاعل مراد
است چه لاه یلوه اسم فاعل او لاه می اید که

که نعش لهو باشد یا را انداخته اند والکنی بکسره کرده
طلبا للتخفیف پس مقصود او آن باشد که محبت للاسی
بعینی دوستی با زیکر سر گناها است لقوله صلی الله علیه وسلم
حب الدنیا راس کل خطیئة و این معنی در غرست بسیار
واقع است کقوله ان الداعی انو ق
یغفر الذنب ویعطی من شکر ان فرعون ومن تابعه
والنبیین جمیع فی السقر یعنی لای فوق او الحیت
گناه می امرزد عفو میکند مران کسی را که شکر بسکوید

ان فرعون ومن تابعه والنبیین جمیع فی السقر

یعنی قسم به پیغمبران که فرعون وتابعان او در دوزخ اند والا
واو عطف باشد وثانی او قسم واین مغلطه ابیت که
یا طبع را یی لغزاند چنانک درین بیت نیز واقع است بیت
انی رایت عجبا فی محلتکم شیخا وجاریة فی بطن عصفور
جه داو وجاو او عطف نیست بل فای فاعل است یعنی
که پیری دیدم که کار میزد در شکم عصفور اکر واو عطف دارید
معنی ان باشد شیخ وجاریه در شکم عصفور دیدم یافت
ان کتاب همه این بابت شعر انّ حریریّ حرقیّ بان
تلمت بالتمر معا ما نز واخ در شعر فارسی واقع است
که شیخ کمال خجندی در صفت طاس و باز گفته است

وان اینت طاس با زبی دیدیم از بغداد

جون جنید از سلوکش اکاهی رفت در غرفه وقت بازی گفت
لیس فی الجبتی سوی اللهی و اگر کسی کلمه جنید را قدس
سره خواهد که باظاهر راست ارد بدین معنی راست
بل که جمیع شطحات مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین
لفظا ومعنا توجیه تاویل می توان کرد تا که باظاهر شریعت
موافق اید واولی خود چنانست مثلا انا الحق حق را اگر بمعنی
بگیرند نفس او هیچ خطای ندارد بل که معنی او این باشد
که من حقم چه معنی حق حکمت ثابت که مطابق واقع
باشد وحقیقت منصور حکمی ثابت بود وباطل نبود که حقیقت
اشیا چنانک در علم کلام مقرر است مذهب تحقیق ثابت است
و بر تقدیر که اسم الله دارند مضافی محذوف باشد ای انا
الحق او انا مخلوق الحق او جاد بالسان المنصور فی

فعلست

معرض

معرض الحکایة عن الله تعالی جنان که گفته شده ما بجانبی بحق به
در معنی ان ما استفهام باشد لیس اسپهبد عجب که بر نفی ازدو
وجا بمعنی تطهیر وتنزیه کردیم یعنی اطهر و انزه ایج نوری گفته است
که لطف نفسه فسماه حقا و کثف فسماه خلقا یعنی بلطیف
کرد بعضی نفوس که مخلوق اوست وان لازم نیست که او باشد
اضافه بمعنی تملکت و مراد از خلقا و حقا عینا و شهادتا
باشد و معنی لیس بنی و بین ربی فرق می شاید که
نظر بعدم وجود خود کرده باشد که فرق جای باشد که
دوی باشد وان وقتی تواند بود که مربوب را در حضرت
رب وجودی باشد و او در مقام شهود ذات مطلق خود را بل که
کل ما سوی الوجود را عدم محض دیده است بعد از ان گفته است
الا رتی تقدمت بالعبودیة یعنی بامر عبودیت برفتست
والا موجود اوست کامل شعر نا نیست زمن بر من با یکی داد
واخ ابن اعرابی گفته است سبحان الذی اودع الاشیا وهو
عینها یعنی معنی حقیقت است چه شک نیست که حقیقت جمع
اشیا اوست که همه از علم وقدرت او اراده او در وجود امده
اند و رجوع همه با اوست که سبحان الذی بیده ملکوت کل شی و
الیه ترجعون اما کلمات دیگر که مشعرانست باثبات وجود مطلق
وابطال وجود غیر مثل کلمه معروف وغیره که ما فی الوجود واحد
الی الله ولیس فی الدارین الا ربی وان الموجودات
کلها مفقود والی غیر ذلک چنانک در ابیات واشعار بسیار
واقع است این معنی پیش اهل شرع نیز ممنوع نیست زبان
معنی که اشیا وجود ندارند بل که بان معنی میگویند که وجود ممکنات
فی حد ذاتها نیست وجود واجب همه معدوم اند کل شی
هالک الا وجهه این معنیست و پیغمبر صلی الله علیه وسلم
قول لبید را برین معنی تحسین فرموده الا کل شی ما خلا الله
باطل چنانک شیخ سعدی شیرازی راست شعر
همه در حقارت از ان کم زنید که با هستیش نام هستی برید
حاصل خوف واضمار ولا بتی و سبع است و باب
تاویل مفتوح اقوال را تاویل می توان کرد ما را امر که احوال
ملذوب آن آن نباشد والعلم عند الله تعالی

بمن نازد اینجا اخشم کلاه اشم و او مرا یک دست بینداخت
بر پایم کیست تعالی الله عن ذلک علوًّا کبیرًا شعر
... لیکن از ... عاشق ...
و درین حالت او مجذوب مطلق بود مولوی را سخت درین
معنی شعر ای خواجه سرمست کل شدن بر عاشقانی ...
مست خداوند خودی کشتی گرفتن با خدا در اخبار آمده است
که در عهد سلیمان علیه السلام کنجشکی بر کنجشکی عاشق بود با
معشوق خود گفت در مجلس سلیمان علیه السلام با من سر
در ار و الا ملکی ملک سلیمان علیه السلام بشنید گفت چه گفتی
کنجشک گفت ان للعاشقین سرًّا حاصل سخن خواجه سخن
مجذوبانست توقف دران اولیست اما وجهی آنکه در شرع
ازان عبارت توان کرد انست که گویم که خدای که با او
کشتی توان گرفت آن هوای نفس است لقوله تعالی افر
أیت من اتخذ الهه هواه قوله صلی الله علیه وسلم کل مقصو
معبود و کل معبود اله همه مشتهیات نفسانی اله اند و
النفس هی الصنم الاکبر و صوفیان هوا را اله متخذ میگویند
پس معنی این سخن انست پس من بر هوای نفس خود
بار غالب شدم و چون فتح مشتهیات او ممکن نیست او
یک بار بر من غالب آمد و روش طریقت مرا نقصان کرد
چنان که گفته اند شعر خندید بمن بر سر زلفینک جادو
یک پنجه پیچیده غلط کرد شمارم این معنیست سرّ
الافلاک تدور علی انفاس بنی آدم این کلمه سخن قبلة العا
رفین محمد بن علی بن عطیة الحارثی المکی است زبده حجة میان
معلوم است معروف فاما در تحقیق او سخن مشهور نشده است
اگر لسان غیب املا کند در قلم آورده ان شاء الله تعالی بشنوه
اول بدان که در حرکات افلاک اختلاف است بین الحکما
بدان که ثابت شده است که بر افلاک دوری جایز نیست
و نمی‌شاید که حرکت طبعی و قسری باشد و بعض از ایشان
چون ارسطو و اتباع او گمان برده اند که حرکت افلاک ببداء
مبدا بالعرض است و شیخ در اشارات بر ایشان تشنیع زده

این سخن کسی را مسلّم نیست
لیکن بایزید خود عاشق درست

من ملک اعظم من ملکک ولوای اعظم من لوای محمد
این هر دو کلمه سلطان العارفین انست معنی کلمه اول
انست که اگرچه مشکل می‌نماید و بسبب وارد بود این انست که
این خطابیست در وقت مناجات او بخدا وارد شده است
که ملک اعظم من ملکک بعد ازان خود تفسیر کرده است که
لان ملکی انت و ملکک انا اما کلمه ثانیه را بسیار توجیه
گفته اند اول انست که لوای محمد صلی الله علیه وسلم
جبریل بود علیه السلام و لوای بایزید محمد پس لوای بایزید
که مذهب متفق علیه است انست که محمد صلی الله علیه وسلم
از جبرئیل افضل است وجهی دیگر انست که افعل تفضیل لازم
نیست که در وی معنی تفضیل باشد که بمعنی نفس فعل نیز آمده
است لقوله صلی الله علیه وسلم العلم خیر من المال و الاعمال خیر من ...
چه خیر ثانی نمی‌شاید که بمعنی تفضیل باشد که تفضیل جزی
تقریر باید که عدم انست و الله اکبر را بعضی فقها بمعنی نفس
فعل داشته اند ای الله کبیر پس تقدیر لوای اعظم من لوای محمد
ای لوای اعظم باشد من لوای محمد و این معنی را سنتست اما خ
رسول صلی الله علیه وسلم با جبرئیل علیه السلام گفت لیس
المسئول باعلم من السائل مورود خاص دارد و این در سوال
از قیام ساعت بوده است وجهی دیگر انست که بایزید
مطلع کلمه توحید بود همچنان که در قول سبحانی ما اعظم شانی
پس قول لوای اعظم من لوای محمد کلمة الله باشد جاری بر
زبان بایزید و این معنی را صوفیان مطلع گویند یعنی ظهور
کلمه متکلم حقیقی از کل شی همچون ظهور متکلم موسی علیه السلام
از درخت چنان که در اخبار آمده است از امام جعفر بن محمد
الصادق رضی الله عنه امامت میکرد در اثنای صلوة غشی
کرد و در حال صحو از پس احوال کردند گفت ما زلت اکرر
آیة حتی سمعتها عن قایلها و مثل این سخنان که از مشایخ
مرویست دران حال زبان ایشان ترجمان لسان ربوبیت
بوده والله اعلم سخن کشتی گرفتن خواجه ابو محمد
عبد الرحمن کهواره‌گر علیه الرحمة انجا گفت انست
با خدای جل جلاله سه دست کشتی گرفتم دو دست من

رورا

و ذکر خلل و علل مرکب درین محل مهلست اما انچ متعدد راینست
بیان باید کرد چنان که میگویم که از مبداء مفارق عقلی
در تمام جزئیات نفسانی فایض می گردد بر نفوس سماویه بر
سبیل شوقیه که منبعث می شود ازین صور نفسانیه حرکات
سماویه تاثیر معارف متصل است بران چیزها که مانع این تاثیرات
پس محرک اول قوت عقل باشد و محرک متصل قرب نفسی
چرا که عقل مباشر فعل نیست واسطه می تواند بود پس
محرک عقل غیر متناهی التحریک جایزات که تحریک دهد
قوتی حاله را در جسم یعنی متجدد شود از وی این قوت
تجزات ادراکیه متصله بجز قادر و صادر شود بمین علت از قوت
وکات غیر متناهیه درین جسم یعنی دایما منفعل باشد ازین
محرک عقلی پس افلاک دور کنند بواسطه عقول و نفوس
اینست تمامی مذهب حکیم اما عرفا که بنظر کشف و عیان
امور اعلی ما هی علیه مشاهده کرده اند بدلیل عقلی و نقلی
احتیاجی نیست سخن ایشان ورای طور رای طور عقلست
میگویند که افلاک بر انفاس بنی ادم می گردد چنان که
ابن اعرابی در فتوحات در معنی این کلمه سی ارد بر سبیل
استشهاد و از شیخ ابو طالب که ان الفلک تجری بانفاس
الانسان بل بنفس کل متنفس و المقصود الانسان بالذکر
خاصة لاتتقاله بنقل الفلک و تبعه حتی کان فلا یزال العالم
بصحب الانسان لهذه العلة ثم ان الانسان مفتقر لهذه الامانات
عند العالم و قع الافتقار الیها یعنی زعم شیخ چنان است که
اجزای عالم را الله تعالی امانت نهاده است از برای انسان
و او را باداء امانات تکلیف کرده است و امانات او
بسیار است ادای آن را اوقات مخصوصه است در هر قرنی
امانتی معین است چنانچ میگوید فان المجیبین من رجال الله
العارفین شغلوا انفسهم بما امرهم به محبوبهم ناظرون الیه حبًّا
و هیمانًا این است تحقیق شیخ درین کلمه ما را بر دالیقین از و حاصل
نیست اکنون انچ از حضرت فیاض فایض گردد در قلم آورده
آورده شود انشاء الله تعالی بدان اشکال این سخن دانست که

افلاک

افلاک اجرام علوی اند در غایت بعد از ما ... در غایت
عظمی بانفاس انسان که آن با تولید در غایت ضعف
چگونه نوازش گشتند اما از قدرت دارای مر خدا و ند
تعالی و تقدس مثل اینها غریب عجیب نیست که ازین عجیب تر
و غریب تر در محسوسات واقع است مجموع کره ارض
که او ثقیل مطلق است بی اعتماد بر با هوا بر ایستاده است
که اولی الابصار دران متحیر اند و در علت وقوف او بعضی
از عقلا میگویند که کره فلک از جمیع جهات نسبت ارض
تجاذب است و چون اجزای فلک متساوی الثخانت لاجرم
ارض وسط راست معلق است و بعضی گفته اند که اجزاء
فلک را با ارض تمانع است و بعضی میگویند از خاصیت
حرکت کره مستدیر است دعوی قول حرکت سیشه است
و بیضه که هر گاه که بیضه را در شیشه وضع کنند و شیشه را تیز
بگردانند ان بیضه در وسط هوای شیشه قایم باشند که هیچ
جانب از شیشه مایل نباشد پس هر گاه که جسم ثقیل
مطلق را ابر باد بود انگاه تواند داشت جسم خفیف
مطلق را اگر باد بگرداند عجب نباشد چنان بساط سلیمان
علیه السلام شو انزده فرسنگ بود با چندین هزار خلق
مختلف با نوس زمانی چه مسافت را با ذاته قطع
کردی چون کشتیهای گران سنگ را یک شبان روز
قرب سی صد فرسنگ برد و اب را از شقوق ده روز
خادم باذن الله بیرون ارد و قوم عاد را با قوت چنان
میگفتند من اشد منا قوة و هلاک چنان مجوز است که
آخر خرابی عالم از باد باشد کقوله تعالی و تکون الجبال
کالعهن المنفوش پس وقتی که باد را از نموج سوانح
و اشکال حادث می گردد چندین آثار غریبه از و صادر می
تواند شد نفس بنی ادم نتیجه و نفخت فیه من روحی است
بحسب خاصیت اگر افلاک را بگرداند چه عجب چنانچ
از اسیای باد و آب مشاهد است و پرتو آفتاب بدان
لطافت دریاهای اب را بحسب تاثیر جذب میکند

ویر

جنان که بنا برین خاصیت معروف مشهور است که در زمان
ماضی فاغوس اثماکدارش نام حکیمی بود که از فی تعبیه کرده
دیتری بجوف فراخ و کانی نزدیک کرده و میان آن بیز از شیم
کرده اول صباح روی در طلوع آفتاب ان سر را است بکشاده
شبنم که در جزب حرارت آفتاب اودیت آن بیز از تا جیت
مانزدان بر زمین فرو افتاد جنان که درویش ورا بی توجه
از آن خوانند آرش داکان کیر که از کر کان فرو انداخت
اسرار طبایع را نهایت نیست و انکار خاصیت اشیا خلاف
حکمت وکو کان لوله مخروطی را فاعله ان جون سر خر
کلوله کیر باشد شکل مدور از دنبان آن لوله بر جزد در هوا
کردان شود و تا ان نفس منقطع نکرده در هوا بیکردد و
اصحاب شعبده جنان که متعارف است از کاغذ کوشکی
بسازند فانوس در اندرون ان نهند وکرد بر کرد آن
کوشک شکل حیوانات در کیر و بر دوان جراغ آن همه صور تنها
در جرخ ابند و اکثری مردم ان را دیده اند و تجویز عقل اگر چه
ره کدر تنکست فاما امکان را بابی وسیع است وکل میسر
لما خلق له جنان در طبیعت مقناطیس جزب آهن ودر طبع
کهربا جزب کاه و در طبع سرب کسر الماس والی غیر ذلک جنان
که حیوانات زنبور را واقع است که ذوی العقول را
دران محل حیرتست اکنون معلوم باید کرد این کلمه را
باعتبار خاصیت ونقل و مناسبت وتاویل جندین
وجه است اما آنج از روی نقلست ان بود تقریر کرده شد
از فتوحات که الافلاک تدور علی انفاس بنی ادم بل نفس
کل متنفس واین خاصیت نمی تواند بود و از روی تاویل
می شاید که بنی ادم عقل و نفوس فلکی اراده کرده باشند
که پیش اهل تحقیق ادم عقل اولست جنان که گفته شد واز
اولاد او عقول ونفوس که از وی صادر شده اند که دور فلک
چنانچ مذهب حکیمست بانفاس ایشان است که از او صور
عقلیه ونفسیه میخوانند ودرین صورت لفظ ادم وانفاس مجاز
چنانچ اعتقاد اهل عرفست که هر جه در آفاق واقع است

در

افلاک را با انفس از امور دارین اثبات میکنند شعر
[illegible]
[illegible]
که سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق
ودر کتاب موافق النجوم ابن اعرابی مذکور است که
اعضای مکلفه بنی ادم هر یکی بمنزله فلکی داشته است
وان فلک عین وفلک اذن وفلک لسان وفلک ید و
فلک بطن وفلک فرج وفلک رجل وفلک قلب است که
از برای هر یک ازین اعضا تکلیفی مخصوص است در شرع
وبعضی افلاک در انسان اثبات میکنند جنان که گفته اند
جوا از زبان برون حدیثی کند ز آل اغازه که در بهشت کرد ودان سرت دارد دورانِ این
شد بود و لوح قضا نشانه جو ستم اسمان ششم جون استخوان بازو پنج بند دست
دو بند دست ناخن بود هر یک کره جرخی سر انگشت توان کردن که مه بر روی کنو نور آن
سپهر اخرین اینست که باشد امام نظر کواکب ناخن انگشت که بر کرد او همه درخشان
مناسبت با عتقاد اهل حکمت ونجوم انست که افلاک نه است و
این اظهر من الشمس است ترکیب جسد بنی آدم نیز جو هر بت بجون
افلاک بعضها فوق بعض وان عظام است ومخی که در جوف دوست
وعصبست وعروق است ودمی که دروی است ولحم است
وجلد است وشعر است وظفر است وجنان که بر افلاک
دوازده برجست در جسد بنی ادم نیز در ازای آن دوازده مراست
مستجمع فوایدی که بران مترتبست وان عینین واذنین و
منخرین وسبیلین وثدیین وفم وسره است وجنان که بر افلاک
هفت کوکبست در جسد بنی ادم هفت قوت فاعله است
بمثابه تاثیر کوکب وان جاذبه وماسکه وهاضمه ودافعه وغاذیه
ونامیه ومصوره است وهفت دیگر است که از او حاسه
حساسه کویند جون باصره وسامعه وذایقه شامه ولامسه
وناطقه وعاقله جنان که بر افلاک دو عقل اخفیه ظاهر الافعالست
که انوار انس ونفس خوانند در بنی آدم نیز دو حاکم محقق
وظاهر الانفعالست که ان را صحت المزاج کویند وبرین قیاس
هرچه در افلاکست در جسد بنی آدم هست بلکه در جسد هر

هر آن چیزی که موجود است در آفاق هست در
در انفس چنین پیدا و ابزوده برابر برون

ببب

جو مانی در وبهد ونفس در وی دمند

سر متنفسی از حیوانات نمود اوی ستت بس بدین تقدیر مراد
از الافلاک بجزی بانفاس بنی ادم افلاک انفس بنی ادم باشد
کو ما دام که نفس جاریست آن افلاک نیز جاریست و دایرست
بل بجری بکل متنفس این معنیست اما اکثر الفاظ این کلمه را بر
حقیقت نمود داریم و تاویل نکنیم بار این بخاصیت قایل باید که
انفاس بنی ادم را تصرف در حرکات افلاک برون خاصیت
ممکن نیست یعنی طریق جلیم از عقول و نفوس جزئیه انفاس
متکثره جزئیه علی سبیل التعاقب التسلسل بمنزله صور عقلیه بر افلاک
فایض شود که بحسب خاصیت سبب حرکت ایشان می شود و
اما این شبانروزی بر بیست چهار ساعت میگردد و بس بر روی
دایره میان جسد بنی ادم نیز بر بیست چهار هزار نفس میگردد
و ساعات منقسم بازمنه و الحظات و لمحات و الآنات
باعتبار درجه و دقیقه و ثانیه و ثالثه تا عشرات و از عشرات تا
شوانف همچنین تا بجایی که اجزای فلکی مطابق اجزای دایره حیات
ادمی شود تا هر جزو ازین دایره محرک جزو ازان دایره گردد
چه حرکت روح موجب حرکت جسم است و نفس را طلوع
غروبی هست که آن در سیر فلک ظاهرست و نفس را بجنب
طلوع و غروب چنین بر کار داشته اند که مد و جزر او باو ثابت
بس بنای حرکت افلاک فی الحقیقه بر ادای آن ذکر که لا تقوم
الساعة حتی یکون علی وجه الارض من یقول الله وجی دلیل
د آنست که می گویند عالم من حیث المجموع پیش اهل تحقیق
شخص واحد است که افلاک و عقول و نفوس اربعه
بدن غیر مجعول اوست و عناصر اربعه و طبایع اخلاط اربعه
و نفوس اربعه یعنی نفس شتوی اماره و شامه حواس
ظاهره و ربیعی لوامه و صیفی ملهمه و خریفی مطمئنه اوست
و کواکب سیاره و ثابته حواس ظاهره و باطنه اوست
و قوی خادمه و مخدومه اوست در هر عضوی بحلول
مکتسب و ملائکه قوی زکیه عقلیه و نفسیه اوست و بجز
مؤمن قوی نفسه صالحه اوست و شیاطین قوای
مستنکره مخصوصه لطیفه قالبیه ممتز که اوست و کرسی

بدن

بدن مکتسب اوست قلب مبین لطیفه قالبیه اوست و نفس کلی
لطیفه نفسی و عقل لطیفه قلبیه او و مداد نوری لطیفه سریه او
و دوات نوری لطیفه روحیه او و قلم قدسی لطیفه خفیه او
و عالم شهادت ظاهر بدن او و غیب شهادت باطن او و
موالید ثلاثه حروف اینجا و کلمات او و انسان که او خاتم
تراکیب است کلام صاحب سکوت او و کلمه سعیده
انسان طیبه و کلمه خبیثه انسان خبیث و ربع
مسکون محل فیض او و جبال عظام او و انهار عروق او و
اشجار و اشعار او و اقالیم سبعه اعضای سبعه او و ریاح نفس او
و باران گریه او و لیل حزن او و موت خواب او و حیات
بیداری او و حرکات سیر افلاک و کواکب افعال او و احترا
قات کواکب علل و امراض او و ارتفاعات شرف او و انفصا
لات مواصلت او و نظرات اشارات او و قس علی ذلک
البواقی چنان که گفته اند شعر
جان نوریست یک شخص معین
تو او را گشته جان و او ترا تن
جهان انسان و انسان شد جهانی
ازین پاکیزه تر نبود بیانی
تو معنی عالمی زان در میانی
بدان خود را که تو جان جهانی
ترا اوج شمایی گشت مسکن
که دل در جانب چپ باشد ازین
بعد از تمهید این مقدمه بدان که
این شخص واحد را یعنی عالم بار را آدم کبیر میخوانند آدم صغیر
روح این عالم است و تصرف این صغیر در مراتب اعضای
کبیر چون تصرف اوست در اعضا و جوارح و آن شخص واحد است
که متصرف است در جمیع اجزای عالم صغیر و کبیر اما اینجا لطیفه ایست
که اکثر بر آنند که میان عالم صغیر و کبیر مساوات است بحسب استعداد
ولیکن بمذهب تحقیق چنان که شیخ رکن الدین علاء الدوله بدین
نص کرده که در انسان صغیر که جزوی واقع است که در انسان
کبیر نیست و آن معنی را باختلاف هر یک نامی کرده اند چنانچه
که شیخ مذکور قدس سره ازا لطیفه انانیه میخواند بعضی دیگر
قابلیت فیض بی واسطه می شناسند و لطیف طبعان
ان لطیفه ان می نامند کما قیل شعر
لطیفه ایست نهانی که عشق ازو خیزد
که نام آن نه لب لعل و خط زنگاریست
قوله تعالی و یزید فی الخلق ما یشاء
بود در لفظ خوانندش فصاحت
بود در شخص دانندش ملاحت
بس انسان کبیر منصرف
بود در انسان صغیر یعنی صغیر بصورت جسمه و انسان صغیر

متصرف باشد و انسان کبیر یعنی روحیه و ازا قطب وقت
گویند که روح عالم است و همه اجزای عالم و ذریات بنی آدم
بمنزله اعضا و جوارح بدن اویند چنانکه مولانا راست
بود در نقطه خود شدیش فصاحت بود در شخص انسانش ملاحت
[illegible]
پس معنی کلمه افلاک تدور علی انفاس بنی آدم اشارت
بنفس بنی مبارک او توان بود اگر نعوذ بالله یکدم برکت این
دولت بنا شد قیامت برخیزد و قول رسول صلی الله علیه وسلم
که لا تقوم الساعة حتی یکون علی وجه الارض من یقول الله
اشارت بدان شریف اوست که مستجمع جمیع صفات
بنی آدم عبارت از اقطابیت و تمامی موقت گفته شود
و اما میان توحید که این اعرابی از شیخ ابو طالب قدس سره
روایت میکند موید این معنی است که مدبر افلاک نفس انسان
کاملست قول این اعرابیست که در افتتاح کتاب نسخه
الحق آورده است که الحمد لله الذی جعل الانسان الکامل
معلم الملک و ادار سبحانه وتعالی تشریفاً وتنویهاً بانفاسه الافلاک
و در اصطلاح تصوف مالک افلاک عبد معنوی را میگویند
که حقیقت انسانیه است محسوس بدو محسوس لاجله
اوست لقوله تعالی لولاک لما خلقت الافلاک اما
توجیه این اعرابی از شیخ ابو طالب روایت
میکند که جمیع اجزای عالم آنچه تعالی از برای انسان
آفریده نهاده است و او را بادای امانت تکلیف
کرده است و امانات او بسیار است و ادای ازا
اوقات معین است و در هر وقتی امانتی معین لقوله انا
عرضنا الامانة علی السموات والارض فابین ان و امیان
یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما
جهولا بدان در تحقیق این امانت بسیار سخن گفته اند
لیکن معنی امانت بسیار است اکثر علما بر آن رفته اند که مراد
از امانت مکتوبات است یعنی آنچه بر ایشان نوشته اند
و او بدان مامور است از تکلیفات شرعیه و این موا
فق سخن ابو طالبست چه هر نوعی از انواع مخلوقات
را نوعی طاعت فرموده اند بقدر استعداد نوعیه ایشان
وما منا الا له مقام معلوم الا انسان را که بحیث استعداد

بجمیع

بجمیع انواع و اجناس امور تکلیف کرده اند و ادای آن را
با وقات مخصوصه منوط و مربوط گردانیده چنانچه حجة
الاسلام می فرماید که امانت طاعت بار عبده خطرات یعنی ملائکه
را از عقل مجرد آفریده اند مامور بطاعتی که در وسع ایشانست
و حیوانات از شهوت مجرد آفریده اند مخصوص بطاعتی که در
وسع ایشانست و انسان را از عقل و شهوت چنانچه در
حدیث آمده است ترکیب کرده اند و بطاعت هر دو
تکلیف فرموده پس بود در تکلیف اطاعت این هر دو مرتبه
شریفه و خسیسه است و در خطری عظیم که بهر طرف میل کند
از صراط مستقیم در می افتد بینهما برزخ لا یبغیان انتست که
خیر الامور اشارت باعتدال انتست شعر
آدمی زاده طرفه معجونیست از فرشته سرشته وز حیوان
گر بدین میل میکند کم ازین ور بدان قصد به از آن
وجهی دیگر آنست که گفته اند امانت طاعتست از طبیعیه
و اختیاریه چنانکه در تفسیر انوار مذکور است که المراد بالامانة
الطاعة التی تعم الطبیعیة والاختیاریة وبعرضها استدعاها الذی
یعم طلب الفعل من المختار وارادة صدوره من غیره وبحملها
الخیانة والامتناع عن ادائها ومنه قوله تعالی حامل الامانة
ومحملها لمن لم یؤدها فتبرا یده منه فیکون الامانة آتیاً تا
ممکن ان تاتی ومنه والظلم الجهالة للخیانة والتقصیر وبعض
گفته اند که آنکه تعالی وقتی که خلق این اجرام کرد از ایشان نهی
بیافرید بعد از آن ایشان را گفت که من فرض کردم فریضه
که در جنت دارم هر که فرمان برد مرا در آن فریضه و آتش
انداز هر که عاصی شود در آن فریضه پس اجرام گفتند نحن مسخرات
علی ما خلقتنا لا نحمل فریضه و لا نبتغی ثوابا و لا عقابا پس
انسان را بیافرید و این معنی بر وی عرضه کرد تحمله وکان ظلوما
لنفسه لحمله ما یشق علیها جهولا بوخامة عاقبته وقیل کان ظلوما
حیث لم یف برعایة حقها جهولا بکنه عاقبتها و هذا وصف
للجنس باعتبار الاغلب وبعضی دیگر گفته اند که مراد عقل
است و عرض بر اجرام مذکوره اعتبار اوست و
باضافه باستعداد ایشان و مراد با با ایشان ابار

طبیعی است از عدم طاعت واستعداد و حمله الانسان بها
بلیت را استعداد او وکونه ظلوما جهولا لما غلبت من القوة
الغضبیة والشهویة وعلى هذا یجبران یکون حلیمه تحمل علیه
فان من فواید العقل ان یکون حافظا لها عن التعدی
ومجاوز الحد ومعظم مقصود التکلیف وتعدیلها وکسر سورتها
وبعضی بر آنند که این امانت عشقست که همه کار ها بدو تفویض
کرده که العشق نار یحرق به الاشیاء جه تکلیفی ازین زیادتست
که العشق عذاب الاکبر شعر دل مسکین من امانت عشق
هم بپشتی آن کرم بر داشت وقومی دیگر گفته اند
امانت معرفت اسما وصفات و حقایق اشیاست که
جز انسان کسی بمعرفت آن نرسد لقوله تعالى وعلم آدم
الاسماء کلها واهل حقیقت میگویند که آن امانت معرفت
کلمه جامع است که انسان حمل آن کرده است وگروهی
میگویند که این امانت دوستی که آن خاصه انسان است
جنانکه شیخ عطار فرموده است علیه الرحمه شعر
قدسیان را عشق هست و درد نیست درد را جز آدمی در خورد نیست
اگر بار امانت معنی جامعیت را گویند که لطیفه انا آیت
عبارت از آنست وقابل فیض بی واسطه است ومجموعه
جمیع حقایق که انزال از زمین آسمان بزنگرفته است واکثری
تاویلات را جامع باشد اولیست وظلوم جهول را این
صورت معنی آن باشد که بعضی عارفان گفته اند ظلوم
وجهول لا استهلاک استعداده الکلیة فی الجزویات وبعضی
محققان گفته هر صاحب جمال را چشم اروی باشد چنانچه
اروی کمال حسن جامعیت انسان کان ظلوما جهولا ست
اما خاتم این توجهات بر معنی این سخن است که حمزة بن خالد
روایت میکند روایت سوال کردم از حضرت سلطان الاولیا
علی بن موسى الرضا رضی الله عنه از معنی امانت قال الامانة
الولایة من ادعاها بغیر حق فقد کفر اما در تاریخ امام اختلافست
جنانکه خواجه محمد پارسا رحمة الله علیه در فصل الخطاب
نقل کرده است که ولد علی بن موسى الرضا رضی الله
عنه بالمدینة یوم الخمیس الاحدی عشر لیلة خلت من
ربیع

ربیع الاخر سنة ثلاث وخمسین ومایه بعد وفات جعفر الصادق بخمس
سنین وقیل ولادته یوم الجمعة فی شهور سنة ثلاث وخمسین و
مایة وقیل فی سابع شوال وقیل فی سنة وسابعه وقیل سادسه
وقبل سنة ثلث وتسع ومایه وابتداء ایام امامت در سنه
ودر عهد اشهر امامت ایام مکثم است که امامیه میگویند در زمان پادشاه
جش است پنهان وعبل در مدح سلطان بدین کرده است
الا ان خیر الناس نفسا ووالدا ورهطا واجدادا علی المعظم
اتتنا به العلم والحلم والنهی اما ما یودی حجة الله تکتم
اما خلافت امام جنانکه در کتب تواریخ معلوم است دو سال
بیش بوده است که بیعت مامون کرد در سنه احدی و
مائتین بود که او را رضا نام نهاد و بعد از تکلیف با مر خلافت
جنانکه امام می فرماید قد جعلت الله علی نفسی ان استرعانی
امر المسلمین وقلدنی خلافة العمل فیهم عامة وفی بنی
عباس ابن عبد المطلب خاصة بطاعته وسنة رسول
صلى الله علیه وسلم والجامعة والحوزة لان على ذلک وما
ادری ما یفعل بی ولکنی اقبلت امر الامومنین واثرت رضاه
والله یعصمنی وایاه واشهدت على نفسی بذلک وکفى بالله شهیدا
وکتبت بخطی بحضرت امیر المومنین اطال الله بقاه والفضل ابن
سهل وسهل ابن الفضل ویحیى ابن اکثم وعبد الله بن طاهر وثمامة
ابن اشرس وبشر ابن المعتمر وحماد ابن النعمان فی شهر رمضان
سنه احدی ومائتین وتوفی ایضا کما ذکر فی فصل الخطاب
المذکور فی شهر رمضان لسبع بقین منه یوم الجمعة سنة ثلاث
ومائتین ودفن بطوس فی دار حمید بن قحطبة الطایی فی
بقعة التی فیها الهارون الرشید که با سهال کبدی انگور تناول
کرده بقول بعض انگور با مر مامون خورده ووفات یافت
که مسموم بود والعلم عند الله تعالى واکثر عوام گویند که مامون
دران بقعه مدفون است غلطست که گور مامون
در تکریت واکثر گویند مامون او را زهر داد جنانکه در کتاب
اعلام الورى ابو الفضل احمد ابو الفضل الطبرسی وغیره گفته اند
زیادت صحتی ندارد که بر خلاف ذکر جنین بودی با سبقت
که دختر خود ام الفضل را با امام ابو جعفر محمد التقی داد
وحال آنکه داد وبعد وفات امام تفرع نموده حیران که انکار

در آثار صحیح وارشاد بهق آمده در حال حیات او را امام مسلمانان
کردانیدند و خود را زکسوت سیاه بیرون آمده و لباس سبز پوشید
واین دعوت ببغداد و همه اطراف فرستاد و هیچ کس سیاه
نپوشید که از زمرهٔ هاشمیان و طایفهٔ علویان هیچ کس را از علی
بن موسی بن جعفر بهتر و فاضلتر و عالمتر نیافتیم و او را قایم خود
ساختیم و این اختیار دلالت بر عداوت نمی کند والله اعلم
معمایی که بر سبیل امتحان از هندوستان بخراسان
فرستاده اند و خدمت قدوة المتأخرین و قبلة العارفین
امیر قوام الملة والدین السنجانی رحمة الله علیه که از اکابر خواف بوده
واز جملهٔ عالی بوان بوده بکار و زیبا بر پرده زنبی چیزی نوشته
بوده است محصل پرده زن را رنجانیده بود و پرده زن زده است
وگفته است ای قوام از خدا شرم نداری که بر جون منی این
ظلم میکنی این سخن در دل او کار کرده است و دوات و قلم را
در زیر سنگ کرده و سنگی دیگر بران زده است تا خورد گشته
است و توبه کرده و روی بعبادت آورده و عبادتش بوقت
پیوسته است واز جملهٔ معارفش یکی شرح این معماست
اول تقریر شرح معما کنیم بعد از ان در شرح نوشتن شروع کنیم
تا اصل و فرع سخن معلوم شود وبالله التوفیق سوال ما چهار
برادر بودیم از نه ده سه برهنه بودند و یکی جامه نداشت
ببازار رفتیم تا جهت شکار تیر و کمان خریم در راه قضا را سه تیر
چهار مردیم بیست چهار شدیم در بازار چهار کمان دیدیم سه شکسته
و یکی دو گوشه و دو خانه نداشت ان برادر زر دار که جامه نداشت
ان کمان را که دو گوشه و دو خانه نداشت بخرید چهار تیز دیدیم
که سه شکسته بود و یکی پر و پیکان نداشت ان برادر زر دار
بی جامه که کمان بی گوشه و خانه خریده بود این تیر بی پر و
پیکان را بخرید بطلب آهو صید بصحرا آمدیم چهار آهو دیدیم
مرده و یکی جان نداشت برادر زر دار بی جامه تیر بی
پر و پیکان را از کمان بی گوشه و خانه بران آهوی بی جان زد
کمندی می بایست که بر فتراک بندیم چهار کمند دیدیم سه پاره
بود و یکی دو کنار و میان نداشت بدان کمندی بی کنار
و میان نداشت بدان کمند بی کنار و میان صید بر میان
بستیم خانهٔ بایستی که مقام کنیم سه خانه دیدیم درهم

افتاده

درهم افتاده و یکی دیوار و سقف نداشت دران خانهٔ بی دیوار
بی سقف نداشت دران خانهٔ بی دیوار بی سقف در آمدیم
و دیگی می بایست که صید را بخته کنیم دران خانه دیگی بود
بر طاق بلند چندان که کوشیدیم دست بران طاق نرسید
مغاکی چهار گز زیر پای بکندیم دست به دیگ رسید چون
بخته شد یکی از دیگ بیرون آمد که نخشش من بارسید
آن برادر که جامه نداشت و زر داشت و از کمان بی خانه
و گوشه تیر بر آهوی بی جان زده بود و بکمند بی کنار و میان
بسته بود دیگ گرد استخوان شکاری را از دیگ بر آورد
و سر او زد چنانک درخت سنجد از بالشهٔ او بیرون
جست بران درخت زر د آلو رفتیم بر درخت خربزه کاشته
بودند و بقلا حق آب می دادند از ان درخت دامنی باد
بنجان فرو آوردیم و قلیه کذری ساختیم و با اهل دنیا که ادم
چندان بخوردند شکمشان آماس کرد و بند آشتند که نزدیک
شدند از خانه بیرون نتوانستند رفت استفراغ کردند
در نجاست غرقه شدند ما از پلید آن خانه بیرون رفتیم تا بهم
و بهم آنجا آسوده نشستیم و خوش سلامت روان شدیم
این ماجرا اهل فضل و فقرا اصحاب تصوف خراسان باز نمایند
تا شرح این چیست و تاج فخر بر سر گیرند والله اعلم
جواب همه شهریان زبان یکدیگر دانند اما صاحب درد
شکم از صاحب درد سر خبر ندارد ان مر این را گوید بی
صبری مکن و این دیگری را گوید که در درد سر می دمی اگر
همه صاحب دردند اما هم در بند تندم هم در دمن دانند که
حال من چون است لیکن این معما تدبیر جان و تفکر دل
و تامل نفس بایدتا معانی روی نماید حاضر باش تا از
آغاز ما در چهار برادر بودیم از از نه ده اشارت بانست که چهار
روح بودیم اول روح نامیه نباتی دوم روح حیوانی سیم
روح ملکوتی سماوی چهارم روح انسانی علوی ربانی
قدسی یعنی این چهار برادر از کنبد خضرا متوجه غبرا الارض
شدند بحکم اهبطوا از افلاک بر خاک افتادند بجهت صید
معرفت صفات ذات احد پاک از مقام قرب معام

لنوا آمدند در راه گذر نشوند گاهی مخفیا و وقوف یافتند غیرت معشوق
بتیغ عشق عاشقان را شهید کرد تا تیغ آشکارا نشود و بیجا
و غارت عوام نگیرد شعر برسر تیغ سر از آن بنهند چونکه
که بدانند سر نهان اسرار که عام و عاقل بسخن بی فرا اعتبار
نکرننهند لاجرم بر سر چار سوی بی نیازی بعقبه لا ابالی
چون عقل مجازی و علم لاینفع بتیغ عشق خونها بریختند بعد
ازین شهادت که معشوق دیت باشد این چهار مقتول بیت
چهار شاید مقبول شدند شعر چون کشته عاشق را معشوق دیت باشد
از کشته شود کشته در سوم یکی می بینی یعنی چهار عقل حسی و مرزوی
و طبعی حقیقی و چهار نفس اول اماره دوم لوامه سیم ملهمه چهارم
مطمئنه و چهار نفس اول ملکی دوم جنی سیم حیوانی چهارم انسانی
و چهار نوع کافر و مؤمن و موافق و منافق و چهار عنصر است آتش
باد و آب و خاک و چهار اخلاط صفرا و خون بلغم و سودا بیت
چهار در وجود انسان موجودست بحال که بودیم آن سه براد
که از استعداد کمان خالی و برهنه بودند یعنی حیوان و نبات
و معادن که با فراط و تفریط در منازعت افتادند و کم دوجود
انگیختند جهل و ظلم آن برادر که برهنه بود و درست ز را بستین
داشت روح انسانی که جامه تلبس و غرور داشت در وسط
امور یعنی انسان کامل مجرد مفرد مخلص صادق بود قایم
شد و کان لم یسرفوا و لم یقتروا و کان بین ذلک قواما که غذای جان
در استین عنایت داشت عنایة الازلیة کفایة الابدیة با
یکدیگر در میدان عبودیت در آمدیم بحکم لیس للانسان
الا ما سعی کوشش و اجتهاد کردیم چهار کمان دیدیم شکسته
بود اعتماد را نشایست اول کمان رسم و عادت
که ابنای روزگار بقیاس اقوال بر آن اساس نهاده بودند
مثل منشا دو دو ملت عامیانه بی بنیاد و دوم کمان اتفاق
هر قومی بطریق استعداد است بکاری در طوق تقلید مثل منشا
دو فرقه متفرقه کلهم فی النار که هر قومی متکلم در تعصب
من وجه توجیه موجه میکنند سیم کمان استناد معقولات
و بعضی منقولات سقیم که بگزاف افترا کنند و راه حق بپوشند
و بدعها نهند چهارم کمان شرایع و سیم طریق است و آن

سـ

ـست کمان بدان درست شود ولیکن این کمان بیازوی هر کس
نیست از افلاک این کمان خانه نزاد و جوبست که کناره ندارد
قوله تعالی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی نفد ایمان یافتیم
اما این کمان را تیر می بایست چنان کمان و کمان را تیر زبان
می بایست و کمان دوات را نیز و قلم شاید چهار تیر دیدیم
شکسته و یکی پر و پیکان نداشت اول تیر نطفه ذوی الاصلاب
که ذو فنون بودند دوم ذوی الارحام که مادر من خاتون بوده
سیم تیر قوت مال و صورت و جاه که این همه بمرگ تباه
شود قوله فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ این
هر سه تیر حسب و نسب و ایمان و اسلام شکسته آن تیر
که پر و پیکان نداشت خدنگ ایمان بود یعنی شفقت
و پیکان جوان تیر است با جبین نیز و کمان جوار قسم من بین
جهان در آمدیم چهار اسود دیدیم اول اماره دوم لوامه سیم
ملهمه چهارم مطمئنه رام بود یعنی جنبیده مرده بود بذوبکی
کوی جان نداشت تیر صدق و ما توفیقی الا بالله بر کمان
اخلاص نهادیم که پر و پیکان دل ازاری نداشت و بقوت
بازوی تقوی و شست لا حول و لا قوة الا بالله بکشیدیم
در کشاد صید مطمئنه را قید کردیم هر که پر شود بیک صید کند
کمندی می بایست که آن صید را بر فتراک ببندیم و شهید را
بشهود شاید بریم چهار کمند دیدیم پاره پاره که بآن راست
نی شد اول بند نای طاعتها دوم بعزور رحمت دلیری در
معصیت سیم تنی توبهای نادرست ما صید را بکمند متین حبل الله
که کناره و میان نداشت بر فتراک و اعتصموا بحبل الله بستیم و بطریق
او فوض امری الی الله روانه شدیم و دل از مقام رضا بقضا
الله ساکن شد ما و ثوق توکلنا علی الله آن که گفت کناره نداشت
یعنی آن نهایت بود که نه ابتدای بود که ازلی و نه آخری بود
که معلوم بودی تا کی و در میان علوی و سفلی معین بود خانه می
بایست که آن صید بخته سازیم سه خانه دیدیم افتاده خراب
اول خانه بدن مجعول و معلول که نتیجه اخلاط فاسده
و مقام اضداد مختلف بود دوم خانه مکتب و سیم
سیم خانه بهشت که بتقیا ختم در سر افتاده باشد چهارم

خانهٔ ذاابر یعنی خانهٔ ذالعبد لدداح فی یوم المیثاق که
الارواح جنود مجندة در ذیٔ ساکن بود ان خانه مسنج
دیواری و سقفی نداشت مه و خورشید معاین بود ند در
بیت عنایت و یک سعادت بر طاق صراط مستقیم
بود در عالم جبروت و هیچ دست دراز متکبری بی ارادت
بوی پای رسید ما دست کوتاه و سنت از دنیا در بیتیم که
در بیت عنایت لا یموت و قدرت سعادت لا یموت عادر
چهار تکبیر مغاکی قبر بکندیم بحکم موتو قبل ان تموتو نفس
چهار تکبیر فنای ماسوی الله بخواندیم و قدم کوی ارادت نهادیم
و دم هیچ تخلف یافتیم دست مراد بدان و اهدنا الصراط
المستقیم رسید شکادی مالیخولیا و سودای خام ما باتش غیرت
جوش یافت خوش شد یافت ناگاه شخص از دهلیز خانه ظاهر شد
که نخش من بدید یعنی شیطان توهم و وسوسه از پالان دماغ
ما بیرون امد یعنی دعویها و لافهای گزاف که غرور نصیب من
بدید آن برادر که جهاد عور نداشت و از لباس تلبیس و صفات
برهنه بود نقد دست ایمان در استین عنایت داشت و بدان
کمان و جنان نیز صید کرده بود و موقف صفات و محبت ذات
بخشند و ساخته شده بود یعنی ان روح انسانی که محل الروح
من امر ربی در شان و بیت و بعض ملهمه با عقل حقیقی نورانی
و علم نافع و عمل صالح که خلیفهٔ حق بود منشور انا جعلناک
خلیفة فی الارض داشت کرد استخوان و نهی النفس
عن الهوی و حکم ان عبادی لیس لک علیهم سلطان بر سر شیطان
نفس سواره که در حنت سجد که تخرج من اصل الجحیم کانها
رؤس الشیاطین از عقبه عاقبت کار او بیرون جست یعنی
ان دعوی بی معنی که اول کرده بود فبعزتک لاغوینهم اجمعین
اگرچه در بیشتر کمان راست کرد و لقد صدق علیهم ابلیس ظنه
اما این طایفه که الا عبادک منهم المخلصین از کید او پوشیده در
ضعیف که ان کید الشیطان کان ضعیفا که اول کرده بود
در اخو استکار اشد الخ در رشت لطیف او بود از پاسبانی
پایان کار او بیرون جست و طوی شد بر کردن و بازگشت
تا او باصل اتش خود بازگشت من مارج من نار و ما
باصل

باصل نوران نیت و نفخت فیه من روحی بازگشتیم کل شی
یرجع الی اصله سنجد نگر در داشت بوی باز گشت و زیتون
مبارک که ما نیفیه بود برامد و تاج شد بر سر ما شست
بر سر ما حق نهاده تاج فقر - طوق که لعنت کردن ابلیس را نیست
در جهان هابیل و قابیل امدند تا جز تدریش هر ابلیس را نیست
اما بر این درخت هنوز زرد الوی دو رنگ ، طاعت و معصیت
بود بجا بود و انابت یک رنگ شد و دیدم که خوبتر ولایت
و بدایت و کرامت بر درخت ربوبیت و سعادت کاشته
و تقلا خن سحاب لطف و باب فضل از بحر عرش اب علم
علم لدنی و علمناه من لدنا علما بهره می یافت چون بطیخ ولایت
بر شجرهٔ عنایت دیدیم در ولایت حاف بوی رجا بمشام جان
رسید در حال که رسید صوفیان را خاطر در خانقاه صدور برقص
امد قوام بر استان راستان قایم بود دست ادب بروف
بی ذوق دشمن برف بمانده و ما برف عاشقانه نازان می رفتیم
بذوق و میگفتیم شعر طبخ این طبخ در مطبخ که کرد
بر طبق پیش من بی دل نهاد بر جمیع دارم طبع با سابقان
کل شکر کاندر میان کل نهاد با قوام او رهشان از بهر ما
سردی کافور را البیل نهاد با دخان غرور را از ان درخت
جدا کردیم و قلیه کدزی عجب را هنوز دان روزگار کداشتیم
از شهوت بلذت چندان خوز و نوکه اماس کرد و پنداشتند
که فربه شده اند فربهی را از فربهی نشناختند ما از ایشان هراس
کردیم که مبادا که چون ایشان در خواس کردیم شعر
لطیف اگر کسی را زنبور در گزد و گوید که من ترکم هر چند چشم
ظاهر ترکانه نماید اما ز با ترکانه ندارد بیت
زنبور گزیده چون ز دایه سخن معلوم شود که ترک یا تاز کیست
ترک تازی میکنی ای تنگ چشم لیک ترکی گو نباشد لیک عجمی
چشم
ای بس کسان که ظاهر زبان با ایمان اسلام نموده باشند
بیان ایمان
در حالت نزع نداشته باشند حسرت سود ندارد کیس
دوا نی بر میان وارد خیلی ندارد درین حدود این خطوط
عرض کردم تا حظوظ گیرد لاجرم در وقت از خانه بنا
سانی بیرون نماز ند نماز خان و النازعات غرقا موی

وی گستاخان جان از تن او بیرون کشند الی آخره این معما
در شهور سنه ثمان و سبعمایه بود که بخراسان آورد و نزد مولانا
شمس الدین خلیفه نیسابوری در وقت مراجعت از زیارت خانه
کعبه یا در بغداد یافته آورده بود و این فقیر در آن برج اولیا
افتاده اصحاب در نظر آورد و تاریخ در درج بود و بعوت استعداد
بر دیده صاحب نظران عرض کرد و بسبب ... گفته بود
الرساله عن طریق الاختصار من انشای امیر المذکور ...

فصل دوم در بیان اسرار منظومه مشایخ قدس الله تعالی ارواحهم

... ولایت ناظم را از کلام
چاره نیست کما قیل للجنید قدس سره من العارف
قال الذی ینطق عن سرک وانت ساکت و کلام مشتمل
بر دو نوع است کلام منظوم است و کلام منثور و کلام
منثور اعم است لاشتراکه بین متکلم و کلام منظوم اخص
است لاختصاصه بنوع نوع و ولی کامل این هر دو نوع
ناگزیر است و از کاملان مکمل در مطلق انواع کلام
در حیطه جامعیت اوست خصوصاً کلامی بر قانون
معروف صاحب کلام علیه السلام ست معرفت
کلام شیخ المشایخ سعد الملة والدین الحموی است قدس
الله روحه العزیز که اشارت حقیقت و نکات طریقت
بعبارات شریعت حق اوست گنجینه حکمت منطوق
بهاست که در صورت بشریت ناطق است خاتم
اقطاب دایره سبعه اولها علی بن ابی طالب
وثانیها جعفر الصادق وقیل ابو یزید البسطامی وثالثها
جنید البغدادی ورابعها عبد الله انصاری رحمة الله
علیه وخامسها ابو القاسم الرکابی وسادسها شهاب
الدین السهروردی وسابعها فقد ختم الاقطاب لا قطب
من بعدی فی دایرتی حاصل خازن خزاین ابواب
معرفت در نمای اسراری دیگران بستند مفتاح ولا
یت او گشاده نمود ابواب کنوز رموز او را کسی
نگشاد و آنچه از شیخ الدین علا دوله و شیخ العالم شیخ
سیف الدین باخرزی روایت کرده اند از علوم

و اشکال معارف و خصوصاً از شیخ سیف الدین
که معاملات و احوال و آثار ایشان مکتوب احوال اول
ایشان است و در آن شروع ناکردن اولاست و منع کردن
مشایخ قدس الله ارواحهم مریدان را از علم حروف و اشکال
و دوایر و اصطلاحات تصوف جناب سیف الدین و شیخ
رکن الدین علاء الدوله قدس سره هما منقول است از جهت
آنست که آن علوم الحقیقت ممنوع نیست بلکه منع ایشان
مصلحت معاملات طریقت که در ابتدا مبتدیان را بدین
علوم مشغول شدن از کار باز می دارد الا بعد معاشرت طریقت
اول دیدن و شدن بعد از آن گفتن و شنیدن والا چگونه منع توان
کرد اسرار و دقایق را خصوصاً علومی را که نتیجه کشف و مشاهده
و حال آنکه طلب علم فریضه است بحکم حدیث و نص کلام و
شرف علم بشرف معلوم است و معلوم علم تصوف معرفت
ذات و صفات خداوند است جل و علی و معرفت حقایق
اشیا حاصل که هر طایفه را علم معاملات طریق خود واجب است
باتفاق علما چون علوم ظنیه را منع کردن اهل صورت موجب
گمراهی دارند علوم حقیقی خفا دارد که با زمان و اوبان ... منسوخ
نگشت نخواهد شد شیخ سیف الدین و شیخ علاء الدوله چگونه
روا دارند که درویشان را از آن منع کنند خصوصاً
علوم اینه را شیخ سعد الدین چنین آن باشد که و اختلاف
اکابر بعقل خود شروع نکند که اختلاف منتهیان از اتفاق
مبتدیان گفته که بهتر است و شیخ سیف الدین قدس سره مار دو
مرید شیخ نجم الدین کبرا اند و شیخ سیف الدین سعید بن
مطهر بن سعید الباخرزی قدس سره در سنه ثمان و خمسین
و ستمایه و در مدینه بخارا متوفی شد و در بقعه فتحاباد که معبد
او بود مدفون یافت اما حضرت شیخ سعد الدین محمد المؤید الحموی
در شب سه شنبه میان شام و خفتن بیست ششم ذی الحجه
سنه و ثمانین و خمس مایه متولد شد شصت سه سال عمر یافت
و از جمله مدنی قطب بود و در روز عید اضحی دهم
ذی الحجه خمسین و ستمایه نقل کرد چنان که در نظم
آورده اند شعر وفات قطب جهان سعد الدین حموی
که نور ملت و خورشید اهل معنی بود بروز جمعه نماز دیگر بجر باد
سال سیصد پنجاه عید اضحی بود اکنون این فقیر بسبب نطفه

نطفه مولده روحی ابا عن جد کبنده از وارثان معرفت ولایت
اوست باهوزن کشته بعض از اسرار منظومه ایشان را بقدر طاقت
درعبارت خواهم اورد و الحق عند الحقیق یکی از ابیات مشکله ایشان
اینست بیت در چله چل دراست از ظلمت و نور
کر فهم کنی حل شود کل امور بدان که هلاک ارباب تفهیم که حل
اشکال این بیت صعوبتی تمام دارد چه اکثر محققان روزگار
را در تحقیق این بیت در مقام توقف دیدم انشاءالله که وجه که
موجب اطمنان باشد نوشته کردد ولیکن اول مقدمه
معلوم باید کرد بدان که عالم من حیث الاجمال چهار است
عالم لاهوت وجبروت و ملکوت و ناسوت و این عوالم
اربعه ظل چهار اسم اند الله و رحمن و رحیم و رب است
و در عالی ازین عوالم ده حجابست چنان که شیخ رکن الدین علا
والدوله قدس سره ازان ذکر کرده فاما العشر التی فی عالم
الناسوت فهو الکفر والکبایر والظلم والجهل والحقد والحسد
والبخل والغضب وشده شهوه بمباح حیوه الدنیا واما العشر
التی فی العالم ملکوت بتسبیح والتهلیل والصوم والصلوة والذکر
والجهاد وطواف الکعبه القلب الذی هو عرش الرحمن فی
عالم الانفس وکثرت الرجوع الی الحضرت بالاستغفار وشده
الانس مع عباد الله تعالی والتوحش عن الاغیار ووجدان
الحلاوت فی ذکر الله واما العشر التی فی عالم الجبروت فالحیوة
والسمع
والبصر والنطق والعلم والاراده والقدره والحکمة و
والعز واللطف واما العشر التی فی عالم اللاهوت البقا
والفردانیه والسلطنه والعزة وحب المدح والثناء و
الجود والکرم والکبریاء والعظمة والاحدیة والسر الذی
اختص به التخمیر فی اربعین صباحا حاشی هذا یعنی این چهار
عالم را نیست باین چهل حجاب چهار است تا جمال نسبت
باحضرت احدیت بغطمت وستر کبریا و سرادقات عزت و
حجاب محذرات غیبیه و اصل روح بعض مراتب نفس نیز
چهار است روحی خفی لاهوتی و روحی قدسی نبوی و روحی سری
ولوی ملکوتی و روح انسی ناسوتی و ظل او نیز درین عالم چهار است
ظل سری و ظل نفس وقلب است ظل شیطانی است و ظل
دو نیاست و بنای ارکان بیت الخلافت کمال انسانی چهار است
وان روح و عقل نفس وقلبست و هریک ازین روح و عقل
ونفس

ونفس وقلب را در چهار عالم نسبت با ایشان مذکوره نفسی
اظلال نوریه و اسماو اشیا و صفات و اظلال ظلمانیه اعدا
عقدیست و هر عقدی ده مرتبه دارد چنان که ذکر کرده شد
مراتب عقد را نیز حضرت شیخ سعد الدین روح الله روحه چنانچه
در قران مذکور است جمع کرده چهل است که روح وقلب نفس
وعقل هریک ده جا در قران مذکور است و در کلام الله چنانچه
رسم شیخ است تکرار نیست پس ترکار کنایت از مراتب این
عشره مبشره است باعتبار ظل ذاتی و صفاتی و شیطانی
و نفسانی چنان که دانسته شد که بعضی نورانیست و بعضی ظلمانی
پس چهار عقل در ده چهل باشد که هر حجاب و بعد که میان حقیقت
مطلقه و مقیده واقع کشته یعنی علم الله را در تنزل و تعلق در صور
معلومه و مجهول در ده مرتبه منحصر است و تکمیل و تفصیل یعنی
بر بعضی اعتبار رقیق و تغلیظ تراکم ظلال ظلمت است که درجات
بعضها فوق بعض اشارت بدانست کر فهم کنی حل شود
کلی امور و دراست از ظلمت و نور و نیز خوانده ابنسبت
با حجبت مذکوره و رفع این نیز همان معنی مذکوره ولاد
زیادت نیست وجه دیگر آنست که طینت ادم علیه
السلام حق جل وعلی چنان که ذکر کرده چهل صباح بحکم
حدیث خمرت طینت آدم بیدی اربعین صباحا بیدین
مبارکتین خود تخمیر کرده است و روح او را نیز چنانچه در خبر است
چهل روز از عالم امر در تنزل جانب عالم صورت اورده اند که
ونفخت فیه من روحی تا از خواص هر عالمی در ایام عشر حاضی
کسب کرد و بقالب پیوست پس برین تقدیر در هر چله روح
وقالب را از چهل در نوری وظلمانی در اورده باشند روح
را از درهای نوری و قالب را از درهای ظلمانی و ارباب سا
لکان را بنای سلوک خلوت بر چهل شبانروز نهاده
اند اشارت این معنی است که چون امدن چهل روز بوده است
رفتن بوده نیز چهل باشد لقوله تعالی وواعدنا موسی ثلاثین
لیلة واتممنا ها بعشر فتم میقات ربه اربعین لیلة شعر
ایا صوفی شراب انکه شود صاف که در شیشه براد اربعینی
وهمین معنی است اکه شیخ رکن الدین علا والدوله قدس سره
در اول فواطع السواطع اورده است که طلوع علویات

عادي بوده اند از لطايف سفليات وخلق سفليات
معطل بوده از لطايف علويات فخمر الله تعالى بيده طينة وقهره
الانسان وجمع فيه من العلويات والسفليات وبلطايف تجلى
والاوفي اربعين مرتبة في الاربعة عالم في اصباح هاجر وبين
ظلمة الخلق وتوالا وعرض عليهم اجل الامانة فخر قومه الله تعالى وعلم
الاسماء والسلام علي اهل الفهم سه بر منتنا دو ملت اند بركيه
في الجملة كسي في كشايد سر حرف من نقطه حرف بر سر حرف زدم
بكشاد و حرف شدم ره بر حرف مراد از سر حرف نقطه است
وان احديت طريق است كه منتنا دو ملت است كه در
اخلاف دارند با وجود انك در بين طريق اند جون در حروف
كه در بيان معرفت الف اند وحال آنك عين الف اند
حضرت شيخ درست درين معني يك نقطه الف گشته الف خلاوذ
در حرفي الف باسمي موصوف بيايد دانست كه در حديث
منتنا دو فرقه اند كما قال النبي صلى الله عليه وسلم ستفرق
أمتي علي ثلثة وسبعين هالك وواحد ناج وهي شايد
كه شيخ ترجيش گفته باشد واگر منتنا دو باعتبار بطن اول
حروف گويم هم شايد بعضي محدثان انكار صحت اين
حديث كرده اند والعلم عند الله اما تصحيح اختلاف فرق
مختلفه وتعيين اعتقاد هر طايفه جنانچ وثوق را شايد انست
كه در مواقف وشروح آن مذكور است وان انيست باختلاف
لفظ حديث ستفرق امتي ثلثا وسبعين فرقة كلهم في النار
الا واحدة وهي ما انا عليه واصحابي بدان كه كبار اسلاميه
هشتند معتزله وشيعه وخوارج مرجية ونجارية وجبرية
ومشبهه وناجية المعتزلة اصحاب واصل ابن عطاء الغزال
اعتزل عن مجلس حسن البصري يزعم ان مرتكب الكبيرة ليس
بمومن والكافر له منزلة بين المنزلتين افترقوا عشرون
فرقة يكفر بعضهم بعضا الواصلية اصحاب ابي حذيفة
واصل ابن عطاء العمروية اصحاب عمرو بن عبيد وكان من رواة الحديث
معروفا بالزهد الهذيلية اصحاب ابي الهذيل بن حمدان العلاف
شيخ المعتزلة النظامية اصحاب ابراهيم بن سيار النظام
الاسوارية اصحاب الاسواري الاسكافية اصحاب ابي
جعفر الاسكاف الجعفرية اصحاب الجعفرين جعفر بن مبشر
ابن حرب البشرية هو بشر بن المعتمر كان من افاضل علماء

المعتزلة

المعتزلة المزدارية هو ابو موسى عيسى بن صبيح المزدار وهذا
لقبه وهو تلميذ بشر الهشامية هو هشام بن عمرو الفوطي العبا
لقيه اصحاب صالحي الحايطية هو احمد بن حايط
نسب تناسخه الي الله وهو من اصحاب النظام الحدثية
هو فضل الحدثي المعمرية هو معمر بن عباد السلمي الثمامية
وهو ثمامة بن اشرس النميري الخياطية اصحاب ابي
الحسين ابي عمر الحافظ الجاحظية هو عمرو بن بحر الجاحظ
كان من الفضلاء والبلغاء في ايام المعتصم والمتوكل الكعبية هو
ابو القاسم محمد بن الكعبي كان من معتزلة البصرة البهشمية
هو ابو هاشم بن ابي علي الجبائي واصليه ميگويند با قاتلان او
خطا كرده اند وي شايد كه عثمان هم باشد نه كافر و متقاتلان
او هر دو فريق فاسقند وهم چنين است علي ومقاتلان او
هذيليه ميگويند بعضي كلام خداي تعالى در محلست و
اين كلمه كن است زيرا كه تكوين اشيا بكلمه كن است
پس او را محلي نباشد اسواريه ميگويند خداي تعالى
قادريست بر ظلم عقلا وقادر است بر ظلم صبيان ومجانين
جعفريه ميگويند اجماع امت بر حد شرب خطاست بشريه
ميگويند قدرت واستطاعت سلامت بنيه است
وجوارح از آفات مزداريه ميگويند مردمان قادرند
بر اتيان مثل قران از روي نظم وبلاغت هشاميه
ميگويند هنوز بهشت و دوزخ خلق نشده است
جاحظيه ميگويند عالم دوآله است يكي قديم ان خداي تعالى
دوم محدث وان مشايخ انست صالحيه ميگويند شايد
كه علم وقدرت وارادت وسمع وبصر قايم باشد بميت
خايطيه ميگويند هر حيواني مكلفست معمريه
ميگويند خداي تعالى نفس خود را نمي داند ثماميه ميگويند
يهود ونصارا ومجوس وزنادقه واطفال وبهايم در
آخرت مجموع خاك خواهند شدن ونخواهند در آمد بهشت
ونه بدوزخ جبائيه ميگويند قران حادث است حائطيه
ميگويند معدوم شي است يعني ثابت است در عالم
عدم و جوهر عرض است يعني دوات معدومه متلبس اند
بصفات اجناس در حال عدم گاه مردمي گردد گاه

وكاه زن كعبيه ميكويند فعل خداي تعالى واقع باراده
اوست حبابيه ميكويند خداي تعالى متكلم است بكلام
كه مركب از حروف واصوات است وان كلام را
خلق ميكند در جسمي هشاميه ميكويند خداي تعالى را احوا
لي است كه نه معلوم است ونه مجهول ونه قديم ونه حادث است
الشيعة وهم اثنان وعشرون فرقة يكفر بعضهم بعضا شيعه
سه فرقه اند غلاة وزيدية وامامية اما غلاة هژده فرقه
اند سبابية اصحاب عبد الله بن سبا كاملية ابي كامل
بنانية اصحاب بنان بن سمعان التميمي النهدي اليمني مغيرية
اصحاب مغيرة بن سعيد العجلي جناحية اصحاب
عبد الله بن معاوية بن جعفر ذو الجناحين منصورية اصحاب
ابي منصور العجلي خطابية اصحاب ابي الخطاب الاسدي
هشامية اصحاب الهشامين ابن الحكم ابن السالم
الجواليقي زرارية اصحاب زرارة ابن اعين يونسية
اصحاب يونس بن عبد الرحمن القمي شيطانية اصحاب
محمد بن النعمان الملقب بشيطان الطاق مفوضة
بعربيه اسحاقيه زراميه اسماعيليه سبابيه
ميكويند علي در ابر است ورعد آواز اوست وبرق تازيانه
اوست واصل مذهب ايشان انست در جامع الا
صول آورده است السبابية غلاة الشيعة نسبوا الى عبد الله
بن سبا كان يهوديا من اهل صنعاء فاسلم ايام عثمان
رضي الله عنه ثم تنقل في البلاد وهو الذي حمل اهل مصر
على قتل رضي الله عنه واظهر الميل الى علي رضي الله عنه
وكان من خبث الباطن عرضة الفساد بين المسلمين
وفي الانساب عبد الله بن وهب السبائي رئيس
الخوارج وخوارج جماعتي اند كه بر علي بيرون امدند نهروا
ونهروان بلدة قديمة على اربعة فراسخ من الدجلة
وقد خربت اليوم كثره ولها نواحي كثيرة وقد متصل
بعضها ببعض فظني ان ابن وهب منسوب الى عبد
الله بن سبا انه من الرافضة سمي رافضيا لما رفضوا زيد
بن علي بن الحسين حين خرج هشاما عبد بن سبا
هو الذي قال لعلي رضي الله عنه انت الاله حتى نفل

الي

الى المداين وزعم واصحابه ان عليا رضي الله عنه في السحاب
وان الرعد صوته والبرق سوطه كما ذكرنا وفي هذا قال
قائلهم شعر ومن قوم اذا ذكروا عليا يصلون الصلوة على السحاب
اما كامليه ميكويند صحابه كافر شدند بترك بيعت علي و
وعلي شد بترك طلب حق نبانيه ميكويند خداي تعالى بر
بصورت آدمي است وهمه هلاك خواهد شد مكر روي او
مغيريه ميكويند خداي تعالى بر صورت مرديست از نور
بر سر او تاجيست از نور ودل او منبع حكمت جنا
حيه ميكويند قيامت نخواهد بود وخمر ومرده وزنا ر
غير ذلك حلال منصوريه ميكويند بهشت مرديست
كه ما را فرموده اند بدوستي او وان مرد امام است و
دوزخ مرديست ما را فرموده اند بعداوت او وان خصم
امام است مثل ابو بكر وعمر خطابيه ميكويند بهشت
نعيم دنيا است ودوزخ المهاست دنيا فاني نخواهد
غرابيه ميكويند خداي تعالى جبرئيل را بعلي فرستاد و
او غلط كرد وتبليغ رسالت از علي بمحمد وايشان جبرئيل
را لعنت ميكنند هشاميه ميكويند كه خداي تعالى جسد است
بعضي از ايشان ميكويند طويل وعريض وعميق است
وبعضي ميكويند خداي را صورت انسانست كه مر او را
دست وپاست وحواس خمس است وبيني وكوش
وچشم ودهان وهمه بالاي او مجوفست ونيمه
زيرين او ميكويند نصمت است وزراريه ميكويند
همه صفات خداي تعالى بر عرش است وملايكه
او را بر مي دارند وخداي قوي تر از ملايكه است
شيطانيه ميكويند خداي نوريست غير جسماني ومع ذلك
بر صورت انسانيست مفوضه ميكويند خداي
تعالى محمد را بيافريد ومفوض كرد ابند بدو خلق دنيا
را پس محمد راست خلاف دنيا وآخرت در يابت نعمبريه
واسحاقيه ميكويند خداي حلول كرده در علي ذمبيه
ميكويند علي خداست وعلي محمد را فرستاد تا
خلق را بدو خواند پس محمد صلى الله عليه وسلم

خلق را بخود خواند دنرامیته میگویند هیچ چیز مرا بم
نیست اسماعلیه میگویند خدای تعالی نه موجود است
نه معدوم و نه عالم و نه جاهل و نه قادر و نه عاجز است و همچنین
این میگویند در همه صفات و اما زیدیه سه فرقه اند
جارودیه اصحاب ابی الجارود و جسمی آن کس که نام نهاد
او را باقر و خوب گفت و خوب شیطانیست که در دریا
ساکن می باشد سلیمانیه و سوسلیمان بن حریر بتریه
سو بتیر الثوری جارودیه میگویند صحابه کافر شدند بسبب
مخالفت و ترک بعلی سلیمانیه عثمان و طلحه و زبیر و عایشه
کافر شدند بتریه موافقت کرده اند در عثمان و
امامیه که نص ظاهر است بر امامت علی و تکفیر کرده اند
صحابه را و طعن کرده اند در حق ایشان الخوارج و خوارج
هفت فرقه اند محکمیه یعنی آن کسانی که بیرون آمدند بر علی
بنزدیک تحکم و تکفیر کرده او را بیهسیه سو بیهس بن الهیصم
بن جابر ازارقه سو نافع بن الازرق نجدات سو نجدة بن
عامر النخعی اباضیه سو عبدالله بن اباض صفریه
اصحاب زیاد بن الاصفر عجارده سو عبدالرحمن عجرد ا
باضیه معروف شده اند بچهار فرقه حفصیه سو ابو حفص
بن ابی المقدام یزیدیه اصحاب یزید بن انیسه حار
ثیه اصحاب ابی حارث الاباض چهارم جماعتی که
گفته اند بنده وقتی اتیان کند بانچه مامور شده است و
مقصود بس حق نباشد این طاعت عجارده معروف
شده اند بده فرقه میمونیه سو میمون بن عمران حمزیه
سو حمزه بن ادرک شعیبیه سو شعیب بن محمد حازمیه
و سو حازم بن عاصم خلفیه اصحاب خلف اطرافیه
رجی اطرافیه معلومیه مجهولیه صلتیه سو عثمان
ابی الصلت ثعالبه سو ثعلبة بن عامر محکمیه تکفیر
کرده اند عثمان را و بیشتر صحاب را و مرتکب کبیره
بیهسیه میگویند اقرار است و علم بخدا و بآن چیزی
آمده است بان رسول صلی الله علیه و سلم ازارقه
میگویند همه صحابه کافر شدند و همه در دوزخ خواهند

شدن

شدن نجدات میگویند هیچ حاجت نیست مردمان
را بامام بلکه واجب بر مردمان رعایت انصاف
صفریه میگویند که اطفال کافران کافر هستند و همیشه در
دوزخ خواهند بود در باضیه میگویند مرتکب کبیره موحد است
و مومن نیست حفصیه میگویند موفقت خدای تعالی خصلتیست
متوسط میان و شرک پس کسی که خدای تعالی را بشناسد
و کافر شد بما سوای او او کافر است نه مشرک یزیدیه
میگویند که گناه کم شرک است خواه صغیره
و خواه کبیره حارثیه میگویند که استطاعت بیش از فعل
است میمونیه میگویند همه اطفال کفار در بهشت خواهند
بود حمزیه میگویند همه اطفال کفار در دوزخ خواهند
بود شعیبیه خلفیه میگویند نیکی و بدی بتقدیر خدایست عز و جل
اطرافیه معذور داشتند اهل اطراف را از آنچه نیاموختند
از شریعت معلومیه میگویند مومن کسی است که شناخته
باشد خدای تعالی را بهمه اسما و صفات مجهولیه میگویند
کافیست موفت خدای تعالی ببعض اسما صلتیه
میگویند واجب است برائة از طفل تا آن زمان
دعوی کند اسلام را و واجب است خواندن باسلام
وقتی که بالغ شود ثعالبه میگویند که جایز است
اخذ زکوة بنده وقتی که مستغنی شود و دادن زکوة
وقتی که فقیر گردد المرجیه ای الذی یرجون العمل
عن النیة میگویند زنیة عمل موخر است از نیت
نیت خمس فرقه الیونسیه سو یونس النمیری العبیدیه
اصحاب عبد المکذب الغسانیه اصحاب غسان
الکوفی الثوبانیه اصحاب ثوبان المرجی التو
منیه اصحاب ابی معاذ التومنی یونسیه میگویند
ایمان معرفت بخدا و خضوع مر خدا را و محبت بقلب
معرفت با آنها و ترک طاعت و ارتکاب معاصی
عبیدیه میگویند که خدای تعالی بر صورت انسان است
کما ورد فی الحدیث من ان الله تعالی خلق آدم
علی صورة الرحمن غسانیه میگویند که ایمان معرفت
بخدا و رسول خدا و بآن چیز که آمده است از نزد
ایشان اجمالاً میگویند که خدای تعالی کرد آنچه است

مثل آنکه حج را و ما نمي دانيم که کعبه کجاست
مي شايد که کعبه غير مکه باشد ثوبانيه ميگويند که عفو کند خداي
تعالي در قيامت از عاصي عفو ميکند از هر عاصي که مثل او
باشد ثومنيه ميگويند که موفقت و تصديق و محبت
و اخلاص و اقرار بما جاء به الرسول و ترک يک از اينها بعض
با بعضي اينها کفر است و بعضي اينها ايمان نيست النجاريه
اصحاب محمد بن الحسين النجار ثلث فرقة البرغوثية
الزعفرانية المستدركة برغوثيه ميگويند که خداي تعالي را وقتي
که خوانده مي شود عرض است که مکتوب ميشود و جسم است
که زعفرانيه ميگويند که کلام خداي تعالي غير اوست هر چه
که غير خداي تعالي باشد مخلوقست مستدرکه ميگويند
که اقوال مخالفان ما همه دروغست حتي قولهم لا اله الا الله
الجبرية والجبر اسناد فعل العبد الي الله تعالي الجبرية فرقتان
في القول بالجبر المحض بل متوسط بين الجبر والتفويض
يثبت العبد كسبا في الفعل بلا تاثير فيه كالاشعرية والنجارية
وخالصة لا يثبت كالجهمية وهم اصحاب جهم بن صفوان
الترمذي قالوا لا قدرة للعبد اصلا لا موثرة ولا كاسبة
بل هو بمنزلة الجمادات المشبهة اي الذين شبهوا الله
بالمخلوقات ومثلوه بالحادثات واقوال اين جماعت
در تشبيه مختلف است بعضي ميگويند که حلول ميکند
در اجسام و بعضي ميگويند او جسم است چون اجسام
ديگر و بعضي ميگويند خداي تعالي بر عرش است و بالا
تماس است مر عرش را و جايز است بر وي حرکت
و نزول و بعضي گفته اند که محاذي عرش است واما
فرقة الناجية المستثناة الذين قال النبي فيهم هم الذين
على ما انا عليه واصحابي فهم الاشاعرة والسلف
من المحدثين واهل السنة ومذهبهم خال عن بدع هولاء
وقد اجمعوا على حدوث العالم ووجود الباري وانه لا خالق
سواه وانه قديم متصف بالعلم والقدرة وساير صفات
الجلال لا شبيه ولا ضد له ولا ند له ولا يحل في شيء ولا
يقوم بذاته حادث ليس في حيز ولا جهة له ولا يصح عدم
الحركة والانتقال والجهل والكذب ولا شيء من
صفات النقص مرئي للمومنين في الآخرة ما شاء الله
کان

کان وما لم يشاء لم يکن لا يحتاج في شيء اي شيء ولا يجب
عليه شيء ان اثاب فبفضله وان عاقب فبعدله لا غرض
لفعله ولا حاکم سواه لا يوصف فيما يفعل او يحکم بجور و
لا ظلم لا له وحد ولا نهاية والمعاد الجسماني حق وكذا الجزاء
والمحاسبة والصراط والميزان وخلق الجنة والنار و
يجوز العفو عن المذنبين واهل بيعة الرضوان تحت
الشجرة واهل بدر من اهل الجنة والامام يجب نصبه
على المكلفين ولا يكفر احد من اهل القبلة الا ما فيه
نفي للصانع القادر الحكيم او شرک او انکار للنبوة او
انکار ما علم مجيئه عليه السلام ضرورة او انکار ما علم مجيئه
المجمع عليه کاستحلال المحرمات التي اجمع على حرمتها
واما ما عداه فالقايل به مبتدع غير کافر ولنقتصر على معا
ملتهم خلاف فاما جميع اين مذاهب منتشاء شش کانه
شش طايفه اند خارجيه و رافضيه و مرجيه
و جبريه قدريه و مشبهه و هر فرقه بدوازده گروه ميشوند
چون خارجيه که دوازده صنف اند چون ازارقيه
و اباضيه و ثعلبيه و حازميه و کوزيه و کنزيه و
معتزليه و ميمونيه و محکميه و جيبيه و شمراخيه اما الازرقيه
ميگويند لا يدري المومن من غيره لانه قد انقطع الوحي
و اباضيه ميگويند الايمان قول و عمل و نية و سنة
و ثعلبيه ميگويند اعمالنا بمشية الله تعالى بقضائه و قدره
و حازميه ميگويند تارک الجهاد کافر و المحکميه يقولون
لا نتحاکم الي المخلوق الکنزيه الا قوال يکفرون و لا
يوذون الزکاة و المعتزليه يتبرون من المحاکمين و
والکوزيه يتشددون في الطهارة شمراخيه ميگويند
انسان چون درد دست و ريا حين واجبيه ميگويند
آدمي چون مرد عمل او بدو نرسد و ميمونيه ميگويند از
که ايمان غيب باطلست اما اصناف رافضيه هم دوازده
دان علويه وانويه و شيعيه و اسحاقيه و لاعبيه و جعفريه
و زيديه و عباسيه و اماميه و ناوسيه و متناسخيه
و مرتضيه است علويه ميگويند نبي بود و اويه ميگويند

در نبوت شریک بود و شیعیه میگویند من ترک علیاً وولایته فقد کفر و اسحاقیه میگویند ازحس تا کنون امامی خالی نیست و عباسیه میگویند امامت در مخلوق حق اولاد حسین است رضی الله عنه والامیه میگویند امام عباس بن عبد المطلب است و ناوسیه یقولون لایخلو الارض امام موصوف باد ظاهر او مکشوف بعلم الغیب والشهاده والمتناسخیه میگویند که هر که تفضیل کند کسی را بر علی کرم الله وجهه فقد کفر ولاجیه یقولون تناسخ الارواح ورجعه لعنت میگویند بر ماویه وطلحه وزبیر وعایشه المتربعیه میگویند برجع الدنیا ووریه یرون الخروج علی الایمة اما اصناف تنویه هم دوازده گروه اند چون احدیه وتنویه وکیسانیه وبطامیه وشیطانیه وشرکیه ووریه ووهمیه وناکثیه ومزبیه وقانطیه ومعترضه اما الاحدیه تفوض الامر الیهما وکیسانیه یقولون خیر الروح الناسوت وشیطانیه یقولون با فعالنا مخلوقه لولا ومزبیه میگویند شریعت نسخ می شود وناکثیه میگویند من عصی فقد کفر ولا یقبل توبته ومتمر منه قاسطیه میگویند بجوز طلب الیسع ونکثها ومعتزلیه میگویند که نقیبه است جبریه یقولون ولعیه ونجاریه وعنانیه وکسلیه وسابقیه وخشبیه وحرفیه وکزیه خشبیه است الافعالیه میگویند افعال مرخلق را نیست والموزعیه یقولون مواضع العقل والنجاریه حارف الاشیا مخلوقه کلمات اللوح العمانیه یقولون الله تعالی خلق الخلق علی علم الاعلی بعلوم الکسلیه یقولون ما کسب الیه النفس والعمر یقولون بالثواب والعقاب بالعمل والسابقیه یقولون الله تعالی لما یعمل فطر الاخلاف ما یرید ویشتهی یقولون سعب السعاده والشقاوت فلا ینفع مهدنا الخشبیه یقولون الخبیث لا یمنع عن خبیثه شیئا والحوفیه یقولون لا یخاف منه والکفزیه یقولون الکفزیه جز من العبادة والطاعة والخشبیه یقولون قسمت بین الناس فی الاقوال اما اصناف جبریه وجهمیه ومعطلیه ومرسیه ملتزمیه ووالدیه

وحرفه

وا لقدرا نفی اولاً اما اصناف معطلیه و ... [illegible]

وحرفیه وعنانیه وزنادقیه ولفظیه ومبریه ووا قفیه وجبریه ومخلوقیه است اما معطلیه میگویند که اسامی وصفات مخلوقند ومرسیه میگویند که علم وقدرت ومشیت مخلوقند وتعلیق ملتزمیه میگویند ایزد تعالی بکل مکان است ووالدیه میگویند من دخل النار لا یخرج منها وامرفیه یقولون یخرج اهل النار فلا یبقی منهم احد ومخلوقیه میگویند القران مخلوق والعزیمه یقولون الجنة والنار نفسان والزنادقیه میگویند یقولون الله تعالی وراء کل لفظ واللفظیه یقولون اللفظ والملفوظ واحد والقبریه ینکرون عذاب القبر والواقفیه یقولون بالوقف فی القران لا مخلوق ولا غیر مخلوق اما اصناف مرجیه تارکیه وشاکیه وسائبیه وبهسیه ومنقوصیه ومستثنیه واثریه وبدعیه ومشبهیه ومشویه است اما التارکیه یقولون لا عمل فریضة بعد الایمان وسائبیه میگویند اگر خواهی مطیع امام باشی واگر خواهی مباش والشاکیه یشکون فی الایمان والراجیه یقولون لا یبقی بطاعة مطیعا ولا بالمعصیة عاصیا والبهسیه یقولون القول والمعرفة عمل والمنقوصیه یقولون الایمان یزید وینقص والمستثنیه یقولون انا مومن انشاء الله والاثریه یقولون العباس باطل والبدعیه یقولون اطع الامام وان امرک بالمعصیة والمشبهیه یقولون الله خلق آدم علی صورته والمشویه یقولون السنة والنقل واجب است معتقد طوایف مختلفه که حضرت شیخ مجملاً گفته است واین بیان معرفت العلم نقطة کثرها جهل الجاهلین است بتمامی نوشته شده است

شعر

در جهان گر کسی نشان خواهد هم اشارت بنقطه است
چه عالم اجمال حرف نقطه است که لفظ نقطه فی الجمله بدان
مجمل است که عالم تفصیل است که نقطه بر سر ایشان بی زنی
از یکدیگر متمیز نمی شوند ومقصود از نقطه درین مرتبه صفت
تمیز است چنانکه گفتیم که بالنقطه یمیز العابد عن المعبود
چه نقطه در مدارج ومراتب حروف سریان دارد و

و با وجود آن که بود عین حروف و حروف عین او بود
هم خود آمده است و در هر مرتبه نیز آن مرتبه میکند مثل
ب و ت و ث یعنی او نیز حروف است و
حروف مبین او و فی الحقیقه جز نقطه هیچ حرفی
وجود ندارد چون معرف که در حقیقت همان عین
معرفت و اعتبار طرفین جز اجمال و تفصیل چیزی نه
و در وقتی که این فقیر در توجه این معنی بودم که شبی بسم
نه شخصی محمود نام بر در خانه خود آمده بود و هم باسم محمود خود
بی زد اهل خود را تا در بگشایند بگشاد و در حرف شدم
ر هر حرف این معنی بود شعر این معنی کسی را ز تو دقت
که صاحب مذهب اجماع حق نیست و اگر کسی گوید
مراد از هفتاد و سه ملت بر یک سر حرف محارات معصوم
از آن طریق حق است هم راست است فی الجمله
کسی نه که بگشاید در حرف یعنی معلم کامل در طریق حق
بر همه بگشاید و اختلاف از میان برگیرد من نقطه
حرف بر سر حرف زدم اشارت و صف نیز است
و آن حاصل شد بر آن هفتاد و دو حرف مذهب مختلف
را از یکدیگر چه حروف نیز در تحلیل اول هفتاد و دو اند
بگشاد در حرف شدم ره بر حرف ره بر طریق و این طا
یعت ایشانست و اگر گویند مراد از این یک سر حرف
علم است که همه اختلاف در وواقع است که ذلک مبلغهم
مبلغهم من العلم عبارت از آنست یی شاید فی الجمله
فی الجمله کسی نه که بگشاید سر در حرف معنی علم گو نقطه
حرف بر سر حرف زدم یعنی من نقطه عقل را عقل
زدم بگشاد در علم شدم ره بر علم و اگر از در حرف در دست
که همه حرفها از وی می گشاید هم راستست بگشاد در حرف
شدم ره بر حرف یعنی در دل بگشاد ره بر حرف یعنی
ره بر معرفت الله و آن معرفت علم نبوت باشد و در
علم ولایت که علی با بهاست این همه اختلافات
دارد و فی الحقیقه همه یکیست شعر فرزند عزیز و در عین
عالم بکلم و کیف و لاین پرسش و سلام ما بعوذ اند
یعنی حیف الف بگویم از عین اکثر درویشان واقف اند
که این

که این فرزند خطاب با حضرت مهدی آخر الزمانست
فاما معنی الف از عین بگوید این خطاب باو ست
که معنی فرزند اعم است از آن که شخص واحد باشد خانغ
خانغ ... که در ولایی مبالغه کنند
اندیشی و حقیقت ... درجات النبوة ...
حقیقی واشت از درجه فرزندی بحکم السلمان منا اهل البیت
در وقت املا کند رقم کرده شود و التحقیق عند من له
الدرجات بدان لفظ حضرت شیخ الاولی تصحیف
احتمال عین دارد و احتمال عین نیز دارد چه بر لفظ و نظ
و روایت بدون تواتر زیادت اعمادی نیست فاما از
روی معنی و اصطلاح طایفه سهل مضایقه ایست
که پیش ارباب علم جفر خواه نقطه گوی و خواه
حرف و از حرف گوی خواه عین گوی و خواه عین
که همه یک کلمه اند هر چه از یکی بگویی از همه گفتی و آن
گفت شعر تو هم نقطه هستی بر عین
جو صلی فی تشت غینت عین شد عین و ما معنی الف
را از هر دو بگوییم انشاء الله تعالی بدان که جمع حروف
کونیه مع کثرتهم یک نقطه بیش نیست آن نقطه را بلحاظ اعتبار
مختلفه چندین نام است ام الکتاب و ظل و نور و آدم
کبیر و مداد و قلم و نون و عقل و روح و عشق و عنصر اعظم
و این همه عبارت از نجی واحد است فی الحقیقه و این
امداد یافته است چهار نقطه باعتبار عوالم اربعه
از وی ناشی شده است فاما چون عالم سوت و مرکبات
و اضداد دست اکثر محققان از آن اعتبار نکرده اند و الف را
مرکب از سه نقطه داشته که از آن نقطه واحده دو واحده
و آخذه میگویند که بعضی نقطه سودایه و بیاضیه و احمریه
گفته اند و همان نسبت که الف را با نقطه هست جمیع
مفردات حروف و اعداد و ابجاد را با الف است چه
الف هیولای عالم و روح کاینات است یک خط نور است
که در لاهوت از آن نقطه میگویند در جبروت که مرتبه حروف است
آن را مفردات میگویند و اول الفست که واو آن یا در ملکوت
که عالم ابجاد است اول مرتبه احاد هم الفست بود و از مرتبه
اولوف غین و یا عین نیز همان الفست پس جمله یک

یک نقطه با نخند کاتیل شعر یکی خلعت رهون تا باج
برو خلق جهان گشته مسافر بباید دانست که الف باصطلاح
طایفه عبارت از ذات احدیت و نورانیت است و عین
اشارت بتراب کثرت و غایت بعد و ذهول شهادت است
اما الف را دو احدیت است احدیت مفتوحه و احدیت مختومه
و در احدیت اول متحرک القلب است و در احدیت ثانیه ساکن
القلب و در احدیت مفتوحه که آن دایره ایجاد است سیح اوّلی
از عین از الف ابدیت بر نصف دایره که آن الف
با عبارت نزول دوری دارد و لیکن در احدیت مختومه بحسب
ترقی از عین نیز بالف سیح وفی اقربیت الا دو عدد که الف
در مرتبه ساکن القلب است بیت اندر سرای لم یزل کرد ازان لگن
سر بام ارد دایره از پیش برجز عدد بعین عین که در آخر مرتبه
ایجاد است نزارات و الف چون ساکن القلب گردد
الف شود که نزار باشد سکون قلب او در ان مرتبه اشارت
سکون اعداد کثرت است تا معلوم گردد که تجاوز از مرتبه رابع
یعنی تالیف ممکن نیست چنانکه در حالت تحرک قلب او که
ان کثرت بود دلالت بر دخول او در عالم کثرت ناسوت میکرد
که عالم کثرت و انکسارست و چون مقصود از عین و کمال مرتبه کثرت
دانسته
ست بس مراد شیخ ازین که معنی الف بگوید از عین است
معنی احدیت که عدم تعدد و حجابست از عین که غایت
تعدد و حجابست بیان کند یعنی اولیت حرفه را باخریت
مخلوطه تطبیق نماید بر جهی که تعدد صور و اختلاف اضافت
و نسبت و کثرت لازم نیاید اما بباید دانست که الف چهار
جانب دارد که آن فوق و تحت یمین و یسارست و جنبت
ملکوت دارد و تحت او عبارت از ناسوت است در
هر عالمی از اعداد حکمی دارد در لاهوت حکم احاد دارد
در جبروت عشرات و در ملکوت میات و در نا
سوت الوف و عبارات او را در هر عالمی نامیست چنانچه
در لاهوت حقایق و در جبروت دقایق در ملکوت رقایق در
ناسوت شقایق فاما درین چهار عالم هر حرکت پیش نوارد
چه طرف یمین او که تعلق بلاهوت دارد بلا حرکت است
بر او که آن عالم منزه است از حرکت و صورت اسم و رسم
والف در ان دایره مثلاشی الصورت و مستهلک الهیکل است

اما مرتبه ثانیه که آن دایره صورت و اسم اوست و
آن را احدیت مفتوحه گفته ایم والف در ان دایره متم
متحرکست بحرکت دوری که ان حرکت فتح است که ابواب
اول
وجود موجودات در ان دایره مفتوحست و ان دایره
مفردات حروف نهجیست از الف تا یا که در الفا است
و در آخر هم الف است و مرتبه ثالثه که این دایره عالم ملکو
شمارند والف درین دایره متحرکست بحرکت رفعی که ابواب
ولایت وجود درو مرفوعست و سیر او در ان دایره نیم دور
که اول ایجاد الفست و آخر هم بالف هم ساکن القلب منتهی
میشود مرتبه چهارم که ان مرتبه کلمات و ترکیب اوست
بر انرا عالم کبیر گفته ایم و حرکت او درین مرتبه حرکت قطعیست
چه کلمات نهایت نیست کقوله تعالی قل لو کان البحر مدادا
لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ
رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا شعر
عدد گرچه یکی دارد بدایت ولیکن هرگزش نبود نهایت
باید دانست که شقایق ناسوتی مربوطست و بدقایق
ملکوتی و دقایق ملکوتی متصلست برقایق جبروتی
و رقایق جبروتی متوسطست بحقایق لاهوتی و صاحب
احاد ذات واحد واحد و صاحب عقد عشرات الرحمن
الواحد و صاحب عقد میات الرحیم الفرد و صاحب
عقد الوف الرب الوتر بس حقایق واحد است و اثنان
و اخوات او و رقایق عشرون و ثلثون و اربعون و
دقایق میتان و ثلثمایه و اربعمایه اخوات او شقایق ملکوتی
الفیه غیر متناهیه است بس دقایق شقایق دویست نزار
سیصد نزار و چهارصد نزار و اخوان اوست و جمیع اعداد
مندرج در تحت واحد و واحد ذات متعال انست معنی
احدیت الف از کثرت غین مختوم علی طریق الاشارة
الکنون چون رمزی از معنی الف از عین شنیدی حرفی
چند نیز در معنی الف از عین بشنو و اگرچه عین و عین
چنان گفته شد تفاوتی ندارد و کیش اهل توحید که عالم
و اعیان هی دارند یعنی صورت اعیان ممکنات که از ا
ظلال ثانی میگویند میگویند که عالم عبارت از انست میگویند
که عین وجود حقیقی است و ان صورت عیان نقطه و

وهيبت كه بر عيني كشت غير افتاده است جون قطع نظر از ان
نكته تعين سي كني عين عين است اكنون معني الف بكو بر از عين
عين را دو احتمالست اول انكه جون عالم تصور اعيان عين
باشد و معني الف احديت طريقت بس معني ان باشد كه
احديت را از كثرت وا نمايد و احتمال ثاني انست كه مراد
از عين حقيقت ذات باشد و از معني الف امتداد
مراتب حروف كتاب كاينات چه بتز ديك اهل تحقيق
همه كاينات يك حرف الفست موصوف بصور مختلفه حروف
ودر همه ظهور كرده است چه از روي ماده و چه از روي لفظ
و چه از روي اشكال جون عين و غين و نون كه در او شكل است
واز روي ماده جود عين جميع حروفست چه ماده حروف نفط
است بس نسبت حروف جميع كونيه عالم بار هويت او
همجون نسبت حروف جميع مفردات حروف است. مصراع
الف يكست كه مجموع كاينات اوست   وقطب العارفين
شيخ ركن الدين علا و الدوله قدس الله سره در فواتح السواطع
كه در شرح رسالة ذوي الاعتبار صدور حروف كونيه را
به علي الترتيب ذكر كرده است از الف و حاصل سخن
انست كه نور احديت كه او نقطه اول موجودات است
امتدادي يافته است و جميع مراتب كاينات ازو ظاهر شده
وان امتداد را اين طايفه الف ميكويند كه هزار سلسله
طريقت مرتبه برين يك الف است جنان كه گفته اند شعر
هزار مسيله درباب جوهر الف است كه واجب است كه داند معلم
كه پير و مرشد انبيا ان ان عاجز است و هر كه از كيفيت آن عاجز
آيد ارشاد را نشايد واين فقير را در معني الف رقيقه فصيل
است مبني بر صد سوال از احتيا دات مسايل مذكوره كه
از عهده ان برون ايد در بواتي مسايل مسلم باشد و اگر
در افشاي ان مسايل بجار سم وليكن نوشتن كلمه چند كستاخي
خواهم كرد و ان مسايل بيشين اكثر خاطه اين فقير
بود و اين معرفت شيخ است سبحان الذي جعل
الالف من مد غيب الغيوب المسمى بعالم الجبروت
فلما مد ووصل الي ساحل غيب الخفي ظهر الالف الاخفائ
فلما جوزيقي في عالم الخفي نقطة وخفي فيه الف الاحياء
ثم تموج بحر الخفي من تلك النقط التي فيها جزءا لا يتجزى

في

في المد ووصل الي ساحل غيب السر فظهر فيه
الف الامانة فلما مد ربقي في عالمه نقطة وخفي فيه الامانة
ثم تموج بحر غيب السر من تلك النقطة في المد ووصل
الي ساحل غيب القلب فظهر فيه الف الارادة فلما اجتمع
هذه النقطات الاربع وهي اصول عالم غيب الانفس
ثم تموج البحار الاربع من النقطات الاربع ووصل الي
لوح العقل فظهر من بياض النقطة الاولي جبرئيل و
من الثانية اسرافيل ومن الثالثة ميكائيل ومن الرا
بعة عزرائيل فلما تموج بحر العقل وصل مده الي ساحل
غيب النفس في غيب الافاق تموج بحر غيب القلب
في غيب الانفس في المد فظهر من تموجها النفس و
الشيطان والهوا والدنيا وهذه العوالم الاربعة حرث
سواد نقطات الالف في شهادت عالم الانفس والافاق
وتم او نقطات الالف في البياض والسواد اما من جوهر
تلك النقطات البياضية فظهرت جواهر العناصر الاربعة
وهي النار وهو الهواء والماء والتراب ثم ظهر الكرسي
من مد بحر العرش فدخل الالف في الجسمية ثم ظهر من
بحر اللوح فلك الثوابت وهو المسمى بالسماء الدنيا والسماء
ذات البروج وهو مظهر اللوح والقلب والسر والروح
والخفي مظهر من كل فلك منها كوكب من تلك النقطات
ثم ظهر فلك القمر من تموج الكرسي وجعله واسطة
بين الكواكب النقطات الغيبية وجواهر العناصر الاربعة
انما حصل من جوهرية النقطات الغيبية ثم ظهر من حركات
الافلاك التسعة اثار الفعل في الجواهر الاربعة فانفعلن
فصارت الافلاك فاعلات والعناصر منفعلات
فتولدت المتولدات من بين الفاعل والمفعول و
ظهر عالم الكون والفساد في شهادت عالم الافاق من
تموج بحار الغيب الانفس وشهاداتها ثم يلبس المتولدات
بلباس الاعراض فظهر الفناء في المتولدات المركبة
من عالم الغيب الشهادت فلم سركشي كرد و چندين
اسرار بر صحرا نهاد شعر معارف الف از حد و حصر برون است
بيا كه ختم كنم بر درود بيغامبر اين معرفت اجمال الف
از تحقيق شيخ السلام العالم الرباني المحقق الصمد

في قطب الارشاد المجتهد في الطريق ابو المكارم
رکن علاء الدوله والدين احمد بن محمد احمد البيابانکی
المعروف بعلاء الدوله اصلا از ملوک سمنان بود
بعد از پانزده که از عمرش بگذشت بخدمت سلطان
وقت مشغول شد تا سالی که در زیر قزوین اورا با علیناق
که امیر لشکر سلطان احمد بود اتفاق حرب افتاد در ان روز
مجذوب گشت و حجاب دنیا از پیش او برخاست بعد
ازان در شهور سنه سبع و ثمانين وستمایه موقوف
گشت بصحبت شریف شیخ نور الدين عبد الرحمن کسرقی و
بعد از رجوع حجاز در سنه تسع وستمایه اورا بارشاد شد
وبجانب سمنان باز آمد بصحبت شریف خواجه علیه السلام
مشرف گشت و فی سنه عشرين وسبعمایه در خانقاه سکاکیه
و در مدت شانزده سال صد وچهل اربعين را او داشت بشرط
چنانچه در سواد بطریق مناجات ذکر آن میکند وچون
عمر عزیز او بهفتاد و هفت سال رسید شب جمعه
دوم رجب سنه ست وثلثين وسبعمایه وبرج احرار
صوفیا بجوار حق پیوست و در حظیره قطب الاقطاب
خواجه عادی بن خواجه عبد الوهاب مدفون گشت چنان که
در روایت آمده است صد سی خلوت متفرقه دیگر بشرط
بر آورده و شیخ نور الدين عبد الرحمن کسرقی الاسفراینی
روز دوشنبه نماز پیشین چهارم شوال سنه تسع وثلثين
وستمایه متولد شد واو مرید شیخ جمال الدين احمد جورجانی
بود وشیخ احمد در روز شنبه سلخ ربیع الاخر سنه تسع
وستين وستمایه بجوار حق پیوست

آنم که جهان جو حبه در مشت منست
وین قوت حق ز قوت پشت منست
کونین و مکان هرچه در عالم هست
در قبضهٔ قدرت دو انگشت منست

این رباعی حضرت شیخ است وفی الحقیقة این همان افلاک
مدور سبع اطلس بنی آدم است واین جز آنست از
حقیقت معنی انسانیه که او حامل اسرار جمع مکونات
وماسک جمیع کاینات است چنان که گفته شد واگر
معنی ادراک خواسته باشد هم بی شاید که جمیع
موجودات در حیطه ادراک ومعرفت اوست واین قوت
حق ز قوت پشت منست ازین معنی تناسل انسان

اراده

اراده کرده است که استظهار وی بحق بدانست وبعضی
عارفان گفته اند که اگرچه حق سبحانه وتعالی خالق امورست
فاما در معنی تا دست پای ادبی در میان نیست تمام نمی
شود چنان که گفته اند شعر فصار الامر مقسوما بایاه وایاها

کونین و مکان هرچه در عالم هست
در قبضهٔ قدرت دو انگشت منست

صفات لطف وقهر خواسته باشد که همه مخلوقات در قبضه
قدرت و ارادت آن صفات است مثل قابض وباسط
وحافظ ورافع ومعز ومذل ومحی ومميت یعنی اسمای متقابل
که القلب بين اصبعين من اصابع الرحمن تقلبها كيف يشاء دیگر
هر معنی که بگویند مثل قدرت و ارادت وغیب وشهادت
وظاهر وباطن وهمه مثل اینست ودر معنی اول داخل است
واهل جفر میگویند که مراد ازین دو انگشت حروف محکمات
ومتشابهات است که محیطاست بهرچه در چیز وجود است
واگر کلمه کن نیز گویند همان معنی دارد
در ظهور نبوت عدم از حق شی شد هر نقطه که قابل صفت بود حی شد
در طور ولی چو نور دور وی شد ملک وملکوت وماسواه طی شد
مراد از ظهور نبوت وولایت ظاهر وباطن است واگر
عالم ایجاد گویند راجع بهمین معنی خواهد بود که صفت تکوین
بیرون ازین معنی نیست چه ولایت که بمعنی قربت است
باصطلاح سیر است فی الله تا مقام قاب قوسین او
ادنی از برای تتمیم غیر واگر گویند طور نبوت وولایت
ملک وملکوت است یا لاهوت وجبروت وهمان
معنی اول خواهد بود وبهر عبارت که گویند که وباطن
ظاهر وباطن همه را شامل است وعدم اینجا دو نوع است
عدم ممکن است وعدم ممتنع عدم ممکن آنست که قابل
وجود است وعدم ممتنع آنست که قابل وجود نیست
وهرچه قابل وجودست یعنی عیون ثابته که از اشیاء
ممکنه وشیون ذاتیه وبلسان شرع وجودات علمیه
میخوانند در طور نبوت از قوت بفعل می آید یعنی از ظاهر
باطن بظاهر می آیند وهرچه ممتنع الوجودست یعنی قابل وجود
نیست در ظهور نبوت وجود نمی گیرد چرا که اشیاء موجود

همه در عالم قوت که آن عالم استعداد است موجود
بوده اند فاما مذکور نبوده اند لقوله تعالی هل اتی علی الا
نسان حین من الدهر لم یکن شیئاً مذکورا و چون در ظهور
نبوت که عالم صورتست امدند و اسم و رسم و صورت
پیدا کردند چون هر شیئ که ممکن عدم روی بعید از ظهور ی
او در نحاست نور نبوت است اگر نه شعاعت نور نبوت
بودی از حضرت اسمای قهر هیچ موجود وجود نگرفتی و
نبوت و ولایت با عتبار دایرۀ کامله دو قوسند مقوس
بر یک دایره که قوس نبوت روی بظاهر دارد و قوس ولایت
روی در باطن و حقیقت انسان برزخ طربین است چه
از مشرق نبوت طلوع کند معرفت و ولایت فرو رود
نبوت بحکم نحن نحکم بالظاهر اشیای فرموده تخفیف
تلطیف نور و ظلمت متمیز نیستند همه بیکدیگر آمیخته است
مولوی رسند غیر مطلق نیست زینها هیچ چیز
ستر مطلق نیست زینها هیچ نیز اما در قوس ولایت
که مقام جمع مطلق است که انما تبیّن الحق عند اضمحلال الرسوم
انجا نور ظلمت از یکدیگر متمیز متفرق است که لا یدخل ملکوت
السموات من لم یولد مرتین و مراد از طور دوم باطن ولایت
عطاست که آن عالم لاهوتست که ملک و ملکوت بل که ماسوی الله
آنجا مطوبست و قابلیت امتیاز نور از ظلمت جز حیوان خصوص
نوع انسانی را هیچ موجودی دیگر نداد چنانچه از ماکولات
و مشروبات که از ظاهر چون بباطن پیوندد و در معده نضجی
یابد و قوت طبیعی از آن تلطیف کند و آن ظلمت جرمیت
جدا کند و رگهای مشاربکی از آن قوت حصاصه بجگر برد و بجگر
نضجی دیگر بیابد و غاذیه او را بتلطیف مشابه جز متغذی کرد آنچه
الطف از آن کیموس برگهای روح بدل فرستد و چون
در دل نضج یابد برگها شرایین باعضا رسد و الطف آن بدماغ
رسد و آنجا نیز الطف بروح قدسی پیوندد و همچنان تا بروح کلی الهی
که نور علی نور عبارت از آنست و این تلطیفات و تعریفات
در ولایت باطنست که طور دلست که ملک جسمانیات ملکوت
عقلیات بل که ماسوی الواحد در وطی بیکره و بعد از این
بهدان

بهدان عبارات بقدم اشارات خواهم رفت والله اعلم
سه نقطه یکی شدند در اصل وجود تا آدم چنان در آمد بسجود
عشق و می و جام رسید یاری کردند تا طاعت ابلیس نکرد و مردود
این رباعی متنوع بر نقاط ثلاثه نهاده تبعیه مشرب بلندان
پهلوان محمود یکبارگیش نسبت میکنند تعلق بوقت نقطه دارد
و آن بتکرار گذشته است و آنچه تجلی ذات و صفات
و اسماست چه نقطه از هرسویت مطلقه است و آن عبارت
از تجلی خواهد بود اگر لطیفه علوی و سفلی و لطیفه برزخی
نیز گویند هم وجهی است و اگر گویند مقصود الف است که آن
صورت جامعه نقاطست و از آدم مراد بابا باشد هم می
شاید است فاما بهر عبارت که گویند همان معنی اول را ملا
حظه برزخ جامعیت خواهد بود که وجود آدم علیه السلام که
حضرت عبودیت و برزخ جامعیت مجموعه ایست لطایف
علوی و سفلی غیب و شهادت را معجونیست متشابه
الاجزای معتدل المزاج از ترکیب تجلیات ذاتی و صفات
و افعال و اشارات بدین معنی است آنکه گفته است سه نقط
یکی شدند در اصل وجود یعنی متحد گشتند بمثنی که یک
نقط است شعر رق الزجاج و رقت الخمر فتشابها و تشاکل
الامر فکانه خمر و لا قدح وکانه قدح و لا خمر
همه جام است نیست گویی می یا مدام است نیست گویی جام
حضرت جامعه نقطه را عبارت از جامعیت آدم داشته
است که این الف الهیت مرکب از تجلیات ثلاثه
که صورت آن سمع است و بصر و علم و نقطه علم اشارتست
بالهیت و نقطه بصر اشارتست بنبوت و نقطه سمع اشارتست
بولایت چنانچه نقاط ثلاثه الف را بر یک نامیست
نقطه اول از روح القدس خوانند متوسطه را روح
الله و آخرین نقطه را روح الامین و ظاهر نقاط را نیز نامیست
و ظاهر روح القدس را نقطه واحده خوانند و ظاهر روح الله
نفس خوانند و ظاهر روح الامین را نفس واحده نامند
و نفس واحده و نفس و اخذه دو صفت اند مر مانفس و اول را
نبوت خوانند و نفس و اخذه و لایت و نفس و اخذه
را الهیت و آدم جامع این هر سه بس است پس کلام
متناهیست بکلمات و کلمات متناهیست بحروف و حروف

چرا که وجود ذات بل معروفیت
منطبع و الف که مجموع نقاط
ثلاثه است

متنفلسے بنقطه برچه متناهی بود الهیت نبود ببیب
خلقیت که منقطع است و معلوم است و کلام کلمات
و حروف متناهی میشود بنقطه و نقطه هیچ جز متناهی
نمی شود پس حقیقت الهی در نقطه باشد که بالای جز ما باشد
و تمام هیئت نه حرف صورت الف در و هیچ حرفی نیست
که الف در و مندرج نیست چنان که الهیت در مسمات
شعر تا سوار رنگ آفتاب گرفت رخت بر داشت از میانه ظلم
الم اینجا غمزه دارد و اما اینجا که گفت عشق وی و جام
برسه یاری کردند همان ترکیب تجلیات مذکور معلوم میشود
ولیکن نه بر وجه اعتدال بدلیل آنکه گفت برسه یاری
کردند چه یاری نسبت بینابین اعم از تساوی طرفین و از این
جاست که لفظ عشق اداکرده است که عشق محبت مفرط
را میگویند و بی جام نیز که ولایت بر سکر غلبه تجلی ازو
بدان مشعر است و در اول بلفظ نقطه گفت صورت محور
اختیار است در اعتدال بلا زید و لا ینقص که فیض تجلیات
ثلاثه مذکوره در حضرت بور خیت برای خلافت آدم علیه
السلام بر سبیل اعتدال واقع است پس سجود از نتیجه
اعتدال است و می شاید که ذکر مشتق فیه باشد و اراده
مشتق یعنی سجود کننده باشد و مسجود خواسته یعنی آدمیت
مر دو را شاملست که آدم علیه السلام هم مسجود بود و هم ساجد
بخلاف و غیره که ساجد بودند ولیکن مسجود نبودند و اگرچه
او نیز از تجلیات ثلاثه بی نصیب نبود لقوله تعالی
عشق وی و جام برسه یاری کرد نه چه اسم ذاتست
پیش عاشقان و پیش بعضی اسم نور ذاتست و در این
سه مذهب است اهل اسمای ایشان را سمه اسمای
میدارند چنان که گفته اند الحکمون جمله اسم شیء مسماست
یعنی اسمای اشیا راجع بسمای حقیقی است و اهل شرع میگویند
حقیقت اشیا ثابت است و اسما راجع بمسمیات است
فاما برهمی که بعین اسمی که از اسماء الله باشد اطلاق
آن بر آله تعالی جایز است و طایفه دیگر میگویند که
اسماء الله توقیفی است باری مراد از عشق تجلی ذاتست
و از بی تجلی صفات و از جام مظاهر اسما ولیکن ترکیب
ابلیس این تجلیات بر خلاف اعتدال واقع است بلکه

غالب مغلوبست

غالب مغلوبست و آباد مستکبر نتیجه غلبه تجلیات لطف
و رحمت و دلیل برین آن که او در ابتدا جالیه تجلیات پر توی بوده است
که در ابتدا در ربقه فرمان منقاد و مستسلم بود و در افق اجزای
طاعت بشرف اجابت مملکه امان یافت لقوله تعالی
انظرنی الی یوم یبعثون و قوت اقوای بنی آدم تسلط تربیات
فاما در مذهب عشق جزای طاعت اضافه لعینی است در
مجسده جمیع عاشقان صاحب ذوقست که در مقابله و نفخت
فیه من روحی است پس چرا اعوذ بالله من الرجیم از
حضرت ثلاثه بسم الله الرحمن الرحیم آن انقطاع او کرد ابد
شعر تا طاعت ابلیس نکرده مردود بدان که تفاضل سالکان
بر یکدیگر باعتبار تفاضل حضرت صفات و اسماست
و غلبه بعضی بر بعضی بحسب ظاهر و باطن و کمال بعضی در جانب
اعتدال مبوض و از اینجاست وجود مبارک حضرت رسالت
را صلی الله علیه و سلم را سایه نبود که کان یمشی و لا ظل له
که از جمیع مراتب حضرات و صفات و اسما فیض بوجود
شریف او با عتدال می رسید یعنی بر خط استوای
حضرات مذکوره واقع شده بود و فلاجرم سایه نداشت
نظم بخط استوا از قامت راست ندارد سایه پیش و پس و چپ و راست
بر ست او چو شیطان شد مسلمان که حضرات اسمای قهر در کتب
طینت ابلیس غالب افتاده است تا غایتی که اگر یاری بی
و جام نبودی محق تجلی جلالیت ذاتی گشتی بخلاف تجلیات
ثلاثه آدم علیه السلام عن کعب الاحبار انه قال وجدت فی
بعض کتب الانبیاء علیهم السلام ان عمر آدم علیه السلام کانت
ثلثین و تسعمایه و عمر نوح خمسین و تسعمایه و عمر ادریس ستین
و ثلثمایه و عمر ابراهیم خمس و سبعین و مایه و عمر اسماعیل مایه
و ثلثین و عمر یعقوب سبع و ستین و مایه و عمر یوسف
و عشر و مایه و عمر داود سبعین و عمر سلیمان سبعین و مایه
و عمر زکریا ثلثمایه و عمر شعیب ستة و خمسین و مائتین و عمر
هود خمس و ستین و مائتین و عمر صالح ثمانین و مایه و عن
وهب بن منبه انه قال بین آدم و طوفان نوح الفین
و مائتین و اثنین و ستین و بین موسی و داود خمسمایه و بین
داود و عیسی هزار و صد سال و بین عیسی و محمد علیه السلام
ستمایه و از کثرت اختلافی که در اعمار انبیا علیه السلام

و ما بین

مابین زمان ایشان بود بروایت واحده اکتفا نموده شده
حور انتظاره نگارم صف زده رضوان زنجب کف خود بر کف زده
آن خال بر آن رخان مترف زده ابدال زبیم چنگ بر مصحف زده
بدان ایدک الله رایانا بالتوفیق که این فقیر از استاد خود
امیر ابو بکر ساعرجی رحمة الله علیه شنیدم که گفت این ترجمه
رباعی عزازیل است و بعضی گویند رباعی امام قشیری است و
توفی امام قشیری قدس سره سنه خمس وستین واربعمایه
و شیخ ابوالحسن خرقانی نسبتش کنند ولیکن اکثر مشایخ
بران رفته اند که این سخن شیخ المشایخ شیخ ابوسعید
ابوالخیر است قدس الله روحه العزیز و او در غره محرم سنه سبع
خمسین وثلثمایه متولد شده و هزار ماه عمر یافت و در وقت
رحلت فرزندان جمع کرد و این بیتها بخواند شعر
عاشق خوای که تا پایان بری بس که باید ساخت با هر ناپسند
زشت باید دید انگار بد خوب زهر باید خورد و انگار بود قند
بعد از آن گفت بمعنی این یک کار میکنید که من مقام خود بدو سپارم
خواجه ابوطاهر قبول کرد و قایم او شد و او
در شب چهارم شعبان سنه اربعین واربعمایه برحمت
پیوست و این رباعی مشکل است و اکابر در شرح او
بر یکدیگر تفاضل کرده اند و بر کشف اسرار او کوشش
نموده و هر کسی بمبلغ خود درو سخن گفته رساله نوشته
و در وقت نقد بجای خواندن او را میمون شناخته والله
اعلم بالصواب و این فقیر بعضی از رسایل را و بیان
تقریر و معانی هر یک علی طریق الاختصار تحریر کند
اول رساله مخدومی وسیدی وقدوتی ومولای الامیر
الکبیر والولی الشهیر وقدوه مشایخ المتاخرین وقبله السا
دات نور الحق والحقیقه والدین نعمة الله الحسینی
قدس الله روحه العزیز که مرید قطب الاقطاب امام
الواصلین الشیخ ابی محمد عبدالله ابن اسعد الیافعی الاز
جلانی است روح الله روحه که نوشته بعضی ازان
تحریر کرده شود بعد ازان بتقریر مسایل رسایل دیگر
التفات نموده اید و ایشانرا در شرح این رباعی سه
رساله است ازان جمله اینست نظم
حور انتظاره نگارم صف زده رضوان زنجب کف خود بر کف زده

بعضی

بیني که حور انتظار رحمت حضرت عزت اند منتظر خلوت
سرای جنت در حالت مفارقت روح از جسد نظاره کنان
جمال با کمال لطیفه روحیه اند که مستکن است در صورت قابله
انسانیه و ناظر کیفیت رد امانت سبوحیه که مستودعست
در مراتب قابلیه تکلیف شعر وقتی عجب است چون رسی حاضر باش
حور ابتو ناظر اند تو ناظر باش تا حجاب مندفع نشود و حق سبحانه
و تعالی بتجلی خاص بر بنده خود متجلی نگردد نظم
تا جان ندهی راحت جان نتوان یافت
بی مرگ حیات جاویدان نتوان یافت
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان احدکم لن یری ربه
حتی یموت نظم تا نمرد بنده میسر نشود تمام
او ببیند حق تعالی والسلام و حق جل وعلا عند الموت
سیلاب موفت از عین رحمت جاری میکرده اند و
و آتش متعطشان فانی اشتیاق را که سوختگان دوزخ
فراقند باب وصال حضرت خود فرو می نشانند و چون
روح مقدس با وارجعی الی ربک راضیه از مظهر مفارقت
کند و بحضرت عزت مراجعت نماید نظم
لشکر ارواح استقبال او از جان کنند حوریان بیند او را نام او جانان کنند
لطف حق او را بصد تعظیم کرده تا برسر سلطنت حاکم و سلطان کنند
بیا رجو ذوق این در یابد با خویش شود و زنده ای از سر گیرد
یا دست زند جامه جان پاره کند و حق سبحانه وتعالی ذات او
منزه و نباشد مگر در قبض روح بنده مؤمن که از موت کراهیت
کند حق تعالی از کمال محبت که با بنده مومن که او را موت
خوش نباید قبض فرماید و بنده را از لقای حق چاره نیست
چنان که می فرماید ولابد له من لقای و عزم مود که لابد له من الموت
تا خاطر او غمی نگردد دل شاد بسوی او شتابد
و از موت کراهیت داشتن بسبب آنست که محجوبست
از ادراک وصال و عزت که او را بعد از موت خواهد بود و
گرگشته شوی بتیغ عشقش خوش باش که می میکشد و در کشش
خود میکشدت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کره
لقای الله لقاه تاویل موت کرده اند و حجت الاسلام
فرموده است که اکثر مردمان موت را کراهیت دارند
ولیکن تهیای اسباب آن نه از جهت کراهیت داشتن

این بیان اشارت است
و درین اشارت لطیف است

ازعلم

لقای خدا نمود مؤمن ملک و اگرچه حق سبحانه وتعالی از کمال
محبت کراهیت دارد که روح بندهٔ مؤمن را جنان قبض
کند اما چون وقت آید از غایت محبت با بنده و از نور
حجاب جسمانیه که رشانهٔ لطیفه روحیه است بیرون آرد
جمال با کمال و کلهٔ فاصلهٔ جامعه در مکاتب و منظر اعلا جلوه
دهد شعر آوازه برآید که جمالش نگرید
ای اهل کمال آن کمالش نگرید ای حور بیا و حسن یارم نگرید
وای جمع ملک وصالش نگرید و چون صاحب ولان که
سالکان خلوت سرای جنانند جنان ببینند بشارت وصل
الحبیب الی الحبیب شنوند شعر
صوفیان رقص کنان از سر جان برخیزند نظم انگشت خوشی
مطرب مابر دف زد حورا ز سر صدق بادکش صف زد
وسلطنت رویت زناد را نموت طبیعی بر دو عرفا را
بمقتضای موتوا قبل أن تموتوا بموت ارادی شعر
کشته عشقم از آنم زنده دل مرده دردم از آنم کشته حی است
و چون هرچه در غیبت اعلو فوج آن در مشهد شهادت موجود
و انسان مرکب از مجموع حقایق غیب و شهادت که مشرق
دار الملک جنان و عالم والاسفل و آن اعلو فوج روضه جنان
اگر امروز درین جنت با رضوان جهان باشی
شعر حقیقت دان که با رضوان تو فردا در جنان باشی
کما تعیشون تموتون وکما تموتون تحشرون وقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم المرء یبعث فی قمیصه التی قبض منها
وقال صلی الله علیه وسلم ما عاش علیه وحشر ما عاش
نظم من در پیرهن یوسف خود میرم روز محشر به یقین دامن یوسف گیرم
و در آن حال که عقدهٔ توهم وصال که بر دیده رمد و بوهٔ علت
بر دارند و جمال ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر
علی قلب البشر بار غایند چران شود و از غایت بیرانی
شهر وجود و عدم هر دو بهم بر زنو ملک حدوث و قدم هر دو بهم بر زنو
غنچه صفت از هوا کمان کند پیرهن مجلس شادی و غم هر دو بهم بر زنو
یعنی چون انوار تجلیات مشعشعه گردد و اشعهٔ آن نور در حالت
ظهور بر در و دیوار وجود منعکس گردد و ظلمت خلقیت
در نور حقیقت فانی شود و کثرت در وحدت متلاشی گردد
نظم

نظم رضوان رقیب کف خود بر کف زده
ان خال سیه بدان رخان مترف زده
یعنی جام شکست و می بریخت و نحر ازل با نحر ابد
بر آمیخت شهسوار اجل گرد فنا از میدان وجود
انگیخت و حریف رند در دامن ساقی سرمست او گرفت
ملک و ملکوت بهم بر زد عقلا در [illegible] از ممالک
صورت و معنی کوتاه کرد نظم
مد اجل در دامن ما را گرفت بیگانه گذاشت آشنا را گرفت
آن سه که بست صیاد اجل در دام فنا مرغ بقا را گرفت
ابدال زبیم چنگ بر مصحف زد یعنی خاقی که بول بود او را بگرفت
خود کف خود بر کف زد جون دید که میرود سلیمان از ملک
وسیتی بیدل در دامن در دامن آصف زد و مصحف عبارت
از کسانیکه کلام آن کتاب دالست بر کلامیکه قایم بذات
الله ست و انسان نیز مجموعه ایست از مجموع حقایق عالم
و اول دلایل است بر وجود واجب الوجود و قرآن وجود
دارد یکی کتابی و یکی یعنی و یکی لفظی و انسان من حیث
الجسم وجهی با عناصر دارد و من حیث الروح وجهی با عالم
ارواح و من حیث الوجود و عروبیت که در آخر الزمان
قرآن ابر آسمان بر نو شعر روحش برود نشان نماند ی جان
مانندهٔ انسان که حی است انسان نیست بحقیقت اما چون
شتوی فی شدا انسان خوانند بمجاز نظم ......
انسان حقیقی بر بار ان انست تن مجموع حروف انسان مثل حو مصحف قرآنست
[illegible] صورت آن کس است کو انسانست تن مجموع حروف و معنی
آن [illegible] انست و سالکان عارفین است او را سه فنا سه
بقا در [illegible] است فنای اول از صفات ذمیمه و باقا با
خلاق حمیده شعر از بهر خدا سر خودی بگذارد
نیکی با [illegible] بدی بگذارد و چون از افعال قبیحه اجتناب
نماید و با فعال حمیده و سر غیبه حسنه امتثال فرماید حجاب
ظلمانیه بگشاید نقاب نورانیه بنماید و سیاتش بحسنات
تبدیل نماید لقوله تعالی فیبدل الله سیاتهم حسنات مستزاد
یک بوسه سلیمان بلب آصف زد در وقت رفات
حور انتظار نگارم صف زد یعنی بحیات
و فنای دوم از اوصاف خلقیه و بقا بصفات حقیقیه

یعنی فانی زخود و بدوست باقی باشند چون جام وی و حریف و ساقی باشد
واگر باطلی که هست نیست نماید و حق تجلی فرماید و برزخ از میانه فرو
افتند بحرین با هم آمیزد عاشق به امن معشوق در آویزد بیت
جان بدادم وصل جانان یافتم مردم از خود زنده گی زان یافتم
عقل حیران شد که در ظلمت چو خضر ناگهانی آب حیوان یافتم
چون خط محیط بر گرد کف زد از عین صفات
رضوان ز تعجب کف بر کف زد از آب حیات
و گفته اند حجاب الذات بالصفات و حجاب الصفات
بالافعال و چون سالک خواهد که مرتبه صفات نفی کند
که سبحات وجه قدیم رقم عدم بر چهره وجود محدثات میکشد
و ذات و صفات مستغنی میماند با وجود او وجود دیگری ماند
وجود بی مانند چون لشکر پادشاه عالم صف زد
بیرون از جهات ان خال سیه بدان رخان منزف زد
از نسبت ذات ابدال خوش حالی که بی بدل را ابدال یافته
از بیم فنای ذات نتوانند که دم زنند چنگ در دامن
صفات زدند نظم در حال شریف خیمه اشرف زد
از بهر ثبات ابدال ز بیم چنگ بر مصحف زد
یعنی بصفات والحمد لله الذی له حق حمده والصلوة والسلام
علی رسوله شرحی دیگر از انشاء امیر سید قاسم رحمة الله
علیه آنچ مخوی سخن ایشانست پیش نخواهیم نوشت و ایشان
حور را کنایت از حورای بهشت داشته اند و رضوان
را عبارت از خزینه بهشت گفته اند بعد از ان گفته اند
مراد نگار آدمست که بجمله صفات آراسته است
و از جمله مخلوقات بدین کمال موصوف آدم است علیه
السلام و چون ملک وجود در ضلون حسن و جمال آدم
را هر یک بعد از جانب خود مشاهده کردند و در انواع
و اصناف خود مثل آن هرگز نیافته و تصور نکرده بودند
از غایت تعظیم صف زدند بملاحظه و مشاهده او و قامت
حسن و جمال بی مثال او از تعجب دستها بر هم زدند و
مراد بخال سیه تنقص آدم ربه معوی بود که بر رخسار
عصمت آدم یعنی صورت و باطن برشت و صورت
و معنی پیدا شد و از بیم عطاب مستطاب رب الارباب
از عقل و ادراکش منخلع گشت و ابدال شد و ابدال از زوال

گفته اند یعنی از هیبت آن صدمت عقل و هوش و علم و فکر
از و جدا شد یعنی عقل مبدل شد بحیرت و لفظ ابدال نظراست
چه ابدال حق مبدلست ایشان را بر واحد اطلاق کرده اند الفقض
چون ابدال شد میان عقل و حیرت این محال یافت که چنگ
بر مصحف زد و ربنا ظلمنا انفسنا مذهبی در این عالم بود منشور شارت
اشارت ثم اجتبیه ربه فتاب علیه و هدی تعاقبا یافت این بار
جمال آدم را جلوه دیگر بود چون از مصادمات تجلیات منفعت
آدم منتفی بود بقوت فنا روی بعروج کرد و این بار وجه ظاهر
و باطن او بچگاونه فنا آراسته بود نظم
یک نقطه بود خال رخش را انکار کرد
ازین نقطه که گردد سر ازعین
حور او رضوان باز از تعجب بن تا و زیادت این عجب
صف کشیدند و دستها بر هم زدند شعر
ان خال سیه بران رخان منزف زد دین مراد بخال سیه
فناء الفناست چون مرتبه فقیعی آدم رتبه یک فنا یافته
بود و از جانب دراست و اینجا خال سیه عبارت از ان بود
و اینجا خال سیه از فنای ذاتی آدم است که اصل الله ازل
فناء الفنا گویند و مراد برخان درین مرتبه گفته اند وجه
و روح و دل اوست که فانی شی شد و بتجلی ذاتی احدی
و آن فنا خالیست بر رخ او معنوی او که در حسن بی افزاید
ابدال ز بیم چنگ بر مصحف زد این نوبت آدم ابدال بود
که هوشش بهیبت سپرده بود و بکل از میان روش رفته دین
و دین کرده ندی مغلوب فنا بود خواست درین حال نماند
که غایت ازلی دستش گرفت و از دست یاری ان
عنایت از غلبات فنا یعنی باز گشت و بعد از مستی
هشیار گشت و بمقام باز امد کرامت در صحو ست
اید الله بروح منه که اینجا مراد با دم نه تنهاست بلک
معنی آدمست یعنی انسانیت که ان قابلیت همه
مقام ترقی و تنزلی و کمالی و نقصانی دارد رزقنا
الله و ایاکم خلوات الذکر و الفکر اینست تمامی معرفت
ایشان والسلام شرحی دیگر از رای بعضی متعارفان
آنست که حور را اشارت با عیان ثابته که حقایق

اعتدال

موجودات اند و داشته است و اعیان موجودات را
صور معلومات حق گفته و معلومات در مرتبهٔ علم بحسب
وجود عین دانسته و علم را عین ذات حق گفته و تمیز میان
عالم و علم و معلوم امور نسبی شناخته و بهذا الا علو
من نظر که معلومات که در مرتبهٔ علم عین علم باشند چه نسبت
او به عدم می است و نیز گفته اند که معلومات را از وجود
دران مرتبه حظی از ثبوت علمی بیش نیست این نیز مسلمست
از بهران که اگر معلومات عالم اند ثابت نیز باشند اگر ثابت
نباشند ایشانرا از علم حظی نباشد چه حظوظ موجب
ثبوتست و چون حقایق و صور معلومه را در مرتبهٔ علمیه
عین ذات گفته اند و صور اکوان ما هیات ... معلومه
بیشکو بس لازم ... اکوان عین ذات حق باشند
همگی ... گردد و حادث قدیم و ایخ مرتبهٔ علمیه را
مرتبهٔ دوم گفته است از وجود و اول مرتبه از مراتب تعینات
بچرا نشاید که اول مرتبه از تعینات قدرت باشد دوم را
اراده و سیم علم مگر که اوان قدرت بجمیع تعلق خواهد بعد و د
و از ارادت تعلق علم برا دیعنی قدرت و ارادت
عین علم دانند و ایخ گفته است که قبل از مرتبهٔ اول تعینی حیات
باشد و گفته است که قبل از مرتبهٔ علمیه که او را تجلی و تعین
اول گویند مرتبهٔ وجود مجردست که محققان ازان نکته و
عماو غیب هویت کنند غیب ذات حق است باعتبار لا
تعین و ذات حق درین مقام اقدس محتجب بحجب
عظمت نیست و سو کنایت ازین حضرتست و گفته است
که درین حضرت فرق میان شاهد و مشهود مشیخ فرق
نگفتنی که ذات حق را باعتبار لاتعین فرا گرفتست
بعد ازان گفته است صور حقایق معلومه را که درین حضرت
ثابت اند اعیان ثابته و حروف عالیه و حقایق بسیط
خوانند و گفته است که این حضرت احدیت است غالبا
اعیان ثابته و حروف عالیه را که شیون ذاتیه اند و متعلق
بحضرت اضافه و نسبت اند منسوب باحدیت جمع است
فی الجمله خود او را از اعیان ثابته داشته است
و نگارد را اشارت بذات اقدس احدیت ذات

احدیت

احدیت را انکار گفته اند خالی از نقش هست اگر ذات را
از حیثیت واحدیت نگار گفتنی به بودی و نظاره مورا
را عبارت از شهود حق جل و علا مر ذات خود را لمضور اعیان
ثابته من ذاته بذاته فی ذاته در مقام احدیت جمع مطلق
از کثرت وجودیه و اعتباریه وصف زدن اشارت باستوا
اعیان ثابته دانسته است و عبارت از حقیقت در مقام
شهود ذات احدیت جمع این نیز نظر است و دو ضوان را
عبارت از حقیقت محمدیه صلی الله علیه و سلم کان بر ده و
الو ذات حق شمرده باعتبار لا تعین اول درین نیز سخن است
که تجلی اول صفتست نه ذات و دو کف را عبارت از
دو قوس داشته است که حقیقت محمدیه برزخ است
بین القوسین و کف زدن بر کف کنایت از او ادنی
که اجتماع قوسین و اتحاد انشانست دانسته است لفظ
اتحاد اینجا در موضع خود نیست خود نیست در اتحاد ملاحظه
اثنینیت است و در مقام او ادنی رفع اثنینیت اگر و
حدت گفتی اولی بودی و تعجب را که انبساط نفس انکشافیست
است او را غیب مستفاد دانسته است از انبساط
نور وجود حق بر مظاهر کونیه که صور معلومات حقند و این
مرتبه را اشارت بتعین و تجلی ثانی که واحدیت است
حق را داشته است و خال سیه عبارت از نقطهٔ وحدت
شناخته که بر رخسار هٔ جمال و جلالست که نقطهٔ نور ذات
گفته اند فاما مشابه دران نور ذاتست گفته اند که نور مطلق ذات
سبز است که صفت حیات ابدی دارد و گویا مصنف
به بیت صاحب گلشن تمسک جسته است
سیاهی چون به بینی نور ذاتست بتاریکی درو آب حیاتست
غالبا صاحب گلشن باعتبار جنبیت گفته باشد یا باعتبا
تعین و دو زخ عبارت از ظهور داشته است در عالم
از حیثیت جمال و جلال صفات مختلفه را که هر یک بر یکی
موصوفند رخ محبوب بی وجه می نماید از برای ان که صفت
جمال را رخ نفس اولیت اما صفت جلالی را و خال و خط
گفتن خوبست و ابوال را کنایت از حقایق الهیه داشته
است که ظاهر می شوند و در مظاهر کونیهٔ مختلفه بر سبیل
تولیت و ان حقایق صفات و اسمای ذاتیه و فعلیه داشته

وتصور کرده است

واشته است و مصحف را انسان کامل شمرده است
که کون جامع است و او را محل تحقق اضداد گفته که ظهور احیا
و اماته اوست لطف و قهر بواسطه اوست و بیم را کنایت
از توهم کثرت سابق اسما بسبب انتفای ایشان و عدم انضباط
بغیر اسماء صور و هیکل اشیا و جنگ درون را اشارت باجتماع
آن حقایق گفته است در حضرت کون جامع جهت ظهور انوار و آثار
ایشان و آن حضرت آخر مرتبهٔ وجود است اینست که توجیهی که
آن عزیز فرموده است فاما تحققات مجرد اصطلاحات
خصوصاً در اسرار مشایخ نظر کشف و ادراک ذوق شروع
کردن هوس مینماید والسلام وجهی دیگر آنست که بعضی
این رباعی را صفت حال رسول صلی الله علیه وسلم و کیفیت
معراج می دارند این فقیر متفرع برین اعتقاد با وجود عدم
شروع در مشکلات که دیگران متصدی شده اند که اینجا
بار ام که سخن دیگر از نظر و فکر در اسرار این می باید که اینکار
خاصه متعرض نمی شود و بعضی از انشاد باشارتی پرداز دو لیکن
درین دو بیتی که محل مشارب و اذواقست و ملتفت آنکه
اشارت عارفان و محققان خواست تا دو سه حرفی با
این محفل در انداز د تا بواسطه سخن مکر در سلک منخرط گردد
که من تشبه بقوم فهو منهم شرم آید از بضاعت بی قیمتم ولیک
در شهر آبگینه فروشست و جوهری آنچ بر زبان ذوق بگذرد
بر مذهب مذکور تحریر کرده اید و هو اعلم بالحقایق بدان رضوان
علیک که از مظاهر رحمت مراد است که ساکنان حظایر قدس
مجاوران ریاض انس که در شب معراج باستقبال نگار ما صف
در صف زده اند و اطلاق نگار بر حضرت محبوب حق مجاز نماید
از برای آنکه که برزخیت کبریای اوست که میان عالم اجمال
تفصیل حقیقتاً نقوش و اشکال مختلفهٔ ملک و ملکوت چه صور مختلفهٔ
عالم کثرت عکسی از نقوش وجه تفصیل مرات بودن اوست
نسخهٔ نگارخانهٔ کون ذات اوست رسول صلی الله علیه وسلم
مظهر کل کل فی الکل است و رضوان اشارت بمرتبهٔ عزا
زیلیست چه ما رضوان دو داریم رضوان بهشت و نعیم
و رضوان بهشت وصال رضوان بهشت وصال عزازیل
است که رقیب محبوب حقیقی نگهبان حریم حضرت
معشوق ازلی و ابدی است واگر رضوان را از
رضا گرفته اند

رضا گرفته اند فاما چون نظر بمقتضای مقام میکنی براطلاق
می توان کرد که رقیب است چنانک گفته اند و در تمهیدات
و غیره مذکور است که مراسم عبودیت هیچ آفریده چون
عزازیل اولا تقدیم نرسانید حضرت جلت عظمته فرمان داد که
هر پادشاهی را دربانی و پاسبانی است ما دربانی این حضرت
را بتو دادیم بر درگاه ما یساول باش تو دامان را دوست
عبدان را بدرگاه ما مگذار چنانچ گفت لأغوینهم اجمعین الا
عبادک منهم المخلصین پس رضوان بدین معنی توان گفت که
پادشاه حقیقی را از حیثیت صفات دو سپاه است یکی
سپاه لطف و یکی سپاه قهر و دو سپهبد و لشکر کش لشکر
سپاه لطف محمد است صلی الله علیه وسلم و لشکر سپاه قهر
عزازیل است یکی بلشکر اسلام یکی بلشکر السلام روی بدار
الملک توحید آورده و از عقل و روح دلیل و هادی
ساخته و از سنن و فرایض زاد و راحله کرده و از وضو سلاح
پوشیده و از مساجد میدان حرب راست کرده و از
محراب سپر ساخته و از زبان شمشیر کشیده و از توجه
کمند انداخته و از جسد ما صف در صف زده دیگری
از کفر و ضلالت سپاه کشیده و از نفس و هوا وزیر نشانده
و از لغو و لهو و طبل و نقاره فرو کوفته و از مشتهیات
گوناگون تیر و شمشیر راست کرده و از شهوات نفسانی
زاد و راحله ساخته و از غفلت کمندی فراموشی در گردنها
کرده و از لذات غل و زنجیر بر دست و پای گرفتاران نهاده
و سیاهی و خود رای پیشه گرفته و رسمان لأغوینهم اجمعین
در گردن عاصیان کرده و روی بوادی مهالک دوزخ آورده
ضدان لا یجتمعان این دو سر دارند که هر دو چون ساقی
بزم رابت کرده و قدح ها گردان کرده و حریفان را
هر یک برنگ خود بر آورده قل ان کنتم تحبون الله یحببکم الله
اشارت برین است که هر یک علمی نصب کرده اند و از در
خود و بینکم ولی بدین نعش می زنند و هر کس علم
بستت روی بپای علمی می دارند کل شیء یرجع الی اصله
الجنس مع الجنس کما یمیل یمیل شعر
بسوی مریم او پیروان لکر عیسیست وگر خراست بهل تا بکند یو بر
القصه مراد ما آن بود که چون از مظاهر رحمت اند بنظارهٔ

بنظاره جمال باکمال حضرت حبیب الله صف درصف در زدند و
رضوان وجهی منظام قهر وغضب بودند از غایت حسد وحسرت
کف برکف زدند یعنی دوستان بتقرب معراج بکار ما که
طاوس گلشن آفرینش است صف زدند یعنی گرد او جمع بودند
وتماشا کردند ودشمنان یعنی رقیبان که رضوان جمال اند
حرمان ندامت دست بر دست زدند قطعه
خصم بیچاره زبر دستی جاه تو بدید
دست بر دست زد و کار وی از دست بشد
چو دست بر دست زدن ضرب هجوم تاسف است و حسرت
هرگاه که کاری از دست برود واگر کف را مجاز داریم دو کف
شیطان عبارت از نفس و هوا باشد که لغو ولهو تحت اوست
یعنی چون کوس جلالت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
در شب معراج در ملک وملکوت فرو کوفتند ونامه خلافت و
منشور نبوت قد جاءکم رسول وکتاب مبین بر خواندند و دست
تصرف عقل وروح که دو کف محمد عبارت از انست در امور
رشاد شریعت تقویت دادند معشوقه الت عزازیلی
را بقوت اسلم شیطان علی یدی رشادش علوم شریعت
بر چوب بست واسرار مکاید وابواب وساوس او را با
نوار معارف طریقت وحقیقت فرو بستند تا کف زدن
او را کاری نماند چنانچه که فرمود صلی الله علیه وسلم که نه دعای
برادرم سلیمان بودی من او را بسته پیش کودکان مسکه
انداختمی تا باو مسخره کردندی ان خال سیه بران رخان مطرف
زد خال سیه تجلی نور عزازیلی است که بر رخسار حبیب
منظاهر صفات است چنانچه احسن بستنی راست قطعه
ان خال سیه زلا نقطه بر تو دوان زین نیز که گشتیم نه ماند نه آن
قال شیخ البصری قدس الله سره الشیطان نورا لو اظهر
للخلق عبده بالاله وقال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله
تعالی خلق نوری من نوره عزته وخلق ابلیس من نار عزته ا
کر ابلیت من الخال الهمه سواه اشارت بعبودیت ان نور است
که نفس وهوا دو کار فرمای اوبند یعنی نبی را درین عالم صورت
تصرفست ابلیس را هم درین عالم صورت تصرفیست بتصرف
نبی درین عالم بعقل و روح است که دو کف او عبارت از انست
وابلیس را تصرف درین بنفس و هواست که هر دو کف

او بند

او بند چه محل اخذ وترک گفت واین کفها در عالم اسباب
دایم درکارند وحقیقت این هر دو کف که نور عزازیلی است
خال سیاه رخان شریعت وطریقت رخساره نبوت احمدی
شده است وحمل بار امانت گویا حمل بار تجلی جلالیست
که اسمان وزمین برنتابید ان معنی ونفس وهوا انتهه الشئ
وظلوم جهول فرتیب بر انست حاصل کار خط جمال باکمال
انسانی نور سیاه ابلیس است که حسن بی وخال کمال دارد
وازینجاست که ابتدا به تلاوت سنی قول اعوذ بالله لا اله الا الله
همین حکم دارد اما خال وخط اگر چه شوخ
دل فریب است که خال سه بر روی سفید
معشوق حسن دارد نه بنفسه بس فی الحقیقه
نور ابلیس بنوا از برای حسن جمال محمد لبیبت تا
بخال وخط خالهما بخور ما روی والشمس روی والشمس
وضحیها را بیار اید که الاشیاتبین باضدادها کقوله شعر
تو گرچه بدر منیری و روز شب من شب تار
ولیکن رونق مه زین شبان روز نماست
اینست معنی آن که گفته اند شعر هر کرا کفر نیست ایمان نیست
خواجه عین القضاة ازین معنی گفت که عشق الهی را بر دو جا
قسمت کردند نیمی جوانمردی بر گرفت ونیمی دیگری دو مرد
عاشق نغمه بالغ این بر دو اند وحسین منصور حلاج گفته است
ما صحة الفتوت لا احد الا ابلیس ولا احد بمن معنیست
که کمال مرتبه جمالی وجلالی اند فاما چنان که گفته شد کمال
احمدی بر مظاهر جلالی سبقت دارد لقوله تعالی وسبقت
ورحمتی غضبی ونز او مظاهر کل است وجامع جمیع وجمیع
مظاهر کالاجزا او ومجون معتدل المزاج ابدال زیبیم چکر
دارالرحمن
بر مصحف ز کلمه کامله محمدیست صلوات الله علیه حین
ابدال که موصوف اند با وصاف تخلقوا با خلاق الله
از بیم ظلمت نور عزازیلی اعوذ بالله چنگ در کلام احمدی زده اند
که اذا قرأ القران فاستعذ بالله وابدال اگرچه با صطلاح
استاد
سنت مردان را گویند که بر قلب ابراهیم اند فاما اینجا عام
که هر کسی تبدیل اخلاق کرده است او را ابدال توان گفت
که اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات تبدیلا قول سید الطایفه الجنید رحمه
و حول صفات المحبوب علی تبدل من المحب و سر اخلاق

ذمیمه را باوصاف ذمیمه باوصاف حمیده تبدیل نماید از
باشد این چند کلمه بی تکلف بغیر تزمین نوشته شد علی
مقتضی الوقت حسب ما یرید التحقیق عند الفراغه وسولعلم
بالحقایق **شرح ای مشکل حل مشکل زان سوداری بشرح ل**
این دو بیت مشکل است و در تحقیق او امیر سید علی همدانی
رفع الله تعالی درجته کاله رساله نوشته اند که بران چیزی
نبت نوشته خواهد شد انشاء الله تعالی اما نسبت امیر مذکور
داورا سلسلۀ ثانی امیر سید علی بن شهاب بن محمد بن علی
بن یوسف بن شرف ابن محمد بن محمد بن جعفر بن عبدالله
بن محمد بن علی بن الحسن بن الحسین بن جعفر بن الحسن
عبدالله الزاهد بن الحسین الاصغر بن الامام علی زین ا
لعابدین گویند مرید شیخ شرف الدین محمود بن عبدالله المزد
قانی بود قدس سره اما کسب طریقت پیش صاحب
السر سر الاقطاب شیخ تقی الدین اخی علی دوستی کرد
قدس سره و چون شیخ تقی الدین علی بجوار حق پیوست
باز رجوع بشیخ ما شرف الدین محمود کرد و گفت فرمان حضرت
اخی تقی الدین توجه فرمود گفت حق انست که دراقصی
بلاد عالم بگردی پس نوبت ربع مسکون را سیر کردی و صحبت
هزار و چهار صد را دریافت و چهار صد را در یک مجلس
دریافت و در تاریخ سادس ذی الحجه سنه ست وثمانین
وسبعمایه قریب ولایت کبر و سواد متوفی شد و
بجیلان نقلش کردند **وشرح ابیات** بدان ای عزیز
که غرض جمیع حکما و علما از تصانیف و اوضاع و انواع
علوم و معرفت کتاب و سنت است و جمیع علوم و ارادات
و الات تحصیل اسرار شریعت و اداب طریقت است
و مقصود از رسایل جمیع رسل و نزول جمیع معرفت متعالیه
حق بود عز شانه و درجات معرفت متفاوتست بسبب
کمال و نقصان استعدادات و قوی ضعف قابلیات
درجۀ اول که ادنای درجات آنست که بنده بداند که اورا
خداوندیست یگانه قادر و قدیم بی مثل و مانند هر چه خواست
کرد و هر چه خواهد کند این مقدار معرفت شاملست جمیع اهل
ایمان را و مجموع اطلاق باری و خیال را در وی مشارکت
است درجۀ دوم معرفت استدلالی که علمای رسوم از مفهومات

ومضمونات و لوازم الفاظ کتاب و سنت ادراک کنند
و براهین عقلی و نقلی ذات صانع را اثبات و از ضدّ و
ندّ تنزیه نمایند درجۀ سیم معرفت شهودیست که بعد از تزکیۀ نفوس
و تصفیۀ قلوب انبیا و اولیا را بواسطۀ ضروب تعریفات
الهی از وحی و الهامات و القاآت ملکی و ربانی و واردا
غیبی مکشوف کرده و در بدایت این حال از تتابع انوار
اسرار تجلیات ربانی و توالی آثار و کاینات حقایق عرفانی
مست و شهودی گردد و بعضی عربده شطح اغاز کنند و بعضی
در تاویه حیران مبهوت شوند و جمعی با تهذیب گوهر و صال دریای
اسرار بغواصی مشغول گردند و تحلیل مشکلات و تبیین
معضلات ید بیضا نمایند پس چون طایر همت ایشان بجولان
فضای قدم جرات نماید طایران افهام و عقول را بدور باش
باللتراب و رب الارباب بدارند و مسامع ارواح مبا
رزان صفوف نبوت و ولایت را بندای و ما اوتیتم من
العلم الا قلیلا اگاه کردانند تا بلبلان ریاض تقدیس
نغمۀ سبحانک ما عرفناک حق معرفتک سرایندن گیرند و نقباء
بارگاه نبوت تنزیه لا احصی ثناء علیک ورد وقت سازند و
دیران عرصۀ ولایت توقیع ما قدروا الله حق قدره برخوانند
و تیز بینان دقایق و جوه احکام بضاعت مزجات
عقول وا و تمام بزاویۀ سلامت علیکم دین العجایز کشند
و پرسش کردند که طیران عقول و افهام جمیع مخلوقات و جولان
عبارات و اشارات مجموع مکونات جز به پیرامن حظ
کون نیست چون از انجا سر حد سرادقات جناب اقدس
بکون رسند حوصله رقی از اشعۀ سبحات جلال وارند
که لو دنوت انملة لاحترقت چون این مقدمه معلوم شد
بدان که آنکس که گفت ای مشکل حل حل مشکل چه خواست
خلاصۀ سخن آنست که بدانی آنست که بدانی که قوایل
که ای مشکل حل حل مشکل لسان و بیان حمد است یعنی ای
عظمی که السنۀ جمیع ملایکه و انبیا و رسل و عبارات جمیع کتب
منزل که سبب تحلیل مشکلات و تبیین معضلات
گویند از شرح حقیقت اسرار ذات صفاتیۀ تو عاجز
و قاصر اند و افهام و عقول همه از درک کنه معرفت جناب
کبریای عاجز و آن که گفت حل مشکل بحث ضرورت

شود کر مفعولست و مراد فاعل یعنی حل کنندهٔ مشکلها
یعنی ای علمی که اشکال جمیع مخلوقات و اسرار جمیع موجو
دات در حضرت علم تو چون آفتاب هویداست و مخفیات
ظمایر در محل سلطنت بصیری نور روشن و پیدا و اکفان
معاقد اسرار و اقتاب و این استار بر اذهان امتنان
اغیار و امکان ضروب جهل بمثابت تعلیم تو سهل و آسان
زان سوی ازل هشت منزل بدان که ازل و ازل الازال هیکر
ازل عبارتست از اولیتی که افتتاح آن از عدم صافی
بود و آن مبدأ عالم ارواح است پس هر فردی را از افراد
وجودی درین مرتبه ازل بوده و ازلیت آزال عبارتست از مبدأ
وجود مطلق و آن مسبوق زمان نیست افتتاح از علم حق
چون این مقدمه معلوم کردی بدان که حق فیض وجود که از
مطلع وجود هویت طلوع میکند بآن که بغروب عالم جسمانی
منتهی گردد بر هشت منزل بصفت حیات متصنع گردد
و درین مرتبه او را ماهیت وجودی خوانند و نیز رواحانی
گویند پس ازین منزل بمنزل علم نزول کند و اینجا بصفت
علمی متصف شود و درین مرتبه آن را معلوم خوانند
پس بمنزل اراده نزول کند و اینجا برنگ مریدی را بر
و درین مرتبه را مراد خوانند پس اینجا بمنزل قدرت نزول
و اینجا اثر آثار قدیری کسب کند و درین مرتبه او را مقدور
خوانند پس اینجا بمنزل سمیع نزول کند و حقیقتی ازین
صفت با او همراه کنند و درین مرتبه آن را مسموع
نامند پس اینجا بمنزل بصری نزول کند و در عرصهٔ این ولا
بنیای صفت او گردد و درین مرتبه ملحوظ خوانند
پس اینجا بمنزل کلامی نزل کند و در نعمات احکام این منزل
مستعد کلام روحانی گردد و درین مرتبه آن را کلمه خوانند
و هر فردی از افراد اشخاص عالم کلام از کلمات الله
چنان که در حق عیسی علیه السلام فرمود و کلمة القاها الی
مریم و این صفت از مراتبه جزویست و این اسما را
ابته اسما گویند و مفاتیح غیب نیز گویند بعد ازان بمنزل
هشتم که عالم ارواح که عالم ارواح است نزول کند
و این عالم ملکوت خوانند عالم غیب نیز گویند و درین عالم
استعداد اشکال این صفات مهیا گردد پس اینجا
بجهت

بجهت تدبیر بدن مجعول بمنزل شهادت نزول کند و شخص وجود
خارجی در عالم حس ظاهر گردد و دو نفس دایره وجود بظهور او
تمام شود و بدایت نصف معادی در پیوند پس چون
معلوم کردی که عالم ارواح عالم ملکوت ازان سوی
وجود افراد اعیان عالم شهادتست و هر فردی از افراد عالم
حسی را دران حقیقتی است و آن ازل اوست و آن
عکس ازل آزالست که امتداد بقای هویت است
پس آن که گفت زان سوی ازل هشت راست گفت
چه فیض وجود از هویت غیب بر هشت منزل از منازل
از وراب عالم جبروت گذر کرده است تا بمنزل ملکوت
رسیده که ازل از اعیان معیده است پس حضرت
هویت که مطلوب حقیقی و ورای ازل بود والله اعلم

آدینه ببازار شدم وقت کی چاشت تا جبه خزم کوی بعلی بوشش نزد
بردم نیزی به پنبه دوزی دادم تا پنبه زنو کلاه داری بردا
این رباعی مولانا جلال الدین رومی است قدس الله سره
و بعضی از جهت لهو الفاظ او میگویند که این سخن او نباشد
و میگویند که این نزلیت که از برای بعزاء اک عارفان
گفته اند و به پهلوان محمود یکبار کش نسبت میکنند و تقدیر
که سخن ایشان نباشد از توجیه آن عاجز باید بود و اگر
نزلیت ما بجدش شرح کنیم که باب تاویل مجاز مفتوحست
و هر که جمیع معانی را از اصل حقیقت الفاظ خواهد که در بیان آرد
از بسیاری خواص ترکیب و تالیفی مجاز محروم ماند که کمال فصاحت
کلام و بلاغت سخن در مجاز است چنان که کمال اسرار بسائط
مرکبات ظاهر است و قوت اشکال ریل در غیر سکن خود
بقدر سعادت پیوسته است چون آب که در هر زمینی طعمی
دیگر دارد پس الفاظ اگرچه هریک بحسب اصل موضوع بر
معنی دیگر دارند اما بحسب استعمال در هر محلی باعتبار قرینه
حکمی دیگر دارند اقوی از حکم اول و اگرچه اصل عدم مجازست
و لیکن گفته اند المجاز ابلغ اما نصب قرینه در کلام اهل تحقیق
کشف عقلی و ذوقی و روحی است نه دلیل نقل و صوت
حلقی کما قیل هذا البشیر علی من بشره الله و اتاکم اسرار
الحقایق و عسیر علی من عسره الله بسر الله و اتاکم اسرار الحقایق نظم
هر صدف که در و بر قطرهٔ باران گیتی هم سینه اوگشت جای در

صدف بباید و باران بحر چندین سال   سنوز بیست سین که در شود دانه

اما تلاطم امواج دریای معرفت بوزی حقیقی در حد اول مراتب کشف

ابر لو نسیج حدایق عالم ذوق رشد مستشیهان مفازه جهل

و متعطشان فیافی طلب بورود حیاض زلال ان محظوظ

نکرده ونما سطوت تیغ اقتاب معانی از غیب فلک کبرا ی

اسرار در منازل مراتب افهام مشارب غروب نکند استفاده

حقایق بهدایت از نجوم اسما و صفات اقتباس ممکن

نکرد واکنون بتوفیق حضرت واهب التوفیق این دو بیتی را

سه توجیه نوشته خواهد شد وما توفیقی الا بالله و توجیه حقیقی

از لفظ مجاز و معنی مجازی از لفظ حقیقت اول مقدمه

بدان که ادینه که در اصطلاح اهل تصوف عبارت از روز جمعه

شواست دو است اول انست که یوم الجمعه می گویند و از ان

وقت لقا و وصول تعین جمع میخواهد چنان که حضرت مخدومی

در شرح اصطلاحات قاشانی فرموده اند شعر

ببین جمع اگر و اصل شوی تو   بود وقت وصالت روز جمعه

دوم جمعه دور آخر است از ایام ربوبیت که آن خاور مکاجله

سبعه کالسیاره است که هر روزی از ان هزار سالست که مجموع

هفت هزار سال باشد که نسبت با ایام الهی اسبوع واحد

هر کوکبی را روزی که روز شنبه زحل را باشد و روز قمر را

باعتبار ایام ربوبیت چنان که فرمود رسول صلی الله علیه و سلم

ان استقامت امتی فلهم الیوم وان لم یستقم فلهم نصف یوم

اما اینجا مقدمه دیگر بباید دانست وان واجبست که در اصطلاح

اهل تصوف یوم لیل عبارت از چیست بدان که نزدیک

بعضی لیل عبارت از قالب و یوم اشارت بقلب است

و بعضی لیل و نهار گویند و ظلمت و نور خواسند واسمان و زمین

نیز مراد دارند و از لیلة القدر باصطلاح بینه محمدی مراد است

حین اصحابه بمقام القلب عند شهود الزلبی و القدر

هو عظمته و شرفه صلی الله علیه و سلم و یوم در اصطلاح اوی

عظیم را گویند و ایام امور عظیمه را خوانند قوله تعالی وذکرهم

بایام الله چنان که هر نوعی از انواع را شهر گویند و جنس

از اجناس را سنه خوانند و هر روز را یوم و قالب را

بشب نسبت کنند و وجه تسمیه نوع بشهر و جنس

بسنه انست که شهر مبنی بر ایام و لیالیست و

سنه

سنه مشتمل بر شهور و چنان که اجناس انواع را جامعست

انواع افراد را شاملست و بر این شنبه را نسبت بقالب

کرده اند و یک شنبه را بنفس و دو شنبه را دال ایام خوانند

و سه شنبه را سر ایام خوانند و چهارشنبه را روح ایام و پنجشنبه

را اخفی ایام و جمعه را یوم گویند کما قال الله تعالی الذی

خلق السموات والارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش

ارض قالب و نفس او در دو روز مخلوق گشت و افلاک

قلب و روح و سر و خفی در چهار روز ثم استوی علی

العرش الجمعه نصف رحانیه و مذهب بعضی ایام سته

مدت دو روز نبوت است چنان که گفته شد از زمان ادم

بوقت دور دولت محمدی علیهما السلام ثم استوی علی

العرش مراد قلب محمدیست که ظهور او در روز هفتم که جمعه

ایام است واقع شد و مراد از استوی کمال ظهور بود نبوت

و ولایت است از غلبه اشراف و فرط شعاع کما قال صلی الله

علیه و سلم بعثت فی نسم الساعة و در هر یوی از ایام اسبوع

هزار حجاب ظهور یافته است تا هفتاد هزار واقع گشته است

در اسبوع واحد و شیخ قیصری رحمة الله گفته است که مدت

دور آدم و اولاد او هزار سال است و این هفته است بنسبت

با ایام ربانی چون این هفته تمام شود منقطع گردد نسل

انسانی که ان جمعه دور نبوت محمدیت صلی الله علیه و سلم

پس مراد مولوی ازین که ادینه بازار شدم و تنگی چاشت

این معنی دوم باشد از جمعه یعنی خبری دیده از امدن خود

از اجمال بتفصیل یعنی از عین ثابت جمع بشهرستان تفصیل

که جمعه بازار و لا بتر احدیت است در چاشت روز جمعه

نبوت احمدی امدم و در خبر است که روح در قالب ادم علیه

السلام در روز جمعه دمیدند پس خبر از ظهور یعنی به

انسانیت باشد بروجه متابعت سید المرسلین در اشراف

ایام و اسعد اوقات کما قیل نظم ان الکواکب

کما فی اشراقها   الاعطارد حین صور آدم

و جمعه سید الایام است کما قال سید الانام علیه الصلوة

والسلام انا سید الانام والجمعه سید الایام و قال

النبی صلی الله علیه و سلم جاء جبرئیل وفی کفه مراة بیضاء قال

یا محمد هذه یوم الجمعه یعرضها علیک ربک لیکون لک عیدا

ولا شک من جدک وهو سید الایام عندنا و نحن ندعوه یوم
القیامة یوم المزید وفیه ساعة لا یوافقها احد الا اجیب وقال صلی الله
علیه وسلم خیر یوم طلعت علیه الشمس یوم الجمعة فیه خلق آدم
آدم وفیه اهبط فیه تاب علیه وفیه تقوم الساعة الحدیث
وتخصیص بوقت چاشت کرده است که اشرف اوقات روز
است لقوله تعالی وَالضُّحَى وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَى که غایت منتهای
آفتاب و نزاهت روز است حق دران وقت متجلی
رحمت است کما قیل شعر ای چاشتگی زجهان نکندی نقاب را
شرمنده ساختی همه روز آفتاب را وچون محمد صلی الله علیه وسلم
و دور امت او در جمعه آخر هفته عالم است کما قال صلی الله
علیه وسلم خلق الدنیا علی سبعة آلاف وانتم فی آخرها
پس جز از ظهور کلمه ختمیه کامله احمدی نمی شاید
نظم تا پنبه خوم چو علی گوش نداشت از پنبه کب شعار
شریعت محمدی خواسته است که ستر کنیفها و حدث و گنج و
قایم و احدیث صلوات الله علیه پنبه را با شریعت
نسبتی نامه است چرا که کواکب ثوابت چون از مطلع
مشارق نباتات طلوع کنند همه روی بمغارب طواطن حیوانات
دارند که پنبه که از افق باطن نبات در دوران روی بعالم
انسان دارد همچون شریعت که او حکم ظاهر دارد همچنان که ستر
اسرار عیوب و محاسن باطن میکند و چنان که امور شریعت
دالراربیت که از لبوب آن برار اقتباس انوار کنند
از حبوب پنبه نیز بجز دهنیت نور چراغ برافروزد نظم
گو سیه ساند اپنبه دانی یافتم دانی که چیست
حبه کو که هفت طرار کوه در یک پنبه دانه است و پنبه
تعلق نظام صورت دنیا دارد و بدین نسبت است که
علی او منسوب بلباس است و مراد از خم علی شهوت است که
بر باطن شریعت کاشته اند چرا که علی صورت باطن محمدیت
صلی الله علیه وسلم و مراد از صفات ذمیمه نفس بشهوت تعبیر
کرده اند نظم ملک علم و طهارت ابو محجوبی ز تاریکی
خم شهوت باستغراق خورد خواب را چو یان لبس تقریر سخن آن
باشند که چون از عالم وحدت روی بکثرت آورد بم یعنی
از ولایت اجمال بشهود نبوت تفصیل برای کسب مزایات
و اقامت شریعت می آمد چنان که مردم از دوستان
بشهرانید

شریعت

بشهر اند گرفتار خم شهوت شدم در راه دوران که گوش
خود خواست آن خواسته که این حقیقت می شنود که قوله
تعالی وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا اگر جمیع انبیا و اولیا
کتاب که از آسمان نازل است همه را بگوش خم شهوت پر
خواند یکی را نشنود و ترک لذات خم نکرد چرا که قابلیت نوات
و مولوی راست شعر از خوبیی در بخشش نیست هند
لیک خواهد غلفت که پسند خوا کر طعم شکر دریافتی
پیش خو قنطار شکر ریختی معنی ختم علی افواههم
این شناس این است ره رو را مهم گوش خم پنبه وش
دیگر گوش خم تین سخن را در نیابد گوش خود
خم علی از جهت آن گفت که پنبه غفلت از گوش خم
شهوت بقوت ولایت محمدی هیچ کس چون دست
خیبر گیر علی برنکشید چرا که صورت ولایت او بود
که انا و علی من نور واحد وقال صلی الله علیه وسلم اسلم
شیطان علی یدی و بدین لفظ که گوش نداشت می شاید
که این اراده کرده باشد که دست ولایت علی نرم
گوش او برکنده نظم بردم تبرکی به چنبه دوزی دادم
تا پنبه زند کلاه وار بر داشت مراد از پنبه دوز پیر
طریقت است که بر سر بادیه طریق کعبه وصال دکان
گشاده و بر رشته رابطه پای افراز ابدروا اذا رجعوا
بجنبه میکند چنان که مولوی راست و این معنی نظم
ای پیری پنبه دوز شب همه تا بروز نعره زنان خوش بسوز
و هم مولوی راست نظم چون پاره دوز دل منم ال داچه لربار کی
اول بغم بسپارمش انگه کنم غموار کی پیر طریقت را پیر گفته است
که اصحاب الجنة جرد مرد و روایت آمده صورت شباب
امرد واینکی لفظ ترکیست یعنی کفش پاره که دارد و از کفش پاره
دل شکسته خواسته است و این بیت اشارت بدان
حدیث است که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است
که ینزل الله عز وجل کل لیلة الی سماء الدنیا بنصف اللیل
الآخر والثلث الآخر فیقول من ذا الذی یدعونی له من
یستلنی فاعطیته من یستغفرنی فاغفر له حتی تطلع الفجر و

[illegible]

و حضرت ثانیه جناب را که پیر طریقت است مطلع این حسینی
دانسته است چون پاره دوزی دل تو ای دل به ای به غم و باده
کرانا عند المنکرة قلوا هم شعر کز بهر است دالم هیشا کفش دلم چه غم
بی غم شوم که هم از پیش دلم شکسته و دل را بکفش پیوندی
مشابهت است چنان که کفش غلاف قدم صورت است
که مسافران بواسطهٔ او قطع بعد طریق کنند دل نیز غلاف
قدم روح است که بواسطهٔ او طی منازل و مراحل بعد سلوک
می توان کرد چه راه حضرت پاک بقدم دل است چنان که در
عالم صورت بقدم گل و همچنان که کفش چون پاره شود ره
روان را دیگر پای رفتن نماند چون صورت دل گوشه نشین صورت
یا با جزای خراب شود سالک روح نیز طریق کسب جزویات
منقطع کرد و چنان که چون در عالم صورت چون بصدر عزت
رسد کفش را در صف نعال بیرون کنند روح نیز بقدم سلوک
چون بصدر کبریا رسد قدم معلق از غلاف دل گوشه نشین بر
کشد منها خلقناکم و فیها نعیدکم و او را در صف نعال اسفل
السافلین بگذارد و واضح گفت بر دم هم تیر یا به پینه دوزی دارم
از تیر کلمهٔ نفی و اثبات را اراده کرده است که درخت شرک از
دل بر باید زند و کندهٔ نفس را بضرب او شکستند چنان
شیخ رکن الدین علاء الدوله گوید بر سر نفس شوم خود می زن
تیر لا اله الا الله و میان تیر و این کلمه مناسبت مرعیست
و لا اله الا الله دو کلمه است یکی نفی و دیگری اثبات و کلمه
نفی را که مقدم است سالکان از زاویهٔ دل بالای سر کشند
و کلمهٔ اثبات را بر دل زنند تیر نیز همچنین است که در حالت
ضرب نفی دارد که از پیش روی دل بالای سر کشند و
مد اثبات دارد که از پیش دل برکنده زنند تا پینه زند کلاه
واری بر داشت معصوم از پینه طریقت که با شریعت مطابق است از
برای آن که پیر طریقت که پینه دوز عبارت از وست مولوی نام
[illegible] پینه دوزی دلهای کهنه دلهای پاره ایم پیوسته شریعت را با طریقت
تطبیق میکند و تطبیق اتفاق النعل بالنعل است چنان که
پینه با کفش و شریعت هر که مطابق طریقت نیست آن شریعت
آن شریعت نیست بل که اتباع ظن است کقوله تعالی الا اتباع

الظن

اتباع الظن شریعت قول نبی است و طریقت فعل او و حقیقت
حال او لقوله الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی و الحقیقة احوالی
و قال ایضا صلی الله علیه و سلم من فرق بین الشریعة و
الطریقة و الحقیقة فهو کافر پس همه مطابق و موافق یکدیگر باید
همچنین است پینه با کفش پس مراد به پینه طریقت است و
طریقت بحسب لغت راه پیمودنست و پشت پای کفش که این
شریعت است از کفش جدا کرده رو تحت قدم سپندد
گر پشت پای نتوان در ره شدن محال پس حاصل سخن
آن باشد که من تیر کلمهٔ نفی و اثبات که شریعت محمدیست
پیش پینه دوز که او پیر طریقت محبوب بردم تا شریعت
قولی تقلیدی مرا با طریقت فعلی تحقیقی بر رشته رابطه مطابق
کرده پینه زند یعنی شریعت مرا با طریقت محمد راست
کرداند شعر سرانداز ان او چون مست کردند
بیفکند تاج نفی از فرق اثبات اما آنچه پیر طریقت را پینه
دوز گفته است و او را تیر و پینه زدن اثبات کرده است
و از تیر کلاه واری بر داشتن که شیوهٔ انکر و کلاه دوزانست
که کار پینه دوز اشارتست بخرق عادت و خلاف رسم
او چه این کارها از روی عادت پینه نمی کند و تیر اشارت
باشد بانسان کامل که محل تعانق اضداد و ست که سواد اعظم
و مصر جامع است که در وی همه کارها توان کرد پس حرفه
مختلفه عبارت از جامعیت اوست چنان که این اعرابی
راست شعر قطبی قلبی و قالب لبنانی
سر خفری و عینه عرفانی هارونی و عقلی و کلیمی و روحی
فرعونی و نفسی و هوا کم هامانی و آنچه او حرف معین کرده
است اشارتست بعلم شریعت و طریقت و حقیقت
اما وجه دوم آنست که مولانای مذکور درین رباعی
صورت حال دنیا و اهل او بیان میکند هم بزبان ایشان
چنانچه از احوال ایشان واقع است که یکی با هم بسبب ازو
چون صورت حال پینه دوز پینه زدن تیر و کلاه بر است
چنانچه هم او راست که آسمان زیجا بیت و ریسمان زیجا
پس نماید حکایت استهزا و طعن و قباحت حال ایشانست
شعر
چنانچه جای دیگر میگوید
آن میر دروغین بین با اسب و با زینک شنکلینک و منکلینک

اما وجه سیم انست که می شاید که او خاکی باشد از بهورت خاکی بیابان منتقد بر سبیل شرکت بزبان غیر چنانچه رسم مشرب مردم ده باشد با یکدیگر کوینه عاتا یعنی ای ده نشینه بیا با ما شوم و مثل گفتن چون روستاییان مجموعه بازار ایند کاری تا چه قوم خر علی بوش خواجه مجتان که مسایهکان مجلسیان از یکدیگر میپرسند راه حصاکه وشحر بردم برای پنبه دوزی دادم یعنی تربیت کردم بر پنبه دوزی دادم تا کنم چه زن کلاه واری بر داشت یعنی از مزد خود بهای کلاهی زیادت کرفت لفظ بر حقیقت خود باشد و معنی مجاز نوفا بزه حکایت افراط بسط مولد چنانچه خاصیت شراب اوست میکوید شعر

ای مطرب خوش قاقا تو قوقو دمن قی قی

والسلام علی من کان له قلب

او الق التسمع وهو شهید در منزل اول بود و بر سبیل سبق در قافله امت مرحوم رسیدیم چون شمع پروانه مظلوم سیدم اول نسبت مولانا و کیفیت حال معلوم باید کرد تا بعد از ان شرح سخن او شروع کرده اید بدان که او را مولانا جلال الدین محمد بن محمد بن حسین البلخی البکری کویند که نسب باسر المومنین ابی بکر میرسد صحبت بسیار اولیا داشته است و منظور و محبوب همه بوده مثل قطب الاقطاب صلاح الدین زرکوب قونوی و زبدة الاولیا والسالکین چلبی حسام الدین ولد اخی ترک قونوی اما فتح کار او از سلطان المحبوبین والمعشوقین شمس الدین تبریزی بود که بعضی کویند پسر خاوند علا الدین است و بعضی برانند پسر اما اسمعیل بن جعفر صادق است رضی الله عنهما و اسمعلیه او را امام خواندند ما این خبر نیافته بحسب تاریخ موافق نمی اید مکان که از اولاد ایمه باشد مولانای مذکور ابتدا ارادت بسلطان الواصلین سید برهان الدین محقق ترمذی کفت که مرید پدر او بود چنان که میکوید نظم در جوانی چون به بلخ امد خواست انجا که بیارامد جد ما را جو دید ان طالب که بود عشق حق غالب یعنی مولانا بها الدین ولد که صاحب کشف و درس و فتوی و مقامات و کرامات بود چنان که پسر مولانا جلال الدین یعنی ولد در مثنوی خود مدح او میکوید نظم

لقبش بد بها الدین ولد

عاشقان بعشق کدشته از حد عد جمله اجداد او شیوخ و کبار

همه در علم و در عمل مختار اصل او در نسب ابو بکر است

اذ ازل داشت از حق او مسرا خواند سلطان عالمان او را

مصطفی قطب انبیای خدا مفتیان بزرک اندر خواب

بشنید از احمد این القاب پیش از ان که کنند عرض او کفت

خوابشان را و هر نکرد نهفت مکر مولانای مذکور از خوارزمشاه و بلخیان رنجیده بوده است در واقعه دیده بوده است که از بلخ بیرون رو که ایشان را عقوبت خواهیم کرد چنان که ولد در مثنوی کفته است شعر

چون که از بلخیان بهای ولد کشت دلخسته ان شه سرمد ناکهش از خدا رسید خطاب

کای یکانه شهنشه اقطاب بر رواز میان این اعدا تا فرستیمشان عذاب بلا

کرد از بلخ عزم سوی حجاز زان که شد کار کرد ان راز

بود در رفتن او رسید خبر که از ان راز شد بدید اثر

کرد تاتار قصد ان اقلام منهزم کشت لشکر اسلام

امد از کعبه در ولایت روم تا شده نور اهل روم از و محتوم

از همه ملک روم قونیه را برگزید مقیم شد انجا

رو نهادند سوی او خلقان از زن و مرد پیر و طفل جوان

بعد از ان هم علاو دین سلطان ز اعتقاد تمام با میران

کشت سلطان علاو دین چون روی او را بعشق منور دید

چون بهای ولد نمود رحیل شد ز دنیا بسوی رب جلیل

در جهان هیچ کس نه از نشان که برون شد چنان ز زان سان

تو بیت چون تمام شد بس از ان خلق جمع امدند ز پیر و جوان

همه کردند رو بوز نزد کشش که تو بی کالی در ما نکشش

بعد از ین دست ما و دامن تو همه بنهاده ایم سوی تو رو

نشستن مولانا جلال الدین بجای پدر و رسیدن سید برهان الدین ترمذی و بیعت کردن مولانا

چون که بنشست شه جلال الدین روبرو کرده خلق از مهر و کین

چون پدر کشت زاهد و دانا سرور شاه جمله علما

از خاکبر دان سید برهان مر ورا استیدش کفت کای جلال الدین

کر چه در علم نادری و کزین لیک بد والد تو صاحب حال

جوی ان از او که بد راز عال وارث والد تو اندر پوست

منتظر من بوده ام تا کرد دوست شده مریدش خان سر بنهاد

مرده محبوب چشم داد فرستاد ناکهان سید از جهان فنا

مرحوم

ناگهان بشنید از جهان فنا	کرد رحلت بسوی دار بقا
پنج سال دگر در یافت گرد	از سر شوق و سوز از سر درد
ناگهان شمس الدین رسید بوی	گشت فانی ز تاب نور رخش فی

والد را شمس الدین از روز گویندکه هو المشهور بپرخاو بن علاء الدین الموتی است که او از غایت جمال و بیم مخالفان در تبریز در میان عوارات مستوری می داشت در میان ایشان فرد دوزی یا دگرفت تا در حال کبر مرید شیخ رکن الدین سنجاسی شد و شیخ ابو النجیب اوحد کرمانی نیز مرید ابو الفضل رکن الدین و او مرید شیخ قطب الدین الابهری و او مرید شیخ کبیر ابو نجیب سهروردی قدس الله روحه العزیز اما شیخ شهاب الدین عمر سهروردی قدس الله روحه العزیز در رجب سنه تسع و ثلثین و خمس مایه متولد شد و چون عمر شریف بیست و شش سال رسید در سنه ست و ستین و خمسمایه بطریق در آمد با عم خود بصحبت گفت بعد از عم خود با سیزده شیخ بزرگ صحبت داشت چون شیخ ابو احمد بن عبد الله البعولی و شیخ ابو السعود الاندلسی و شیخ مهره الزبیری و شیخ احمد الغزالی بغدادی و شیخ عبد القادر جیلانی و شیخ محمد عاقل و شیخ اسماعیل القصری و الجوزی بغرپول و شیخ طلحه تبستر و شیخ مسعود بهمدانی و شیخ سعید بن ابو الفتوح بهمدان و شیخ ابو بکر بن نجان و شیخ روزبهان کبیر کازرونی بمصر اما شمس الدین تبریزی مذکور را شیخ رکن الدین بجهت بیعت مولانا جلال الدین فرستاد بگفت که برو در روم سوخته ست آتشی در وزن که عالمی روشن خواهد کردن شمس الدین چون بقونیه روم رسید مولانا جلال الدین بر استری سوار بود گذشت گفت با بیت عنان باز کشید گفت شمس الدین محمد بزرگتر است یا بایزید مولانا گفت نه که محمد شمس الدین گفت پس بایزید چرا گفت لوای اعظم من لوای محمد او علی الغور جوابی شافی نتوانست گفت مرکب براند و همه شب درین اضطراب بود تا صباح در اثنای درس در آمد و باقی قصه مشهور است که مولانا را چگونه صید جنان کرد ولد در مثنوی خود میگوید **نظم**

شیخ او شناد گشت نوآموز	درس خواندی بخدمتش هر روز
منتهی بود مبتدی شد باز	مقتدی بود مقتدی شد باز

همنشینان و مریدان مولانا جلال الدین بسبب الفت و تربیت شمس الدین از صحبت مولانا محروم گشته بودند چنان که ولد میگوید **نظم** روز ها شیخ زانی دیدند همه شب خواب بر نمی دیدند

عاقبت

عاقبت الامر اتفاق کرده قصد هلاک شمس الدین کردند چو شمس الدین از آن معنی خبر یافت غریب دمشق **نظم** شمس تبریز رفت سوی دمشق تا شود بر دمشق شام دمشق

مولانا را اشتیاق او بی قرار میکرد اینجا ولد را با سلطان ولد او بدمشق می فرستد شمس الدین باز بروم رغبت میکند چنان که چنان گذرانست **شعر**

باز گشت از دمشق جانب روم	تا رسید در امام خود ماموم
چون گرفتند خویش را بکنار	بوسها را نبود هیچ کنار
باز آن منکران دگر کردند	ناگهان گم شد از جهان همه
تا که رفت از دل و دهان همه	چند روزی چو گشت ناپیدا
کرد افغان در دمه مولانا	روز و شب در سماع رقصان شد
بر زمین چون چرخ گردان شد	تا بجایی که نماند قوت لی
گو زگفتش بنا غزوان لابلی	همه شان زاکلو گرفت از بانگ
جمله بی زار گشته از زر و دانگ	پیرو برنا سماع باره شدند
خیمه بر آسمان عشق زدند	با چنان مستی با چنان خوش شش
با چنان عشق با چنان کوشش	کرد آهنگ رفت جانب شام
در پیش شد روانه پخته و خام	چون رسید او بدان صفت بدمشق
خلق را سوخت او باتش عشق	داشت او هم بیان و هم تقریر
فضل و علم و عبارت و تحریر	پیش ازین خود نبود کاشته ما
بود از وی بیشتر بعلم و صفا	علمشان بود از جهان عدم
زان کتابی که خوانده بود آدم	شمس تبریز را شام ندید
در خودش همچو ماه بدبید	کرد رجعت بروم باز آمد
رفت چون لنگ همچو باز آمد	چند سالی نشست باز بعشق
باز رفت خلق جمع سوی دمشق	باز زوانجا نکند صد غوغا
جمله گفتند می عجب سودا	

حاصل این جوشش و خروشش و گفت و گوی مولوی قدس سره از شوق و جست و جوی شمس الدین بوده است که طلب برو غالب بوده است چنان که ولد راست **نظم** گوز بر ایش حور روح گو
با چنان علم و قدر و فضل و کمال	دائما بود طالب آبدال

این چاشنی و فتوح و مشرب خاص کم کسی را رسیده است زاد الله درجته وانفعنا من روحه اما تولد او در ماه ربیع الاول بوده سنه اربع و ستمایه و شصت و هشت سال عمر یافت و در اثنی و سبعین و ستمایه در قونیه روم بحق رسید

قدس سره اکنون بیان اسرار شعر مولوی باید کرد شعر
در منزل اوّل بود فرشتگی مست در قافله امت مرحوم گسیدم
بدان که علمک الله بالتفهیم که منازل و مراحل طریق راه و منتهی قافیه
نامتناهی است و وصول آن چنان که بزرگان این طریق حصر کرده اند هزار منزل
در صد چون خواجه عبدالله انصاری قدس الله سره و غیره و جمیع آن
مقامات محصوره و منازل و مراحل و مواقف آثاری و اسمای و
صفاتی از لطایف سبعه انفس در چهار عالم از عوالم افاقی که اصول
جمیع عوالم است واقع است و هر عالمی از این عوالم اربعه را ابتدایی
و انتهایی است جز عالم لاهوت را که منزه است از اعتبارات
انتهایی و ابتدایی و در ابتدایی و انتهایی او افق و در هر افق لطیفه
چنان که شیخ رکن الدین علاء الدوله بیین کرده که عالم ناسوت
را دو افق است و در هر افق لطیفه افقی که بمظهر عناصر
ممتداست در لطیفه ایست که از آن لطیفه نفسی گویند
و عالم ملکوت نیز دو افق دارد افقی در پایان ناسوت دارد و
لطیفه که فعلی نامند مایل بناسوت و افقی که در پایان جبروت
دارد در لطیفه ایست که از آن لطیفه سرّی شناسند مایل
بجبروت عالم جبروت نیز دو افق دارد افقی در پایان ملکوت
دارد لطیفه روحیست مایل بملکوت و افقی در پایان لاهوت دارد
که در لطیفه ایست آن از لطیفه خفی میخوانند که مرات ذات
متعالیست و نهایت کمال ترقی مقامات که اعتبارات
باعتبار رفتن اولست نخست آمدن پس آنچه مولوی
فرموده است که در منزل اوّل بود فرشتگی هستی اگر باعتبار
آمدن گیرم منزل اول احدیت ذات باشد یعنی باعتبار
لطیفه حق و هستی عالم ناسوت وار باشد که ظاهر محسوس
است و از دو فرشتگی عالم جبروت و ملکوت که پرده است
در قافله امت مرحوم گسیدم او امت مرحوم امت
محمد است علیه افضل التحیة والرضوان یعنی اتصال با امت
او در صورت که هستی در محسوس عبارت از وست
نیست بلکه در منزل اول بوده است و اگر باعتبار رفتن
گویم منزل اول لطیفه فعل باشد که در افق ملکوت است
در پایان ناسوت چه اول منزل که از افق ناسوت ترقی کند
آنست و دو فرشتگی هستی ملکوت و جبروت است و هستی
عالم

و ابتدی
[illegible]

عالم خداوندی جل و علا که با امت احمد در افق ملکوت می
رسد که سرحد عالم قدس است که روح نا جنس را در آن راه
نیست و بجز محرمان امت او را در بی گشایند چنان در کتاب
مواقع النجوم مسطور است که لب قلب مومن را دو در است
دری در عالم ملکوت دارد و دری دیگر در عالم شهادت بر سر دری اسمای
نشسته است اما اسمای که بر در ملکوتست فارغ آن باشد تا گشاید
چون آن در بر وی گشایند او را دو طریق پیش آید طریق ملکوتیات
و رحمونیات و طریق بلوح محفوظ اگر بطریق ارواح رود و برابر
ملایکه وقوف یابد مصاحب ایشان شود تسبیح و تهلیل بر وی غالب
گردد و بقدر صفت روحانیان و اگر بطریق لوح رود به معارف
و علوم واقف گردد و بقدر موقف بر مراتب آن از خط و
قلم و ید و دوات و این حق سالکان است و امت مرحوم
است بقدر سلوک در مراتب افاق مذکوره و لطایف انفسی
معنی آنچه هم مولوی فرموده شعر تا ختم تا سر پل یا منم چادر گل
سر کلی جو چادری و عاشقه جان مادری وا زپل عالیا افق مذکور
میخواهد و از چادر گلی لطایف مستوره میطلبد عاشقه صورت
دنیا را میخواهد مهر بدروع و را و اگر اول منزل نثر گویند دوا باشد
و از دو فرشتگی قدرت و ارادت مراد دار نور هستی را
وجیست بر دستوری که شیخ رکن الدین علاء الدوله مذکور
فرموده و تاریخ مذکور شاه علی سیمانی فرموده است
و آن اینست شعر تاریخ وفات شیخ اعظم
سلطان محققان عالم رکن الحق و الدین علاء الدوله
بر مسند خود نشسته قوم بیست یکم مه رجب بود
اندر شب جمعه مکرم از هجرت خاتم النبیین
مقصد بگذشت و بیست و شش کم بربوی وصال دوست جان داد
صد جان و جهان فدای آن آدم بیت گربه جان عطشه شیر الست
شیر بلرز د جو کند گربه مو مراد از عطشه شیر نفخه و نفخت
فیه من روحی است که گربه جان نتیجه آنست و بلفظ شیر قدرت
خواسته است و گربه مناسبت آورده میگویند گربه عطسه
شیر است و بعضی گفته اند که نوح علیه السلام دست به
پشت شیر فرو آورد گربه ظاهر شد چنان که در خبر آمده است
که نوح با آن هشتاد تن که با او در کشتی بودند و حیوانات
مختلفه فضلات در کشتی بسیار شد عفونت برخاست

برخاست نوح علیه السلام بزمان حق جلّ ذکره دست
در پیشانی فیل دو خوک از بینی او فرود آمد و بر فضلاتی که در
کشتی بود همه را بخوردند ابلیس نیز دست در پیشانی خوک
مالید دو موش از پیشانی خوک فرود آمد موشان قصد سوراخ
کردن کشتی کردند نوح علیه السلام بخدا بنالید جبرئیل علیه السلام
آمد گفت یا نوح دست بر پیشانی شیر بمال نوح علیه السلام دست
در پیشانی شیر بمالید گربه از بینی شیر فرود آمد در حال موشان را هلاک
کرد گربه فتند پس جهت مناسبت رعایت کرده است که جان
از صفت قدرت است و از لرزیدن شیر اشتر از شفقت
صفت رادّنی و رحمت اراده کرده است چنان که در حدیث
قدسی وارد است که هر که بندهٔ مرا رنجی رسد و از آن بنالد من بر
وی بی لرزم و در حدیث آمده است که خداوند جلّ و علا بر بندهٔ
خود از مادر بر فرزند شیر خوارهٔ خود مشفق تر است و شیر بلرزد
جو گنه کرده موکتابت از آن مغیبت فاما درین خبر جای تعرات
که از عذاب و عقابی که در دنیا و اخرت بعصت پیوسته است خلاف
این مینماید عند العقل چنان که در خبر آمده است که مصطفی صلی الله
علیه السلام با جمعی در کوچه میگذشت پیره زنی بیرون آمد رسول را
سوگند داد بخانهٔ من در آی رسول صلی الله علیه وسلم بخانهٔ او در آمد
آتشی افروخته دید و جمعی کودکان گرد آن بازی میکردند پیره زن گفت
یا رسول الله تو نمی گویی که خداوند بر بندگان خود از مادر بر فرزند
شیر خواره مهربان تر است گفت بلی میگویم گفت این کودکان
من اند هرگز روا ندارم که درین آتش دنیا بسوزم خواجه روا میدارد
که بندگان خود را در آتش دوزخ اندازد گریست رسول الله صلی الله
علیه وسلم و قال بکذا اوحی الی و این را حکمت مجهوله گویند اما
این بیت را بروایتی دیگر خوانده اند که گربه جان عطشه شیر است
فلک شرح این از اول آسان تر است که گربه جان عطشهٔ
شیر فلکست یعنی از فیض تا فر اوست شیر بلرزد جو کند گربه مو
در حکایت است که هر که مومن را عقوبتی رسد افلاک را
از آن رنج رسد که افلاک از فیض بنی آدم چنان که گفته شد
مفیض اند که اگر بنی آدم نباشد یک ساعت افلاک نیز نباشد
که لولاک لما خلقت الافلاک و در حدیث آورده است که هر آدمی را
از مومنان از افلاک دو باب دارد بابی که رزق آدمی ازو
و بابی که طاعت او بالا می برند چون مومن وفات یابد و عمل
او

او بالا نرود و رزق فرود نیاید آن هر دو باب بگریند و از برای
شفاعت کنند و مثل اینست که آنچ رسول صلی الله وسلم
فرموده اهتز العرش من موت سعید ابن معاذ والسلام
دوش وقت صبحدم بر چرخ پالان بانم در میان دانشمندان سندان گفتم
در پالان دو روایت است پالان خوانده اند و بعضی پالان
خوانده اند بیا یک نقطه اگر بیا خوانیم معنی این باشد که دوش
وقت صبحدم که وقت عروج ارواح و اسرار است بر چرخ زده
که زچه استانه بگریه ره که زافلاکست و اگر پالان بپارسی سه
نقطه خوانند بمعنی فوقست و استیلا باید داشت یعنی صفت
رحمت را بر چرخ محیط دیدم قوله تعالی الرحمن علی العرش استوی
یعنی چنان که پالان جای نشستن تخت انسانست عرش نیز
که جای پادشاه حقیقت در تخت صفت رحمت دیدم
خوش میگوید درین معنی عارفی که ازین آیت که الرحمن علی العرش
استوی لازم می آید که هر چه در تحت عرش است همه مرحوم باشند
که زیر سایهٔ خورشید جنبشیان محیطست پس انچ محاط باشد همه
که زیر سایهٔ جود است هر چه موجود است فاما معنی که
در شرع از آن عبارت توان کرد آنست که هر چه در تحت
عرش است مرحوم است رحمت امتنانی نه برحمت و
جوبی حاصل آنکه رحمت بر افلاکست چنانچ در خبر
گفته شد که شب حضرت باسمان دنیا فرود اید و ندا کند که کی
استغفار میکند تا او را بیامرزم و کی دعا میخواند تا دعای او اجابت
کنم و در حدیثی دیگر وارد است که فردای قیامت امتنا و صدقنا
حضرت حق بکرسی فرود اید و اگر الرحمن علی العرش استوی را بر
حقیقت خود داری معنی روشن است چنان که بعضی گفته
اند از مشایخ شعر استوای نه بمعنی خود است
راستی را اعتقاد تو بد است اسوای گر زان که اسولا بود
این سخن خود همه اشیا بود ره بعرش و ره بکرسی کی برد
این نیست او نه سریر عرش از روی لغت آمد سریر
جای سلطانست نه جای وزیر این سخن مشهور عام و خاص گو
ای احمد گفته است از غیب دان حق ز عرش آید بکرسی نا گهان
همچو پالان نوی کو بر شتر باشد و بروی نشسته راه بر
ناله و آواز ها آید برون مردم از پالان بپرسد آن همون
از نزول حق بکرسی آن زمان ناله و آواز ها آید عیان

یعنی چنان که ستور از پالان است چرخ را از باری عظمت
نالان یافتیم و می شاید که از پالان وصف حال خود کرده یعنی
همه یک صبحدم که وقت عروج بملکانست جز در این چرخ
و می شاید که از پالان عقل و نفس خواسته باشند که هر فلکی عقلی
و نفسی حکما اثبات میکنند که محرک افلاک کنند و فلک در تحت
تصرف ایشانست چنان که در تحت ستور در تحت پالان و
افلاک ستوران عالم قدسند که حضرت ایشانرا در پالان
عقول و نفوس کشیده است ناصر خسرو در معنی عقل
و نفس قصیده ایست که مشهور بین و مطلع ان اینست
بیت پالای سفت چرخ مدور دو گوهر اند
کز نور هر دو عالم وادم منور اند بس معنی آن باشد که
وقت صبحدم که وقت نفخهٔ عقولست جزوی خود را بعقل
کلی رساند و می شاید که از پالان صفت قدرت حق
مراد باشد یعنی افلاک را در تحت قدرت قدم دیدم السموات
مطویات بیمینه و هم مسخرات باوه و آنچ شیخ فرید الدین عطار
در مثنوی گفته است شعر ابتدای کار سیمرغ ای عجب
جلوه گر بگذشت بر چین نیم شب هم اشارت موقوف
عقل و نفس می نماید ایضا میان چین فتاد از وی پری
یعنی صورت جمعیت عقل و نفس کل که اقصی بلاد
مشرف عالم بالا و صورت خانهٔ سیمرغ عقل اوست ایضا
لاجرم پر شور شد هر کشوری یعنی هر ملکی از ملک الافلاک قمر
که محل عقل فعالست که در هر ملکی صورتی از ستود اول و اقوات
هر کسی نقشی ازان پر بر گرفت یعنی فردی از افراد انسان
از عقل کلی و نفس کلی نقشی دارند که انرا عقل جزئی و نفس جزئی
گویند ایضا هر که دید ان نقش کاری بر گرفت که همه کارها بعقل
و نفس توان کرد این خط آخر در نگارستان چیست
یعنی عکس عقل کلی در نگارستان نفوس است
اطلبوا العلم ولو بالصین این اشارت بدانست ایضا
گر نگشتی نقش او بر او عیان این همه مرغان نبودی در جهان
شک نیست که این همه ادراکات و تدبیرات و تصرفات
در عالم کبیر و صغیر بعقول و نفوس کلیه و جزئیه است این همه
اثار و صنع او فرا اوست جمله نقش از نقش پر اوست
یعنی عقول و نفوس چنان که گفته شد همه دستور عقول
و نفوس

نفوس کلیه اند اما موقف سیمرغ چنانچ در حیات
الحیوان ذکر کرده است دادرا العنقا نام خوانند و هو طایر
غریب یبیض بیضا کالجبال یبعد فی طیرانه وقیل سمیت
بذلک لانه فی عنقها بیاض کالطوق وقیل هو طایر یکون
بقرب الشمس وقال القزوینی انما اعظم جثة واکثرها
حلقة یخطف الفیل کما یخطف الحداه الفار کان فی قدیم
الزمان بین الناس فنا دوا منه الی ان سلب یوما عروسا
بحلیها فدعا علیه حنظلة بن صفوان النبی فذهب الله به
الی بعض جزایر البحر المحیط تحت خط الاستوا وهی جزیره
لا یحصل الیها الناس وفیها حیوان کثیر کالفیل والکرکند
والجاموس والبر والسباع وجوارح الطیر وعند طیرانه یسمع
اذوی کالسیل ویعیش الفی سنة وتزاوج اذا فصاله خمسمایه
سنه فاذا کان فاذا کان وقت بیضها یظهر بها الم شدید ثم اطال
فی وصفها وقال ابو البقا العکبری فی شرح المقامات
ان اهل الرس کان بارضهم جبل یقال له فتخ صاعد
فی السماء قدر میل وکان به طیور کثیرة وکانت العنقاء
وهی عظیمة الخلق لها وجه کوجه الانسان وفیها من کل
الحیوان شبه من احسن الخیر وکانت تاتی فی السنة مرة
هذا الجبل فتلتقط طیره فجاعت فی بعض السنین واعوزها
الطیر فانقضت علی صبی فذهبت به ثم ذهبت بجاریة اخری
فشکو ذلک الی نبیهم حنظلة بن صفوان فدعا علیها فاصابتها
صاعقة فاحترقت وکان حنظلة بن صفوان فی زمن
الفترة بین عیسی ومحمد علیهما السلام قال ابن خلکان ورأیت
احمد بن عبد الله احمد القرغانی نزیل مصران العزیز بن
المعز صاحب مصر اجتمع عنده غرایب الحیوان ما لم یجتمع
عند غیره فمن ذلک العنقا و هو طایر جاءه من صعید مصر
یشبه اللون واعظم جسما منه له لحیته وعلی راسه وقایة وفیه
عدة الوان ومشابه من طیور کثیرة فی اخر ربیع الابرار فی
باب الطیر عن ابن عباس ان الله تعالی خلق فی زمن موسی
علیه السلام طایرا اسمها العنقا لها اربعة اجنحة من کل جانب
ووجها کوجه الانسان واعطاها من کل شی قسطا و
خلق لها ذکرا مثلها واوحی الیه انی خلقت طایرین عجیبین و
جعلت رزقهما الوحش التی حول بیت المقدس وجعلتهما زیا

دة

زيادةً فبني وحشٍ به بني اسرائيل فتناسلاً وكثر نسلها فلمّا توفي
موسى عليه السّلام انتقلت فوقعت بنجدٍ والحجاز فلم يزل
ياكل الوحوش ويخطف الصبيان الي ان نبيّ خالد بن سنان
العبسي بن نبي عيسى قبل النبيّ فشكوا اليه فدعا الله عليها فانقطع
نسلها وانقرضت واما العنقاء المجتمعة عليها في العقاب
واما الكركند ويسمى الحمار الهندي ويسمى الحريش وهو عدوّ الفيل
ومعاودة بلاد الهند والنوبة وهو دون الجاموس ويقال انه
متولد بين الفرس والفيل وله قرنٌ واحدٌ عظيم في انفه
فلا يستطيع لثقله يرفع راسه وهذا القرن مصمت هول الا
حل حاد الراس يقاتل مع الفيل لما كان بعيده معه ثنا یا هواه
تنشر قرنه طولا تخرج منه الصّور بياض في السواد كالطاوس
والغزلان وانواع الطير والشجر وصور بني ادم وغير ذلك
من عجايب النقوش يتخذون منه صفايح على سرور الملوك
ومناطقهم ويبالغون في ثمنها ويقال ان الانثى من
هذا النوع تحمل كحمل انثى الفيل ثلث سنين ويخرج ولدها
نابتة الانسان والقرون قوي الحافر وقيل اذا قاربت
الانثى ان تضع يخرج الولد راسه منها فيرعى اطراف
الشجر ثم يرجع وقد انكر الجاحظ هذا وليس في الحيوان
ذو قرن مشقوقة الطرف غيره وهو يجتر كالبقر والغنم والابل
تاكل الحشيش لكنه شديد العداوة والانسان اذا شمّ
رايحته او سمع حسّه طلبه فاذا ادركه قتله ولا ياكل منه شيئا و
النظار لاكله الشجر ولا يمنع من ذلك انه يعادي الانسان
فالقبيح به ديوكل فان ثبت انه متولد بين الفرس و
الفيل حدم الخواص على راسه قرنه شعبه يخالفه لاجناء
العرن ولها خواص وعلامه صحتها ان يرى فيها شكل فارس
لا يجد تلك الشعبة الا عند ملوك الهند من خواصها حل كل
فلو اخذ ما صاحب القولنج بيده شفا في الحال وان
سحق منه بيسير وشقى المصروع افاق وحاملها يامن العين السوء
ولا يكتويه الفرس واذا ترکت في الماء الحار عاد باردا وحيه
ابيض تغلق على الانسان يزول عنه الالام كلها ولا يقربه جن
ولا الحيات والبيسري تنفع من النافض والحمى ويتخذ من جلده
التجامق فلا يعمل فيها السيوف قبل يتخذون اهل الصين من
قرنها مناطق يبلغ قيمة المنطقة منها اربعة الاف مثقال

وعجب واللاز

[illegible]

ستر در بيان دانه خشخاش سندان باضم ام
بدان كه بعضي از سندان دل مراد داشته اند و از دل صنوبري
و لطايفه خشخاش كواكب را گفته اند و سندان فلك
را كه در ميان خشخاش است و قومي دانه خشخاش
نطفه رشمرده اند و سندان سر را كه بالقوة در و نطفه موجود است
و گروهي خشخاش سندان قالب حشخاش زاد است
است كه در خشخاش موجود است اما آنچه بر زبان درويشان
گذرشته است آنست كه مراد از دانه خشخاش رشاشه
لطيفه روحيست كه در پرده غلاف دلست چنانكه دانه
خشخاش در پرده غلاف خود است قوله تعالى صلى الله
عليه وسلم ان الله خلق الخلق في ظلمة ثم رش عليهم من نوره
فمن اصابه ذلك النور فقد اهتدى ومن اخطاه فقد ضل و
ترشيش اب فشاندنست و قطرات صغيره آب با خشخاش
مشابهت بابيست پس عبارت از آن رشاشه
باشد كه لطيفه روحي و قلبي است چنانكه در جاي ديگر
گفته است اشتر قطار ديدم بر نر دمان چوبين
انجا كلنگ پشمين چون كوكنار ديدم هم اشارت
ببدن ذري و نطفه روحي نباتي و حيوانيست كه در وات
نردبان چوبين نباتات است و اصلاب و ارحام بالقوة
موجود است كه كلنگ پشمين دران و نبه از كوكنار او واد
سندان افلاکست چه افلاك هر چه در وهست و در حيطه
آن نوراست كه لا يسعني ارضي ولا سمائي و يسعني قلب
عبدي و قوله صلى الله عليه وسلم قلب المومن من سبع سموات
و سبع ارضين و قال ابو يزيد البسطامي رضوان الله عليه
لو ان العرش و ما حواه مائة الف الف مرة من زوايا
قلب لي زاوية من زوايا قلب العارف ما احس به پس
افلاك عنابا سندان در حيطه ان باشد اگر ان معني
بحسب نشات ظاهري در حيطه افلاك است فاما باعتبار
معني افلاك در حيطه اوست پس سندان در ميان دل
باشد كه دل خشخاش است و آنچه مردم انرا دل نام كرده
غلاف دلست دل يكي منظريست زيبا ني
خانه ديوار چه دل خواني انچ دل نام كرده مجاز
به پيش سگان كوي انداز و ميان خشخاش غلاف

وغلاف و پردهٔ او و پیوده های غلاف دل گوشتین را خفا[شود]
نودی بچندین وجه مشابهت **البیت الآخر** من کلامی
داشتم از لبلبوا کم شد ز من در میان دو ز من لا سلیمانی
معنی این محمد معزی رحمة الله گفته است که کلاه لقد
خلقنا الانسان فی احسن تقویم بر سرم بود چون
متابعت لهو کفو کردم ثم رددناه اسفل سافلین از
بیفتاد چه لبلبوا بزبان رومی لهو و لعو است در میان دو نیز
سلطان سلیمان یافتم یعنی حضرت نایب مناب
که پیرو مرشد است باز آن کلاه بر سرم نهاد نهاد
یعنی مرا بتوبه و سلوک بمقام اصلی و جوهر حقیقی خود
رسانید که او کون جامع است هرجا دفن بی کم شود در خزانه
جامعیت معرفت او باز توان یافت و این باربی را
من اوله واخره امیر قوام الدین انار الله برهانه بنظم جواب
گفته است که همین معانی او است بر آن اختصار خواهیم
کرد تا فی الجمله معنی دانسته شود و کت تطویل نماید
وان اینست **شعر صبح و شام الابیت حق و خ تلالان یافتم**
مشتری در ذره و مریخ نالان یافتم
نطفه بودم با کلاه ارسنی غرقه بخون
در میان مفضل بیز دان صد دل و جان یافتم
دانهٔ خشخاش را چون اندر زمین خون[ی کلی]
قالب خشخاش را بر مثل سندان یافتم
این ستاره مجو خشخاش اسمان سندان او
سر چو سندان در میان نطفه نهان یافتم
سپید و شفقت کاو کوی نیز بکون با شاخها
در تنور چار مغز جوز بریان یافتم
صد هزاران خلق عالم را فطار انور قطب را
در میان چار عنصر گروه پنهان یافتم
صد هزار اسو بره لبها پر از شیر حکیم
بر زده در خون و بر اعضا در افغان یافتم
مژه ابرو ریش و موی و آن الای سبزه
در میان بیغش بلبل با فغان یافتم
ان خر عیسی و آن سوزنکه بود دشمن پای بند
ان حرش در خانهٔ سوز کریان یافتم

روح عیسی وان خر و سوزن غضب با شهوت
در میان سینه پنهان حرص سوزان یافتم
با سگ و دیو و فرشته خوک همسایه شده
ابتدا سوزن بگردن در رگ جان یافتم
گرد ایان و سراو نار از خیر و شر
ان کمال قدرت حق در یک انبان یافتم
گندم و جو خیر و شر از قضا و از قدر
در کلمح بالبصر بار یکسان یافتم
خاص و عام انسان و حیوان و ملک با جمله خلق
با اجل چون لقمه در زیر دندان یافتم
وعلی هذ القیاس **سر کوهی اندر چشمه دانی یافتم دانی کوه**
بحری اندر سرمه دانی یافتم دانی که چه از سر مد ان صورت
جسم باصره خواسته است که به غوان خود به صورت کوه
بل اکثر از کوه در متمثل می شود چنان که گفته اند **شعر**
دران خرد بیابی که امد صورت دل خداوند و عالم را ست منزل
چه بحر آنجه در اکبر عالم محسوس است که منعکس می گردد در
صورت عربی بجادفته تمثل میکند در جلیدیه و مادی می شود بمجمع
النور که محل ملاقات عصبتین مجوفتین است و به ان هر دو
عصب نیز در یک حلمة الثدی در میکرد و نحس مشترک
منتهی می گردد و صورت باصره را به چشمه دانه مشابهت
تام که همچنان که چشمه دانه شکل مدور است او نیز مدور است
و همچنان که چشمه دانه در میان پنبه است صفاق اسمان و قرنیه
که روشنی از وی برون می اید در میان پرده ملتحمه که چون
پنبه جوب سفید است نهاده شده است و صفای
اسمان گون رنگ پنبه وار دهاد در پنبه دانی پیداست
که چه توانه گنجید و در پنبه دانهٔ چشم کوهی بل پشتهٔ می گنجد
از روی تمثل **الآخر** بحری اندر سرمه دانی یافتم دانی که چیست
ازین سرمه دان صورت دماغ اراده کرده است که قریب
چشم است چه دماغ بجرکیت تامانیست دماغ ولایت مختصر
است چه دار الملک ولایت حواس ظاهری و باطنی است
و پای تخت عقلت که مرجع جمیع قوا است چون سمع و بصر
و شم و ذوق و لمس که جاسوسان بنطاسیا اند و قوای
باطنی نیز پنج که کارگران حس مشترک اند در سه بطن

چنانکه گفته‌اند نظم سه تجویف دارد دماغ بشر
ز احساس باطن و شدند خبر مقدم ز تجویف باطن بود آن
بود حاسهٔ مشترک را مقر موخر از و شد محل خیال
که ماند از و در تصرف اثر پس اندر نخستین لو وسط بود
تخیل ز حیوان و فکر از بشر اخیر دو وسط جای وهمست و حفظ
ز تجویف آخر بباشد بدر یعنی حس مشترک برای ادرا
کست و خیال خزانه دار است که گاهی که از و طلب
کند عرضه دارد و وهم از برای ادراک معنی جزئیست
که متعلق بمحسوس باشد و متصوفه کارکن وهم و عقلست
گاهی خدمت وهم و صور معانی جزئیه را ترکیب
و تفصیل میکند و درین مقام او را متفکره خوانند و حافظ
و خزینه دار وهم است که معانی جزئیه را از وهم فرا
گیرد و بوقت حاجت بدو می سپارد و هر یکی ازین حواس
ولایتی دارند که عجایب و غرایب در آن ولایت بسیار است
چنانچه در کتب حکمت و تشریح نوشته‌اند و عجایب تر ولایات
مخصوص آن ولایت است که در ولایت دیگر آن نیست جز
ولایت زبان که او بر جمیع ممالک حواس بلکه بر جمیع
عوالم غیب و شهادت و عدم حاکم و متصرفست و از همه
عبارت نتواند کرد و خبر تواند داد که انسان را از جانب
دل روزنه و دری بملکوت گشاده‌اند و از جانب جسد درهای
حواس بعالم ملک گشاده‌اند پس هرگاه که نقوش
لوح محفوظ اسرار ملکوتی بر دل در آید و از دل بدماغ در
آید زبان در آن تصرف کند و انرا صد شهرت آرد و حس
مشترک را از آن مشترک میگویند که مرجع حواس است
همه در وی شرکیند که میان غیب و شهادت نیز مشترک است
و ازینجاست که او را برزخ میگویند و متالست مقیدهم
میگویند که بمثابه کرسی است نقش او پیدا آید در انسان
نیز هرچه از دل در ظهور آید نقش آن منعکس گردد
و حس خیالی پیدا شود و بعد از آن متشکل شود در حس
مشترک چنان که حضرت سید علی همدانی رضی درجه
در حل فصوص فرموده که فیض و فتحی که نازل گردد
از حضرت فیاض بروحی از ارواح مقدسه منعکس
گردد از آن روح بروح نایب بعد از آن این عکس نیز
منعکس

منعکس گردد بقوت خیالی که در دماغست و از خیال
در حس مصور شود و بر صورت اول پس ظاهر گردد در عالم
ملک بر صورت آنچه نایم دیده باشد و بعض عارفان این را
کشف صوری خوانند و رؤیای صالحه عبارت ازینست و
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شش ماه درین مقام
بوده است و شیخ میبری رحمة الله علیه شارح قصیده فارضیه
است گفته است که کشف صوری آنست که حاصل شود و مناضات
را از احوال ناس و حوادث که واقع است در عالم خیال
و مثال یعنی برزخ و مراد ازان غیبی مت و آنچه میگویند
که هر شخصی را مت نقیضی مثل اوست درین عالم است
و مثال این عالم در ادمی قوت خیالیست که در و دیده می شود
منامات و این قوت را خیال مقید و منفصل میگویند که از
و نسبت این مقید با آن مطلق بچون نسبت مو ابست که
کداخل خانه است از خارج و اول که فتح شود سالکان را آن
عالم مثالست و انواع مشاهدات حسی و عقلی درین عالم است
و چون این عالم مخصوص باهل ایمان نیست و کاملان برین
التفات نکرده‌اند و او حاجزاتست میان عالم اجسام کثیفه
و عالم ارواح لطیفهٔ مجرده و برزخ جامع حضرت واحدیت است
که از اتیین اول نیز گویند و اصول برارحت چنین گویند که جمع
عوالم اجسام در زیر نا حین از عالم مثال در آید که هیچ تنگی با وجه
نیاید و ازینجاست که بعضی بهشت را درین عالم اثبات کرده‌اند
که عرضها کعرض السموات والارض در عالم اجسام ممکن نیست
و شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره بهشت را در افق مبین
اثبات کرده است القصه دماغ آدمی عالم مثال مقید
است که هرچه جمیع عوالم هست در و موجود است
و ظاهر او خود سرمه دانی پیش نیست چه ره گورد دماغ که
او را بینی گویند صورت سرمه دانی دارد چنان
که بینی فتبارک الله احسن الخالقین دیگر ابیات
این باب برترجمه امیر قوام الدین اختصار کنیم تا از هر
بیتی چیزی معلوم شود کم شده نقد قماش حوریان عرش را
در جوال تنگ کانی با فتم دانی که چیست
نقد گنج هر دو عالم عرش و فرش اندر طلب
ذره در رحم چیدان معلق ستران دانم که چیست

بطن مادر دان جوال نزمکان بچکان جله درو
پشت بابا میکشد بار کران دانم که چست
سیب نارنج و ترنج از شاخ آتش رسته بود
در میان بوستانی یافتم دانی که چست
آتش دوزخ جهد از پیش نور شوق ما
قالب آدم کلوخ بوستان دانم که چست
صد توانا را بزور قوت و بازوی عجب
زیر دست ناتوانی یافتم دانی که چست
ناتوان شیطان و انسان دان توانای قوی
زیر دست وسوسه هلکت دران دانم که چست
هست قران و حدیث خواجه کو با زبان
جون قلم راندم دوات از میان دانم که چست
از بشر جون جز ابر آتشی باشد ز آب
با دو خاک خود بدیدی کرد آن دانم که چست
شمس مولانا بجان و نیست در خانه قوام
نی بیان و نی نشان و نی عیان دانم که چست
بتوضیح این پارسی اکرچه برد الیقین حاصل نشد فاما وقت
نا کذشت و شروع ملزم **تتمه در معرفت عالم مثال**
افلاطون عالم مثال را بر دو قسم کرده است بعضی را مثل
نوری کفته است و بعضی مثل ظلمانی انچ از و ملابس
اجسام کثیفه است ظلمانی کفته و آنچ از و ملاقی عالم
ارواح است نوری شمرده و اکرچه ابتهاج او در حکم ابتدال
اوست ولیکن صور اشیای که عکس عالم ارواح اندر ما
ماخذ بر حرافت خوداست جون ملاصق عالم اجسام
شود ظلمتی کسب کند همان صور را درین مقام ظلمانی
کویند و نیز زعم افلاطون چنانست که هر جنسی را در اجا شخصی
خارجی هست بل هر نوع و هر صنفی و فردی را شخصی خارجی
است که افراد و اصناف و انواع و اجناس این عالم
ملک ظل آن اشخاص خارجیه اند که اکر آن اشخاص خارجیهٔ
نوریه نبودندی این کلیات و جزئیات ظلمانی ایجاد وجود
نکرفتی و آن مصادر صور مختلفه را وجودی اصلی
میکویند و این صور را وجود ذات ظلیه اینست معنی
رب الجنس و رب النوع و رب الشخص و از آن نحو

این

این معلوم کردد که این صور مختلفه طلسمیه فی الحقیقه وجود
ندارند نزخاصیت رب خود وجودی پیدا نمایند جون خانی
که من الراتبین قایم دریا که آن یک خاتم صد بتش نماید
و این جون جیت الرابت زلیخی که از هر جانب که یوسف
علیه السلام نظر دی زلیخا دیدی و جز یکی نبود و یکی
از مشایخ میکوید که سیری واقع شد سیصد شصت هزار عالم
برمن عرضه کردند در هر عالمی مثل خودی دیدم و در اخبار آورده
که شخصی پیش امام محمد باقر آمد و کفت یا امام این هژده
هزار عالم که میکویند میخواهم که بمن نمای امام کفت چشم برهم
نه آن شخص چشم برهم نهاد عالمی دید صد هزار خلق مختلف
که هرکز مثل ایشان ندیده بود و عجب بماند چشم بکشاد امام
کفت چشم برهم نه چشم نهاد عالمی دیکر دید چندین هزار صور
مختلفه دیکر که از آن جمله یکی عالم اول ندیده بود چشم باز
کرد کفت فتبارک الله احسن الخالقین امام کفت چشم برهم
نه چشم برنهاد عالمی دیکر دید چندین هزار عجایب و غرایب
القصه میکویند دوازده بار چشم برنهادی و بکشادی و هر
بار عالمی دیکر دیدی تا آخر بعجز اعتراف نمود و توفی
الباقر رضی الله عنه بالمدینة سنه اربع عشره مایه و قیل
سنه سبع و سوابن سبعین سنه و فی تاریخ البخاری عن ابنه
جعفر الصادق رضی الله عنه انه توفی و هو ابن ثمان و خمسین
سنه و دفنه بالبقیع بالقبر الذی فیه ابوه و عم ابنه و ابراهیم
جناح بصحت پیوسته در شرح مواقف عزیزه امام محمد
باقر نوشته است و انچ در قصص آمده است که موسی علیه
السلام در میقات جون منعنا و کلمه بی واسطه بشنید
طمع در رؤیت کرد و تا چندین کرت بر خواست و هر بار
میکفت ارنی انظر الیک و هر بار طایفه از ملایکه
بر شکل های سیب نزد آمدندی و کر بر کرد طور کشتندی
و سخنهای سخت و تعریض میکفتندی حضرت موسی
علیه السلام سبحان در سوال مبالغه می نمود تا شش بار
جون بار هفتم کفت رب ارنی انظر الیک هفتاد هزار
موسی را دید که پشمینها در سر بسته و عصها در دست
کرفته خوانان و بر امر حق می کفتند رب ارنی انظر
الیک تا موسی علیه السلام در میان ایشان کم شد

از تشکلات و خیالات است سبحانک لاعلم لنا الا ما
علمتنا انک انت العلیم الحکیم سبحان لابدایة الوجود
شنید موسی علیه السلام ولانهایت الموجود اما اینکه
در مقصص گفته است شنفاد کلمه شنید موسی علیه السلام از
فصل الخطاب بخاری در روایت اورده است صد هزار
چهارده کلمه بی واسطه بسمع موسی علیه السلام که ازانجا
و عالم خیال را نهایت نیست اما عوالم وجود را امام در حجة
الاسلام صد شصت هزار اورده است و پیش بعضی از
اهل سیصد شصت هزار است و در بعضی روایت هزار
است و در اکثر هژده هزار چون عوالم عقلیه و روحیه و نفسیه
و طبیعیه و جسمانیه و عنصریه و مثالیه و خیالیه و برزخیه و حشریه
و جنانیه و جهنمیه و اعرافیه و رتوبیه و صوریه و جمالیه و جلالیه
و کمالیه مجموع این عوالم در عوالم ظاهر و باطن که غیب و
شهادت است و این کلیات عوالم است و اما
جزویات را نهایت نیست شعر
ای مقیمان درت را عالمی در هر دمی ره روان راه عشقت بر زمانی عالمی
با کمال قدرتت در عرصهٔ ملک عدم بر تنی آتش خلیلی بر کف خاک آدمی
سبحان ذی الملک والملکوت که عالم موجود من حیث المجموع
پیش اهل تحقیق خیالست که بخاصیت وجود واجب است
مینماید یعنی میگویند هستند نیست نمای وان وجود
حق است جل وعلا نیستند هست نمای واین وجود عالم
است چنان که درین معنی گفته اند شعر
نوری که ترا راه نماید بادب علمی که ترا گره گشاید بطلب
ان نیست که هست می نماید بگذار وان هست که نیست می نماید بطلب شعر
بر مناره اشتر رود و فغان بر اورد که شدست اشتر اینجا بکنید مر انکار را
این بیت را حضرت مولوی در استهزای جهل عصاة گفته است
که در حین عصیان در کتمان و اخفای ان در استتار کریزند
بزعم ان که بر عصیان کسی وقوف ندارد و ازان غافل که
کاتبان کتمان و احجاب ایشان نیست باشهود احاطه علم
حق جلت عظمته همچنان که اشتر بر منار فریاد زند که من اینجا
پنهان شده ام مرا انکار کنید بلکه ازان نیز ظاهر نیز باشد
واگر نیست مانظر توحید گوییم باشهود اهل کشف هم راست شعر
مهتاب بر امد کلک از گور بر امد از ریگ سیه چو ده سقنقور بر ا مد

مراد از مهتاب پرتوی نور هدایت حق است و نشانه
و منقصو و از کلک ابلیس است علیه [illegible] و از گور صورت
جسد نبی ادم خواسته است چنان که گفته است شعر
تنت گورست با لحد و لت تا بوت جان مرده یعنی چون نور هدایت
ازلی تا رکب ظهور کند صورت وسوسه ابلیس که جان از و
پژمرده است از تن بیرون رود که قل جاء الحق و زهق
الباطل اشارت بدین است و کلک مصغر مستعمل در
صورت بجز مزجه خانه تن از ظلمات نفسانی و شیطانی
و موذیات جسمانی و تنفی پاک کرده که پرتو نور هدایت
از مطلع عنایت بر اید گفتی کمال چون رشح از نیزه روز کاری
سر بر زد از مهتاب از مشرق عنایت و از ریگ سیه چرده
اخلاط اربعه خواسته است که علت وجود ازان مرکب است
و از سقنقور شهوت اراده کرده است چه خروج شهوت
از ارکان ترکیب و طبایع اخلاط و کثرت ظلمت اوست هم چو
بر بر تو نور هدایت که از سلم شیطانی علی یدی
عبارت ازانست و بعضی از مهمات نور قلب مراد داشته
اند در طور اول این نیز وجهی است چه دفع موذیات و دفع
خاشاک موقوف بر جراغیست و ایج بعضی از مشایخ مراد
از کلک ادم داشته اند علیهم السلام اصلح و از ریگ سیه
چرده تودهٔ زمین عدم یعنی شور ناکشت چه کلک تصغیر است مستعمل
در تحقیر اطلاق ان بر ادم علیه السلام ترک ادب است و اگر زمین
عدم را از جهت لاتعین سیه چرده توان گفت فاما در
حدیث صفت زمین عدم سفید وارد است و ایج بعضی
میگویند که کلک بکسر کاف و فتح لام نام در ریگ مصر که در
مهتاب بر می اید و ان غذای سقنقور است الی دغیر
فلک که سقنقور را از ریگ بیرون اید در مهتاب جهت
ان مرقوف صحبت است و در عجایب المخلوقات اورده
که سوسمار چون بر لب بحر بچه از بیضه بر ارد ایج از بچگان
او باب رود تمساح گردد و ایج بجانب بر رود ماهی
سقنقور گردد والعلم عند الله شعر
وا او جارو بی بدستم ان نگار گفت ازین دریا بر انگیز ان غبار
اب اتش گشت جاروبم بسوخت گفت ازین اتش تو جارو بی برار
حضرت مخدومی قدس سره این بیت را شرحی نوشته اند

تحریر کرده شود انشاالله تعالی و نمایے اینست داد جاروی
همه سپتم این نگار گفت ازین دریا برانگیزان غبار یعنی پیر کامل
و مکمل و خلیفه و وارث انبیا ساکن نشین و مجاور سرا پرده گوشه
تمکین بلسان تلقین از روی غایت بوجه بدایت جاروب
لا اله الا الله بدست ولایت مریدان داد **بیت**
تا بجاروب لا فرو روبد هر چه غیر از درون و برون است
وجود ذاکر حق و ناطق مطلق خلوت سرای باطن را از ظلمت
تعلقات جولانی و کدورات نفسانی طاهر کرده اند و مهر و محبت
احدیت از شرق صمدیت شارق شود نوری از ضیا با صفای
ایمان منور بلطیفهٔ رحمان در جان اهل جنان پیدا کرده اند
و آتش عشق برافروزد جاروب لای نافیه را چون
عود در سینهٔ مجمر بسوزد **نظم** بعد از آن شیخ مکمل گو بهش
کای مرید کامل و ای مرد کار آتشی از لا در افتاد و بسوخت
باز از الا تو جاروبی برار عقل جاروب و نگاران پر کار
آتش عشقش چو سوزد عقل را باز جاروبی ز عشق آید بکار
عقل لای نافیه میدان یقین عشق اثبات حقست ای یار غار
العقل آلة لادراک العبودیة والعشق آلة لادراک الربوبیة
عقل نفی ماسوی الله میکند عشق اثبات انا الله میکند
لا و الا هر دو را در هم شکن کین نفخت نفخ الله میکند
آنگاه ذاکر و ایا فنه عزم افروخته درگاه بجاروب لا نافیه
خانه رفته باشد و پر و بال پروانهٔ عقل سوخته باشد با بشارت
بشارت برو و بیا جاروب دوم که در خزینهٔ عشقست از نار و نور
بیرون آورده و بی زحمت لای نافیه انکار با اثبات اقرار
خانه را از درون و اندرون روید و بذکر لا اله الا الله است
مشغول شود تا با انوار اسرار بذکر هر که گفتن الله است مزین
شود و بتشریف تشریف صفات الوهیت مشرف کرده
نظم لا و الا هر دو برخیزد ز پیش و چون ذاکر که این هر دو
ذکر محو شود و ز از جهان هستی بعالم نیستی خواهد قال
الله تعالی **كل من عليها فان ويبقى وجه ربك ذو الجلال
والاكرام** فرود خواند یعنی کل شیء هالک الا وجهه
باز گوید اند که ذاکر منتو هم اوست و این فقیر دا به ایت
ازتماب و بعنایت قطب الاقطاب ازین سعی
حاصل شد تا این تعین حاصل شد والحمد لله رب
العالمین

رب العالمین **شعر** آن پادشاه اعظم در بسته بود محکم
پوشیده دلق آدم ناگاه برآمد این بیت مولوی رانز
هم حضرت مخدومی طاب ثراه و جعل الجنة مثواه مستزادی
کرده اند که لفظ مستزاد مضمر است آن پادشاه اعظم
در بسته بود محکم **یعنی حقیقت ما** در بسته بود محکم
یعنی که بود تنها پوشیده دلق آدم **یعنی لباس اسما**
ناگاه بر در آمد **یعنی که گشت پیدا** میگفت در بیابان زود دوم
عارف خدا از او نیست آفریده این سمان معنی الصوفی
غیر مخلوقست چه آفریدن منفیست از صفات تکوین در مرتبه
افعال ازلی و ابدی و آفریده معدوم است چه پیش
این طایفه غیر از آفریده کار هیچ شیء موجود نیست و
نسبت عین طرفین خود است و کمال عارف آنست که
بداند که او عین و اضافتی پیش نیست چنانچه شیخ رکن الدین
علی و الدوله قدس سره این معنی را بیان کرده است
الصوفی غیر مخلوق یعنی با و تخلقوا باخلاق الله واجبست
که صوفی موصوف باشد و یکی اخلاق الله اینست
که او تعالی شانه غیر مخلوقست پس هرگاه که تجلی بر صوفی
که متجلی فیه است منعکس کرده خالقیت بر در و دیوار بین
صوفی متجلی فیه با وجود تعین او که وهم و پندار بود و هیچ
کرده شود ای کل شیء هالک الا وجهه بر آید پس این تحکم
بر صوفی صادق آید غیر مخلوق چه الله خود غایب و نحن
با قیست والسلام **شعر** شین و میم و سین و دال و یا و نون
از میانه شمس الدین ای پسر دون مراد از شمس الدین حقیقت
انسانیست که از کثرت حروف اصلیهٔ اسما و صفات
ظهور کرده است و او صورت جامعیهٔ جمال بصورت
متفرقهٔ تفصیل در آمده و لباس حروف در پوشیده و این
همان پوشید دلق یعنی لباس اسما **وجهی دیگر** دیگر آنست
که حقیقت شمس الدین که آن وجود علمی غیر ثانیه و حروف
اصلیه است ازین حروف کتبی و صفاتی تفصیلی و
واسم ظاهری بیرونست کما قیل **شعر** بیرون ز دو کون ای پسر پایه داست
از ما تو سراغ ده که سایه ماست **فایده** بباید دانست
که طایفهٔ صوفیه حروف اصلیه شیون ذاتیه را میگویند
که مفاتیح الغیب عبارت از آنست و ما هیات من حیث

المجموع از لوازم این حروف اند وتعلق این با میات
بین حروف ثابت و ماهیة کلیة من حیث المجموع
سی از لوازم این حروف اند قبل از اعتبار وجود
ولوازم حرف عینیه میخوانند و ماهیه با لوازم نبی
اعتبار وجود وکلیهٔ عینیه ماهیة با وجود پس از اعتبار لوازم
حرف وجودیه و ماهیة با وجود لوازم کلیة کلمهٔ وجودیة واسمای
الهیة را حضرت علمیة با اعیان ثابتة میخوانیم حکما ماهیات ممکنه
چنانکه شیخ سعد الدین حموی رحمة الله اشیای ثابته وشیخ عزیز
نسفی حقایق وموحده حروف عالیه وبلسان شرع وجود
علمیه ازلیه والسلام کفر وایمان قرین یکدیگرند
هرکرا کفر نیست ایمان نیست این بیت در صحیفهٔ اسرار مولوی
نوشته شد اشکال این بیت در آنست که میان کفر و ایمان تنافی
بل تضاد است و وجود یکی مستلزم عدم دیگری قرین یکدیگر چون
توانند بود و حال آنکه کفر طریق بعد است و ایمان سبیل نجات
وقرب پس چگونه شاید که هرکرا کفر نباشد ایمان نباشد باید
دانست که ما کفر مذموم داریم و کفر محمود داریم وآن کفر
مذموم است که طریق هلاکت و دوزخست واما کفر محمود
کمال ایمانست وآن خود واجب است چنانکه شیخ منصور
حلاج قدس سره گفته است شعر

کفرت بدین الله والکفر واجب
لدی وعند المسلمین قبیح

اما کیفیت احوال
حسین ابن منصور حلاج واو در طبقهٔ ثالثه مذکور است
از مشایخ جلالش جهت آن گویند که در واسط در آمد حلاجی
پنبه بهمی بخانه فرستاد حلاج گفت مرد با کار بسیار روزگارم فوت
می شود منصور گفت تا آمدن تو من بکار تو مشغول باشم
چون حلاج برفت باز آمد همه پنبهای خود را از دانه باز
دید اسم حلاج بر او اطلاق کردند طریقی و مشربی مخصوص
دارد و پسندیدهٔ اهل ذوق است و خواجه محمد پارسا رحمه
الله که از ثقات متاخرانست در کتاب فصل الخطاب
بر صحت طریق او از مشایخ نقل کرده چنانچه می فرماید
که اجماع منعقد است عند المشایخ المتاخرین علی کون حسین
بن منصور شهیدًا والاجماع والمتاخرین برفع خلاف المتقدم
ان خلافًا مبینًا علی الاجتهاد الصحیح وذلک واقع مثل

شیخ

شیخ ابو سعید ابو الخیر وغیرهما واز جملهٔ مفتریات در قصهٔ حسین
منصور فتوی دادن جنید است بقتل او بر هنت پیش اهل تاریخ
که این سخن افترای محض است که وفات جنید پیش از شهادت
بشانزده سال بوده است استشهد الحسین بن منصور قدس سره
ببغداد بباب الطاق یوم الثلثا لتسع بقین من ذی القعدة سنة تسع و
ثلثمایه وتوفی سید الطایفه سنة سبع وتسعین ومائتین
في يوم السبت بنيروز الخليفه وقيل توفي اخر ساعة
من يوم الجمعة ودفن يوم السبت كذا في تاريخ طبقات
المشايخ وآنچ گفته اند از امام فقيه محمد داود بن علي الاحار
الظاهري که او من جمله من افتی بقتل حسین بن منصور افترای
محض است وقد توفی محمد بن داود وقتل حسین بالبضع عشره
سنة وقد سعی في قتل الحسين حامد بن العباس وزير
ابن المقتدر بحضره القاضي ابي عمر فافتى بحل دمه وكتب خط
بذلك وكتب معه من حضر المجلس من الفقهاء وقال
لهم الحلاج ظهري حمى ودمي حرام ما يحل لكم ان تتاولوا علي
بما يبيحه وانا اعتقادي الاسلام ومذهبي السنة وافضل
الائمة الاربعة والخلفاء الراشدين ولي كتب في السنة
موجودة فالله الله في دمي ولم يزل يردد هذا القول وهم يكتبون
خطوطهم وكتب الوزير الى المقتدر يخبره بما جرى في المجلس
فعاد جواب المقتدر بان القضاة اذا كانوا قد افتوا بقتله
والمتقدم بضربه الف سوط فان مات والا ضرب الف سوط
اخرى ثم ليضرب عنقه فاخرج بباب الطاق بعد ضرب
السوط قطع اطرافه الاربعة ثم جز راسه ثم احرقت جثته
والقى رماده في الدجلة وادعى اصحابه انه لم يقتل ولكن
شبه لهم پس آنچ مشهور گشته که بقتل خود فتوی داد
غیر واقع باشد اقتلوني یا ثقاتي ان في قتلي حياتي
چنانکه گفته اند شعر چون قلم دست غداری بود
لا جرم منصور بر داری بود اکنون بدانکه نزدیک اهل تصوف
کفر چهار است کفر ظاهر است چون سجود صنم یا ردای
از امور شریعت وکفر نفس است که النفس هي الصنم الاكبر
وشیخ ابو بکر واسطی رحمة الله گفته است النفس صنم النظر
فیها عبادت والنظر الیها کفر وکفر قلب است وکفر نفس
تعلق با ابلیس دارد وکفر قلب نسبت محمد صلی الله علیه وسلم

منعکس کرده بصورت خیالی که در عالمست وار خیال در
حس مصور شود بر صورت اول پس ظاهر کرده در عالم ملک
بر صورت آنچه نایم دیده باشد و بعضی عارفان این را کشف
صوری خوانند و زیادی مبالغه عبارت ازین است و حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم شش ماه درین مقام بوده است
یعنی ابلیس را نور سیاه چنان که گفته شد خلق او را کافر شدند
که لو اظهره بعبده بالالهیة و محمد را صلی الله علیه وسلم نور است
که چون سالکان بدان نور رسند پندارند که مگر نور صانع اوست
چنان که در تمهیدات وغیره مذکور است چون ازین هر دو نور
درگذرند و نور مطلق حق مشاهده کنند هم مسلمان شوند چنانچه رسول
صلی الله علیه وسلم فرموده است که من رآنی فقد رأی
الحق بعضی برین حمل کرده اند در حسین غلط و آنچه در حق
ابلیس آمده است که وَالَّذِینَ هُم بِهِ مُشرِکُونَ هم اشارت
بدین مقام است چون ازین هر دو نور درگذرند کفر حقیقی
روی نماید وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض تا
آنجا که وما انا من المشرکین و کفر بحسب لغت پوشیدن است
یعنی مؤمن حقیقی آنست که هرچه غیر حق است بروی پوشیده شود
إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَیهِم أَأَنذَرتَهُم أَم لَم تُنذِرهُم لَا یُؤمِنُونَ
در حق هر دو طایفه نازلست یعنی کافران مذموم و کافران محمود
در حق کفر مذموم خود مشهور است اما در حق کفر محمود غریب است
یعنی آن کافران حقیقی یکسانست پوشانیدن و غیر پوشانیدن
که ایشان بغیر ایمان نیاورند چنان که حال منصور شنیده باشی
خَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ
که غیر او نشنوند و نه بینند و در حق ایشان دلیلی واضح است
آنچه در تمهیدات روایت کرده اند از رسول صلی الله علیه وسلم
الکفر والاسلام مقامان من وراء العرش حجابان بین الله
وبین العبد وکان الله ولم یکن فیه کفر والاسلام یعنی
معنیست که کفر و اسلام از امور نسبی است و حق
ورای سبب است پس هر دو حجاب باشند و لیکن کفر
حقیقی و ایمان حقیقی در یک درجه اند چنان که مشایخ روایت
کرده اند که وقتی شیخ ابوسعید ابوالخیر انار الله برهانه
با بوعلی سینا نامه نوشت و گفت یا اخی دلنی علی الدلیل
جواب نوشت که از جمله کلمات که الدخول فی الکفر الحقیقی

والخروج

والخروج عن الاسلام المجازی شعر
عشق را با کافری خویشی بود
کافری خود عین درویشی بود اما تاریخ و کیفیت زیستن ابن سینا
خواجه محمد شیخ عبدالله الیافعی رحمهما الله تحقیق کرده و نوشته اند
که او را ابوعلی بن عبدالله الامین حسین بن علی سینا گویند و فی
آخر حیاته تاب تصدق بما معه علی الفقرا و رد المظالم وکان یحفظ
القرآن فیختم فی کل ثلاثة ایام ثم مات فی یوم الجمعة الا
ولی رمضان سنه ثمان عشرین واربع مایه ودفن بهمدان
وکان ولادته فی سنه سبعین وثلاث مایه وکان
ابوه رجلا من اهل بلخ انتقل الی بخارا فی ایام نوح بن
منصور وتولی العمل بقریة خرمیثن و بقریة افشنه وتزوج
بها فولد ابو علی بها ثم انتقل الی بخارا واشتغل بالفقه
وتردد فیه الی الامام اسمعیل الزاهد فی تاریخ الامام
الیافعی اعنی مرآة الجنان رحمه الله علیه فی ذکر ابو علی قال
لم یستکمل ثمانه عشر سنة من عمره الا وقد فرغ من تحصیل
العلوم باسرها وتصانیفه تقارب مایة تصنیف حاصل
آن که کفر حقیقی بین العرفا منزل اعلاست اشارات و
عبارات دران بسیار است چنان که مولانا جلال الدین
داشت در معنی آله متخذ که صوفیان میگویند باعتبار عبارات
شعر بیزارم از آن کهنه خدایی که تو داری
هر روز مرا تازه خدای دگری است وآنچه در نص کلام وارد است
اشارت برین معنیست یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا آمِنُوا
بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ نظم تا مدرسه و مناره ویران نشود
این کار قلندری بسامان نشود تا ایمان و کفر و کفر ایمان نشود
یک بنده حقیقتا مسلمان نشود وقول شیخ فریدالدین عطار را
هم برین معنی است نظم این آن قلندر است که در بزید او
تسبیح در حایت زنار آمده و دیگر گفته است نظم
مردان رهش که سر مردان دانند از دیده صاحب نظران پنهانند
این حوز عجبست که هر که حق را بشناخت مومن شد و خلق کافرش خوانند
ازین جمله مراد از کفر و ایمان حقیقی آنست که اخفای ما
سوی الله است چنانچه از حال مهیمون مشهور است
یعنی گرد بیابان که هنوز خبر دارند که خداوند جل جلاله
عالم و آدم را آفریده است لیهمانهم فی الله نظم

بود کافر شد

شما ایمان خود محکم نگه دارید مسلمانان که گر پور حسن باشد مسلمان
وفات شیخ عزالدین محمد بن حسن الکروژدی الاسفراینی
رفع الله تعالی محله فی سنه تسع عشره و سبعمایه پور حسن
پور حسن الاسفراینی والسلام وقتی ان شیخ کمال خجندی
رحمة الله سعدی گفته بود که مطلع این بیت بود
کاف کفر ما ز طاها برتر است مولانا محمد مغربی که از موحدان
آن روزگار بود بر وی اعتراض گرفته بود قطعه در معنی کفر در معارضه
محمود و مذموم گفته و تبیین هر یک کرده و آن اینست شعر
قطعه از سواد الوجه فی الدارین اگر داری خبر
چشم بگشای جمال فقر کفر ما نگر از سواد این چنین کفر مجازی مرد وار
سوی دار الملک آن کفر حقیقی کن گذر باطل حق مطلق را بجوی بپوشیدنست
کفر حق خود را بحق بپوشیدنست ای پسر تا تو در بندی خودی حق را بجو شده
چون شوی کافر ز ایمان آن زمان [illegible] انگه از سرچشمه تحقیق آب خورد
بحر کفر هر دو عالم بود پیشش چون نمی چون بکلی گشت در شمس حقیقی مستتر
بود گردید از ظهور نام خورشید آن قمر گر احد مست در شمس احد مختفی شدن
ست طاها مظهر کل ظهور منور خود پس بگوید کاف کفر ما ز طاها برتر است
هر که باشد از معانی و حقایق بهره ور ایراد مولوی از روی اصطلاح قوم
اگرچه وارد است فاما از سخن شیخ که کاف کفر ما ز طاها برتر است
این معنی معلوم نمی شود که بر او ایراد رسد مراد بطاها خطاب
با احمد است و آن که شیخ گفته است که کاف کفر ما ز طاها برتر است
بیان لسان احدیت شک نیست که کاف کلمه احدی که کفر عزیز
برتر است از طاهای احدی که آن اشارت بچهارده حرف
محکمات کثرت غیر نیست والسلام علی الذین یستمعون القول
فیتبعون ما احسنه ستر بیمارم ومی دانی پس فاتحه میخوانی
ای دوست نمی دانی گر فاتحه بیمارم این بیت مولانا
جلال الدین رومی است قدس الله روحه العزیز و این
مولانا نور الدین جعفر روح الله روحه شرحی نوشته است
اگر خلاصه شرحست ترکی تکلیفات لفظی و معنوی نوشته
خواهد شد والله المستعان بدان ای دوست مستفتح
حبیب وای متشرح لبیب که صدور کلام از کبار انام
نمی باشد الا بر مقتضی حال نظام و احوال عرفان عظام اگرچه
متنوع است بسبب تنوع تجلیات لکن اجمالا منحصر است
بر صحو و سکر از حالات فلا جرم کلام حال صحو از عارف

عاشق

عاشق بظاهر شریعت موافق اید کقوله وما ینطق عن الهوی
ان هو الا وحی یوحی و کلام حال سکر از عاشق شطح
موافق ظاهر شریعت نباشد پس اگر بیت نتیجه حال صحو باشد
بدین وجه بیان کرده شود که شاید حضرت مولانا این بیت
بطریق حکایت گوید از مریض چنانچه مرویست از ابو بکر صدیق
رضی الله عنه که در حالت عیادت گفت الطبیب امرضنی یا خود
حضرت مولوی مریض بوده باشد بصورت نه بمعنی پس حالت
عیادت انام و حضرتش را اجل قول علا گفته باشد چنانچه صدیق
گذشت وجه دوم بر اسلوب طریقت معانی بیت
بیان کرده شود که روا بود که مولانا عرض حال مرض خود کند
بر حضرت اجب الصحه و روا بود و عاید کامل حکایت کند از
مریض و دیگر بتجربه معلوم است که اگر در سلوک راه طریقت
وقت باشد که در حالت غیبت بعض لطایف باطنیه از بعضی
دیگر استعانت نمایند پس سالک خود نخود از برای خود فاتحه
خواند وان عیب مرض معنوی را در قران بشنو فی قلوبهم
مرض پس تفسیر بطن مرض حجاب آنست که وجود از
حجاب که ساتر آن باطن است خالص بود از لطیفه علیا لطیفه
سفلی بر آینه موافق بود خواندن این بیت سفلی بطریق
عرض برای استشفا از علیا و نیز روا بود که بطریق توبیخ باشد
از سفلی بر علیا چنان که موسی علیه السلام مثلا گفت
با حضرت عزت ان هی الا فتنتک اگرچه وجوه دیگر را
وجه سیم بر اقنوم حقیقت معانی بیت شرح کرده اید
بدان که نزدیک اهل حقیقت وجود حقیقی واحد است دو
جود اثر متکثره نور تجلیات آن واحد است پس تجلی متکثره
باشد و متوحد و کثرت خلق عبارت بود از صور تجلی ان
متوحد فلا جرم گاه واحد حقیقی از مقام تفصیل رضا خطاب نماید
بلسان خلق که در مقام تفصیل اید چنانچه حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود حاکیا عن الله الاحد فرصت
لا یعدنی که تکلم احدیت بلسان عبد لنی یعنی مقتضی عرض
که در صورت مرض در ظهور کثرت گشته است چنان که مولوی
فرمود نظم سلام علیکم ای دهقان درین انبان چها داری
چنین تنها چه میجوی درین صحرا چه میکاری
[illegible] فلا جرم ان اخبار الهی وارد بوده در

در حق نا فضلان بطریق توبیخ یا عتاب یا شکایت بی دلان و
گاه از مقام تفصیل بلسان کثرت خطاب نماید بمقام جمع وحدت
چنان که ذکر کرده شد در حق کلیم لاجرم این جواب بوده از برای
ترجمان محمدی صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی [illegible]
اکنون بدان که هو در اصل وجود یک دایره بود موهومات انداز
وجود ات شود چون بحسب اعتبار عقلی دایره را دو وجه است
وجه اول اعتبار وحدت اوست و بعدم اعتبار تعلق خط
وجه دوم اعتبار کثرت اوست باعتبار کثرت نقطه قال صلی الله علیه وسلم
الحقیقة کرة محیط وقال الله تعالی هو الاول والآخر والظاهر
والباطن فلا جرم ازان دایره وجوه چشمه به برآمد از چشمه
اول همه کس بحر کقوله تعالی وما قدروا الله حق قدره
وقال صلی الله علیه وسلم ربنا الذی اعطی کل شی خلقه
ثم هدی پس ازان چشمه هو که کس را بدان راه سیاحت
نیست در حروف مقطعات قران بر من خبر داد
وازان چشمه که همه کس را بهره شناخت نامی الله دا در آخر
مراتب خود انداخت واین در غیب هویت مکتوب بود
در مراتب الهیت از آنکه ابیات معنی ما که باصطلاح
متصوفه مشتمل است بر اطوار وجود من و هو گویند که مشتمل
است بر معارف بواطن حق پس هر لحظه بحسب
تجلیات الهیات هزاران هزار ذرات موجودات را
از غیب ذات بیارند بصفات شهادت بقدر حوصله
سبب یابند سعادت و بر بعضی یاران شکر بباراند
و در بعضی گاه بذر صحو وگاه تخم سکر می کارند فلا جرم اگر
این بیت نتیجه حال سکرات مشایخ را اعتبارات
کثیره بر ذکر است ولیکن بعضی ازان اعتبارات متعبر بر کر
نکر است چنانچه گفته اند والهوی ما بیتی بکل غریبه
یعنی عشق او محبت مورث بسیار از عجایب و بدایع
است بعضی از غرایب که در حوصله ضیقه بنیان نگنجد اکنون
بدان که احوال در مقام سکر مختلف است زیرا که عشق محبت
مفرطه را گویند و سکر نتیجه عشق است پس عاشق سکران بود
و مستمع عقل غیر سکران و بدان که سکر را سه مقام است
مقام اول حیرت بر دوام است ومقام ثانی
وله بی انتظام است ومقام ثالث وله کالایزالت

بیان

بیان سکر و صحو واین سکر مذکور در مقام حق باشد
بسبب تجلیات صفات و چون واصل شود و باول تجلیات
مشاهده کثره ذات را بدان سکر که بود نتیجه تجلیات صفات
و عجایب و مناسب آن سکر گردد و سکری که باشد نتیجه ذات
لیکن بدان که این بیت صادر از مراتب سکر تواند بود مقا
مات پس اگر در مقام اول که جرئت این بیت صادر گشته
مقتضی شدت وکدورت است چنان که رسول صلی الله علیه وسلم بیان
اشارت فرمود که رب زدنی تحیرا فیک واگر در مقام ثانی
که وله است البیت منه منصدر گرامقتضی کمال عشق بود اگر صادر
بود در مقام ثالث که بود وله مقتضی قوی باشد که ان فقد سکر
دو که است و هر یکی از مقامات سکر دو را باشد که احوال
مختلفه صادر گردد که ضبط ان نتوان کردن بر وفق ظاهر مؤلفه
چنان که ذکر کرده شد بیشتر ازین زرقنا الله وایاکم کمال المحو بعد الصحو
[illegible]
این یا ربی من اوله الی آخره در صفت طبقات اولیاست
رضوان الله علیهم اجمعین واین شش طبقه است چنانچه در حدیث
وارد است که ان الله فی الارض ثلثمایه قلوبهم علی القلب
آدم وله اربعون قلوبهم علی قلب جبرئیل وله ثلثة قلوبهم علی قلب
میکائیل وله واحد قلبه علی اسرافیل فاذا مات الواحد ابدل الله
مکانه من الثلاثة واذا مات من الثلاثة ابدل الله مکانه من الخمسة
واذا مات من الخمسة ابدل الله مکانه من السبعة واذا مات
من السبعة ابدل الله مکانه من الاربعین واذا مات من الاربعین
ابدل الله مکانه من ثلثمایه واذا مات من ثلثمایه ابدل الله مکانه
من العامة بهم یرفع الله البلاء عن هذه الامة و در حدیثی دیگر وارد است
صفت ایشان که ملوک الجنة اشعث اغبر اذا استأذنوا لم
یؤذن لهم وان خطبوا النساء لم ینکحوا ولو قسم نور واحد منهم
بین اهل الارض لوسعهم وقال صلی الله علیه وسلم رب اشعث
اغبر ذی طمرین لا یعبأ به لو اقسم علی الله لابره والی غیر ذلک و این
طبقات همه صاحب ولایت و کرامت اند که اگر خواهند در
یک زمان مکان حاضر آیند از مغرب بمشرق آیند و اگر خواهند
و اگر یکی ایشان در مغرب تکبیر نماز بگوید آنها که در خطای باشند
بی نیاز حاضر آیند آب و خاک باد و آتش مانع ایشان
نشود و همه بر هر چه کار ند چنان شود فاما در اجابت دعوا

دعوت متفاوت باشند و مدار عالم ملک و ملکوت بر ایشانست
که اگر یک لحظه وجود مبارک این طایفه با فیض ایشان از عالم منقطع
گردد قیامت برخیزد علی الخصوص حضرت قطب که سلاسل کارخانهٔ کون
مترتب بر حیات اوست و هر ولایت و دیار که ازین طایفه یکی از
نرسد خرابی و در خلل دران موضع راه یابد و هر طایفه را از ایشان
مسکنی معین است قال علیه السلام بدلاء امتی منهم اربعون اثنان
وعشرون بالشام وثمانیة عشر بالعراق کلما مات واحد منهم ابدل الله
مکانه ثانیا الا و قبضوا و گفته اند که هر طبقه از طبقات مذکوره ما تحت
دایره خود و دون ما فوق و اگر عارف ما فوق شوند در وقت
ترقی بما فوق باشد و کمالات ایشان فرا خور ایشان بر ترتب متفاوت
باشد پس لازم آید که قطب را هیچ یکی از ینها نشناسند و او از کل
ایشان باشد فاما قطب همه را شناسد که ما تحت قدم اویند
اقطاب اگر بسیار ند چنانچه گفته شد ولیکن قطب الاقطاب
در هر زمانی یکیست و آن قطب الارشاد است یعنی فیض الهی
چنانچه قمر فیض از آفتاب می برد که قطب ابدال ناظر ملکوتست
و قطب ارشاد ناظر ملک است و ملکوت گفته اند که قطب ارشاد
صاحب حکمتش یعنی حامل اسرار نبوت است بخلاف قطب
ابدال که او را حکمت لازم نیست چه تاثیر در عالم امداد چنانچه
الهیه است و او در ملکوتیاتست اگرچه از حکمت خالی نیست
فاما شدت احتیاج بود در عالم اکوانست و چون او بعز لبود
چدی است معاملات ملکی در تقیه داوری او نیست بخلاف
قطب ارشاد که بمنزله سهیل است و نظام المعامله در دو جز است که
میان قطبین ملاقات نیست چنانچه میان شیخ رکن الدین علا
والدوله و خواجه عادی و میان حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم و عصام قرنی ع اویس و آنچه اویس بامیر المومنین ملا
قات کرد قطبیت او در استتار بوده باشد چنانچه قمر در تحت
الشعاع و در وادی این طبقات مذکوره اولیای دیگر هستند که در
میان اهل الله بشرب المدام و او را ابو نصر احمد بن ابو
الحسن النامقی الجامی گویند و مداد او در جام است و عزول
در تاریخ وفات او میگوید **نظم** تاریخ وفات احمد جام
از قدس سره بی دان و او خرقه از ابوسعید ابو الخیر
دارد و در انس الطالبین آورده است که ایشان سی هزار تن
و ازین سی هزار چهار هزار اشرفند و از چهار هزار چهار صد اکملند
واز

[illegible]

واز چهار صد چهل افضل اند و از چهل چهار را اقدمند و از چهار
یکی اکمل و اشرف و افضلست باعتقاد بعضی از ثقات
بیست هزار و یک تن و هر طایفه از ایشان آماجی دارند
دیگران منقاد او باشند الآن یک تن منقاد کس نگردد و دریا
کس نسازد و تنها باشد و در رساله سید احمد کبیر و او را سلطان
العارفین گویند سید موسویست سید احمد بن ابی الحسن
جعفر بن محمد بن یحیی ابن حازم بن علی الرفاعی ثابت
بن علی بن الحسن الاصغر بن المهدی بن محمد بن قاسم
بن موسی عبد الرحمن القصاح بن یحیی بن محمد سالحسین
بن یحیی بن ابراهیم من الامام موسی الکاظم قدس الله اسرارهم
و او خرقه از شیخ علی قاری و سیدی منصور بن ابو بکر رفاعی
دارد و علی قاری از ابو فضل کاج دارد و او علی ابن غلام
ترکان دارد و او از علی باری دارد و او از علی عجمی دارد
و او از ابو بکر شبلی دارد و او از سید طایفه دارد حاصل
در رسالهٔ سیدی احمد مذکور طبقهٔ مذکوره را سیصد و پنجاه
شش نفر آورده است سیصد و چهل و هفت نفر را متصوفه
گویند و نه نفر را صوفیه اما سیصد نفر مبتدیان متصوفه اند ایشان
را ابطال خوانند و ایشان با خلق نبرد از نه و چهل نفر متوسطان
متصوفه و ایشان نیز از خلق محترز باشند و هفت نفر منتهیان متصوفه
اند و ایشان را سیاح گویند در جای مقیم نشوند پیوسته بسیاحت مشغول
باشند گمراهان را براه بی ارند و سرگشتگان وادی طبعت را
از تیه ضلالت خلاص می دهند و غرق شده گان را بساحل
می اندازند و در حق این گروه رسول صلی الله علیه وسلم فرموده
که هرگاه در بیعی فرو مانید یا عباد الله اعینونی و مشهور است که در ایام
شهور هر روز در کدام جهت اند از اقسام جهات ثمانیه دنیا
اگر رو فرا ایشان استمداد کنند اولی باشد و آن علی حده نسخه
ایست که اینجا آوردن آن طولی دارد و پنج دیگر که ایشان را
اوتاد گویند و ایشان مبتدیان صوفیه اند و ایم بدعوت خلق مشغول
باشند و اقتدار ایشان ندو سه نفر که ایشان را اقطاب گویند
و ایشان متوسطان صوفیه اند و یک کس است که از منتهیانست
و آن قطب است چون او در گذرد از اقطاب سه گانه آن که برتر است

بروست جب اوست بجاي او نشيند اما طايفه اي سيد علي همداني روح الله روحه برآنند كه بعد از قطب اما مين اند كه وزير بين او بند بعد ازان مرتبه اولياي اربعه اند كه از اطراف قطب بر نقاط اربعه دنيا ساكنند بعد ازان مرتبه سبعه كه حفظا اقاليم اند بعد ازان مرتبه دوازده وبيست كه حاكم بر بروج اند و ابج متعلقست از حوادث اكوان بدان ومن مرتبه اولياي عشرين وبولاي اربعين واولياي تسعه وتسعين وثلثين وثلثمايه وكلاهند في العالمين كه هركز زياده وكم نشوند وعدد اين عزيز بعضي گروه باقي بدوام دنيا ورسم دين اما عدد اولياي ديگر زياد وكم شود جب غلبه تجلي باطن بر ظاهر وظاهر بر باطن ومدت غلبه هر يك صد سال باشد وافراد نيز بسيار نوبا وقطب مساوات دارند زيرا كه بلا از حق واسطه از حق فيض ميگيرند جون قطب الا آنك قطب خليفه است در اضافه وافراد اگرچه اهل افاضت ميكنند اما از جهت خلافت وبعضي از افراد بر قلب برقلب محمد باشند صلى الله عليه وسلم جون قطب ارشاد وعدد افراد زياد دث وكم شوند مجذوبان رجال غيب انع ايشان مزياد دث وكم شوند وگفته اند رجال غيب همه از جنس آدم اند و بعضو باشند وعرايس همچار هزار نوكه ايشان از ضنا بر اسم ومناظر اند بود وبند واحوال ايشان را از خلق واز ايشان نيز پوشانيده اند وسياح مخفي وخضر عليه السلام از افراد است واو را ملكان نام است جنانچ در كتاب سعي وصفا احوال ملكان را بتمامي بيين فقير نوشته است از اولاد سلم است ملكان ابن بليان بن سمعان بن سام بن نوح عليهما السلام والياس عم جدّه اوست جنانچ در فصل خطاب احوال ايشان گفته است الياس عم جدّه وهو مقدمه حدمة الاولاد والدهم ولكل واحد منهما عشرة اصحاب من المومنين وهم لا يرون الابدال والابدال يرونهم ويخدمون الخضر عليه السلم ويلازمه خاقته في الاعراض الحادثه له والالياس ويطلب الابدال والاصحاب يخدمون الخضر احترام الفائدة استفادتهم وهو طويل القامة كبير الهامة قليل الكلام كثير المراقبة ذو وقار مكين وهيبة صاحب علوم ومعارف وكرامات غيابت

عبادته متابع الشرع المصطفوية وهو الخضر بدعوان الياس عبا بعا سنه مراعيا اوامره ومن ينكر وجود الياس والخضر عليهما السلام فهو من غاية الجهل من ينكر ثبوتهما احترازا عن ختم النبوة فهو من قلة العقل وهو يعرف كرامة وتعليما من الله تعالى مطلع على الكنوز باطلاع الله تعالى اياه ارباب الحاجات بامر الله تعالى في نفسه وعلى اصحابه العشرة الملازمين في خدمته السائحين في الارض بامره وكان عليه السلام كثير التزوج بعد مائة سنة وكان له اولاد كثيرة وما بقي له اليوم عقب على وجه الارض وترك التزوج بعد مائة سنة وسبع اشهر وفات ولده الاخير وكان منذ خمسين ونيف ولا يرغب الاولاد والازواج وهو يقول للقاضي عند المناكحة انا داخل رجل مغربي وبريتهما وثواب الارث على المستحقين وتخاصم الناس ويدخل في الاسواق ويبيع ويشتري للناس باسم الولاية خاصة في سوق السلخ وعرفات واكله ونومه قليل يحب الصوت الحسن ذو وجد عظيم في السماع يرقص ويتحرك وربما يصير مغلوبا يوما وليلة ويدخل على بعض الصالحين نصا رجيهم بامر الحق سبحانه وهو من اولاد فارس مولده بلاده على فرسخين من شيراز واليوم مسجد وصاحب النبي صلى الله عليه وسلم ويروي عنه احاديث كثيرة وهو القطب واصحابهما يصيلون اليوم على وفق مذهب الامام محمد بن ادريس رحمة الله عليه تتفق عند استخلاص المظلوم عن يد الظالم للخضر والقطب واصحابهما يفزبوهم ويشتموهم عن تربيب ان الجاليس في مدينة الرسول صلى الله عليه وسلم جادل بعضهم بعضا بالحجارة فاصابت حجارة راس الخضر عليه السلام فشج راسه المبارك وضربه البرد وتورم جراحته ثلثة اشهر والى غير ذلك اما در مولود محمد ادريس رضي الله عنه اختلاف است وامام نواوي در تهذيب الاسما تصحيح آن كرده است جنان كه ميفرمايد اجمع العلماء على انه ولد سنه خمسين ومايه وهي السنة التي توفي فيها ابو حنيفة رحمة الله عليه فقيل انه في اليوم الذي توفي فيه ابو حنيفة قال البيهقي ولم يثبت اليوم ثم المشهور الذي عليه الجمهور ان الشافعي ولد بغزة وقيل بعسقلان كما ورد والامام

الرابع في الزاجر الشافعي رضي الله عنه شعر

اما النسب اصلي وشيخي بمكة ثم داري عسقلية باحسن موهب
واعز عز والطيب مولدي بيسير البرية وبحاسن الارض المقدسة التي
بارك الله تعالى فيها فما بينها على نحو مرحلتين من بيت المقدس
ثم حل الى مكة وهو ابن سنتين وتوفي بمصر سنة اربع ومائتين كما
قال كمال المظفري في الشعر قد ولد الشافعي ذو الشرفين
امام اهل حجاز وواعرين في عام خمسين بعد مائتين
وقد مات في اربع ومائتين وهو ابن اربع وخمسين سنة قال الربيع
توفي الشافعي رحمه الله ليلة الجمعة بعد المغرب وانا عنده ودفن بعد
العصر يوم الجمعة آخر يوم من رجب قال المزني فلما اجرنا عن جنا
زته راينا هلال شعبان وذلك في سنة اربع ومائتين وقبره
بمصر محلة من الجلالة وقال الربيع رايت في النوم ان ادم
عليه السلام مات فسالت عن ذلك فقيل هذا موت اعلم
اهل الارض وقال كمال المظفري في تاريخ ابي حنيفة لقد
ولد النعمان اعني ابن ثابت معدم اهل العلم عام ثمانينا
ومات على ما قيل في مائة مضت وخمسين عاما كما كان سبعينا
اما شيخ ابو بكر كتاني قدس سره نقبا را سیصد ادرده است
واو درسیصد بیت ثابت یا نتند است نجبا را هفتاد و بدلا را
چهل واخیار را هفت وعمد را چهار وغوث را یکی ومسکن
نقبا را مغرب گفته است ومسکن نجبا مصر ومسکن بدلا شام
واخیار خود سیاحند وعمد در زوایای ارضند ومسکن غوث
مکه بود چون حاجتی از حاجات عوام خلایق موجود گردد اول
نقبا ابتهال نماید پس نجبا پس بدلا پس اخیار پس عمد اگر اجابت
نشود غوث ابتهال نماید هنوز مسئله تمام نشده باشد که اجابت
افتد اللهم ارزقنا قبیل الممات وصحبت ایشان بسیار است
وهر طایفه را بقدرت معرفت خود در حق ایشان اعتقادی حالا
اینجا اشارتی شد وآنچه مولانا رحمة الله علیه درین باب گفته
همه صفت حال ایشانست چنان که میگوید شعر

دو سه رند هوشیار دل‌مستند · که فلک را بیکی عربده درهم شکنند
بر در یا نشند که نا موسی بر خیزد · سر درآرند که بیرون ز سر دستار شوند
همچو خورشید همه روز نظری بخشند · شکل ماه و ستاره همه شب پیدا شوند
[illegible] · روز گندم [illegible]

خود

خود فروشی سلیم که با دیگران بکند · لیک چون در دگری متفق گشت کارم
[illegible] · [illegible]
بس کن و هیچ مگو گرچه دهان پر سخنست · زانکه این حرف دو دم قافیه هم اغیار
و این رباعی نیز صفت حال ایشانست شعر
جانا بقمار خانه خواهم چند · با مردم ناشناس کم پیوندم
مسلمانان من آن گبرم که بتخانه بنا کردم · شدم بر بام آن خانه بعالم در دم اکبر
مسلمانان مرا گفتند آدم شما دادای مسلمانان · حکم کن جهلم تو مرادی دیگر باده
از آن مادر که من زادم دیگر پدر شدم · از آنم کردی چون انداختند که با مادر زنا کردم
بکر بی زادم از مادر از آنم کرد پیچوا · بجای شیر از مادر پی شیرین غذا کردم
اگر عطار مسکین را درین آتش بسوزند · گوا باشی مسلمانان که من جان را فدا کردم
اشکال این ابیات موقوف بر اصطلاحاتست بتوفیق این تقریر
کرده می‌شود زیرا ما افضل الوزاء في زمانه مولانا رکن الدین رحمة
الله علیه که ملاقات ایشان قدس سره دریافته واکنون در
ختلانات اسحق این شرحی نوشته بود وازان کرده نام کرده
بود آن اختصار کرده شد ولکن در توجیهات آن این فقیر را
زیادت اطمینانی حاصل نیست والعلم عند الله وانچه مقصود سخن
آن عزیز است نقل کرده شود بدان که چون ارباب فهوم و
معانی دو طایفه اند علمای که از سر حد تجاوز نتوانند کرد
وعرفای علم باطن که در بیابان بی پایان کشوف ومعانی نهاده اند
ضرورت شد که شرح این ابیات بدو وجه کرده شود یکی چنان که
علما پسندیده دارند و دیگری چنان که عرفای راه دیده بقبول تلقی
نمایند وبهذا کان في غایت جهدی وذلک من الله سواء الطلب والمانع
اما وجه اول چنین گو والله اعلم که سمان گوینده حکایتی
میکند از احوال و خبری دهد از مبدای خلقت خود چنانچه در
حدیث وارد است ان الله تعالی خلق الخلق في ظلمة ثم رش
علیهم نوره حبیب الله صلی الله علیه وسلم خبر از آفرینش عالم خلق
دیده و خلقت فرموده است و گبری مراد از آن ظلمت خلقت باشد
و هم خبری دهد از منتهای حال در یافت تشریف نوربیت ایمان هم
آن زمان که از آفتاب توحید ثم رش علیهم من نوره شعاعی بر وجود
خاکی محدث پاکی است یافت و بتخانه عبارت باشد بیابان بنیاد
وجود عنصری آن ترکیب آتش هوا آب باد و خاک محل ظلمات و منشأ

منشا کدورات جارست در مصراع اول ذکر ظلمت اولیت چنین کرده که منم آن کرد دیو ... خانه بنا کردم در مصراع دوم نور اثبات ایمان و نکفت دولت اخوت کردم که شدم بر بام ان خانه بجام ... دوم
جون نور ایمان از روی ایقان در خانه بنیان انسان نتابد برابر براغ در کنج ان خانه ظلمانی باشد پیدا اید اغاز جون بوید که در نهاد وی ان صفات ذمیمه مثل شهوت و غضب و کبر و حسد و ان واز اعدای ذمیمه مثل نفس اماره دیو و موذیان طباع اربعه متمسند کاهی معروع افتاده شهوت و انداخته غضب دیده داشته کبر و فرو کذاشته حظ و کاهی مجنون صفت در سوا کرفتار و دست زده وساوس شده و لکد کوب سواجیس کشته و بلوث معاصی جامه تقوی ملوث کرده اشتغال ملاهی و مناهی نور ایمان براری نوراری و ثنا ... کشیده است انصاف در مقام اعتراف ان انجان بوشش را کز بخوانند بسکوید که بیت
حلای کز ده دادم شمادای مسلمانان منم کین کهنه تنها را دکر باره جلا کردم
انصافش در مصراع اولست واعترافش در مصراع دوم وجلا دادن عبارت باشد از مقتضیات که هر یک را بفعل اوردن وجون این پیشتر کفته شد که موجودات باسرها از مادر محبت زاده اند که بطرین ربیبت بظهور رسیده اند بوجود عینی وخارجی موجو کشته جنان که در حکمت طلبیه کفته اند که اول عقل ظاهر کشت وازروی نفس کل ظاهر شد وازوی نفوس جزئیه پیدا امدند انچ صفت نفس کلیه است اطمینانست وسکون وانچ صفات نفوس جزئیه است تاریکیت وعصیان وطغیان وفرزند وزاده نیکبخت آن باشد که بر طریقه سداد وروش پسندیده ماد ویدر باشد و هر کاه که ازان جاده منحرف کرده نماید بر او صول جسمی وستم کرده باشد هر کاهی که زانی را باغی وباغی را زانی کویند پس ازان این معنی را ازین لفظ فرداد که کفت ازان مادر که من زادم دکر باره شدم جفتش که بلهو زناکر ازانم کبر میخوانند که با مادر زنا کردم یعنی انچ محل ان موضع ومقصود خلقت الاعرف بان حاصل میشود وبان طهارت وعبادت بروفق الادب بود چون مطهر نظهر و نه پوست پس نز مادر صفت محبت یعنی کرفته باشم وباد بازکشته وطاغی کشته واین کبری باشد پس باین معنی کفت بیت
ازانم کبر میخوانند که با مادر زنا کردم   پس در ... مقامات ملامت
آن

آن نفس اماره توسیح بزبان معذرت حکایت کرد و نمود که در اصل فطرت بحکم کل مولود یولد علی فطرة عیسی وار مطهر بودم اما بعوارض معاصی ولواحق مناهی صفت من دار و متغیر و مکدر شدم واز ان معنی باین عبارت حکایت کند بیت
بکری زادم از مادر ازانم کبر میخواندند بجای شیر از مادر می شیرین غذا کردم
پس عجز ومسکنت بنمود واعتراف اورد که صاحب اعمال سیئه وافعال قبیحه راسزای اتش سوزان خواهد بود و هرچه بوی رسد از عذاب وعقاب عین عدل عدیل باید دانست نه جور بطریق ادب بحکم ما اصابک من سیئة فمن نفسک وما اصابک من حسنة فمن الله اضافت آن بنفس خود باید کرد وملامت خود را باید کرد وازین جهت ختم سخن برین بیت کرد و کفت
اگر عطار مسکین را باین کبری بسوزانند وجه ... العم
بزبان مرغان جز سلیمان صفتان حقیقت وطریقت نوانند بخر شاربان معارف لذت ان در نیابند شعر
انکس که ز شهر اشنایست   داند که حدیث ما کجایست
این تولیت که کویم کوینده این قول در عین سکر غلبهٔ حال مصروع صفت مغلوب تجلی احدیت کشته و در تحت سطوت سلطان افتاده تا بحکم حدیث که من تقرب الی الله بالنوافل حق سمع وبصر ولسان او کشته تا بمقتضی جز تقرب بفرایض که سمع وبصر ولسان حق کشته که قادر وی از زبان سوی ازوی این اواز بر می اید ومیکوید نظم من منم آنکس که واکوی کیست
خاموش منم در دهنم کوی کیست   من پیرهنم تنش نیم سر تا پا
آنکس که منش پیرهنم کوی کیست   پس من حیث الهویة المطلقة لا من حیث العین المقیده میکویند که سبب کبر روز من تمکن باطنه بقضای اظهار ما در محبت بود اما حبت ان اعرف پس بظاهریه تجلی کردم بر جمیع اشیای موجوده وهمه بوجود خارجی موجود کشتند واز علم تعینش پیوستند فخلقت الخلق لاعرف پس هرجه اضافت اختلاف اسم وجود بران توان کرد جون موجود بوجود منت حقیقت من باشم لیس فی الدار غیرنا دیار وموجودات موجودات مجازیه باشند نظم بر نقش خود است فتنه نقاش کس نیست درین میان تو خوش باش   وبحکم ربوبیت در تحت تصرف

اسم رب چه بر صراط مستقیم است من دابة الا هو آخذ بناصیتها
میخوان داین سر شریعت می دان واگر بجاء واگر بهر موی مؤمنی یگی
وحاجی رو کعبه وعاقل ودیوانه جمله موجود موهوب من باشند ودر راه
تربیت مربوب من باشند یکی مظهر اسم الهادی ویکی اسم المضل
ویکی مربوب اسم المانع ویکی پرورده اسم المنتقم واین اسمای متقابله
تقضا دار اسمای متعاقبه وجمله در تحت حیطه اسم واحد دان بر وجود احد
واحد یگانه در ذات ویکتا در صفات وهر کاهی که از حضرت
واحدیت خود متجلی کردم از اسم الهادی ظاهر بر چه مظهر او باشد
صورت عابد ومومنی ومصلی وصائمی وعارفی واگر تجلی من بر
مظهری از اسم المضل ظاهر چه مظهر او باشد وکافری دیگر وفاسقی پس
گاه که قطع نظر کنی وابنظر عارفان ناظر مظهر دان مظهر کردی در نظرت هیچ
ضلالت ننماید چرا که رب صراط مستقیم ربوبیت است وهرچه
در مقام سکر بر زبان عارف گفته نشود وبگوش عارف جز از مظهر شنیده
نکردد پس عارف درین مقام ازین جای چنین خبر داد بیت
منم ان گبر دیرینه که بتخانه بنا کردم شدم بر بام ان خانه بعالم در ندا کردم
ونه اگر دون بر بام ان خانه عبارت از اسم المضل است لمن الملک الیوم
لله الواحد القهار گفتن از عقد تجلی ذات القهاریه اش وچون ذات متعالیه
بقوت قهاریه وصلابت مستغنی است از ایمان مؤمن وکافر ونه از
اتش در ذات آلهیه مضرتی ونه از ایشن در ملک صمدیت منقصتی
وازسر استغنای ذاتی احدی میکوید صلای کفر در دادم شما
ای مسلمانان ومعنی جلای تنها چنین که هر مظهر از مظاهر شکر شده
بحسب قابلیت واستعداد ان مظهر محل اسم المضل تجلی کند هر یکی
بهر جزئی معبود ومقصود خویش شناخته باشند از بت وحجر وشمس
وقمر ونار ونور برغبتی تمام واعتقادی با نظام بحث انا وجدنا اباءنا
علی امة سبب اجعل الالهة الها واحدا ان هذا لشیء عجاب
در نظر وی ان فعل محمود نماید وبر جز زاجر ومنع مانع وعیب
عایب ازان معتقد خود باز و من یضلل الله فما له من هاد بیت
بپویش اخر عمران بیکری گشت ابتغی ازان بت پرستید چندین سالی عیسی از
دبیان صفت ظاهریت کرد که منشاء ان محبت بود خواست که ما صفات
باطنیت بعد از ظهور نیز بیان کند که چون ظاهر بباطن پیوندد واول
باخر رسد سر کان الله ولم یکن معه شیء والان کما کان بزول ابطر

عرفان روشن کرد ونطق تیز بین فبصرک الیوم حدید عارف
عیان شود که ظاهر است همو است وان که اول بود همانست
که اخر است همان محبت که سبب ظهور بود همانست که سبب
بطونست واین معنی باین لفظ اشیار کرد وازان مادر که من زادم
دیگر باره شدم جفتش پس تو آن مادر را محبت می دان او بود که
باعث بود وادم را ظهور خفاشناش دیگر باره شدم جفتش
خفای بعد از ظهور است دیگری که عبارت است از کافری وکافری
پوشش است استعارتی ازین خفای ثانی باشد وبا ما در
زنا کردم عبارت از رجوع ببطون محبت فیهم من فیهم خواست
تا عذر خود خواهد که بنفوس ثلاثه سیح جز از کبایر وصغایر گشته
بودم عیسی صفت در جهد عهد جعلنی مبارکا اینما کنت از مادر محبت
متولد شدم ودیای شیرز مشق پرورده کشتم ما خود آوردم از خانه
بخود بر بستم نان ناموافقت امروزینه وبحث تدبیه دانند
عاشق درینه فنا شدند بکری زادم از ما دپس از اهل شریعت
ویاران دین وا طریقت اگر در حالت مستی وفنا از زمان شریعت
راجه شطح گشت وخواهند که بفتوی اهل شریعت وا ناچار اتش ملامت
وسوخته نار بلیه کرداند نظم بل که عاشق بنود هر که ز سر اندیشد
من اندر بحر محیط حیان غوطه خورده ام که اب از سر گذشت ان
را چه ترسانی از باران ودر اول رنج که پیش کرده ام جای عزیزات
بیت بغرطی دل بکوی تو فروشد که گر جان هم برابر بر نیاید
لا جرم هم سخن بدین طی کرد وگفت اگر عطار مسکین را درین اتش
بسوزانند ابح بر حال این فقیر گذشت از معانی سخن محقق این بود که
در قلم امد تا خود مقصود قایل چه بوده باشد
عقل از وصادر است او از عقل که هردو صادر از وسی شباید
از او ازکید یکی شود صادر با نکی چون یکی نمی شاید
این دو بیت بیان مذهب حکمت حکمت متفرع بران
قاعده که میکویند لا یصدر من الواحد وبیان این مسئله چنانست
که میکویند سبط گر متعدی باشد آلات ومواد ازو اثار متعدده بتعدد
آلات مولیه صادر نتواند شد چون نفس ناطقه عقل
فعال واگر بر خلاف این باشد ممکن الصدور نیست که اگر فرض
کنیم از شیء واحد دو چیز صادر شود بلا واسطه پس مصدریه

شریعت من سخنی بر شیء
چه بایبا انات باشد وازان
تشبیه

بس مصدریه این جز مصدریه ان دیگر خواهد بود بس اگر هر دو
با یکی در ذات او داخل باشند بس اگر این دو نیز با یکی در
در ذات ترکیب لازم اید واگر هر دو خارج باشند مثلول
باشند بس اگر این هر دو نیز با یکی در ذات او داخل باشند
ترکیب لازم وخارج باشند بس اگر این هر دو نیز کلا عود کنند
وتسلسل لازم اید و جواب متکلم آنست مصدریه از اعتبارات
عقلیه است که ازا در خارج وجودی نیست وتمسک میجویند همچنین
نزدیک حکما اقتضای دو چیز میکند قبول اعراض و وجودی مع سلطنها
برین تقدیر قابل باشند که از شی واحد دو چیز جایز باشد اکنون بدان که
اول شیی که از موجود حقیقی صادر شد عقل اولست بدلیل قول نبی
صلی الله علیه وسلم اول ما خلق الله تعالی العقل وفی روایة
جوهرة او وفی روایة ذرة وفی خبر اول ما خلق الله تعالی روحی و
فی روایة نوری وفی خبر ما خلق الله العشق وفی روایة العلم
والی غیر ذلک واینها مختلف نیست بحسب معنی بل همه عبارات
از یک چیز است یعنی جوهره که در وی تاثیر و حداست اسم محمد است
صلی الله علیه وسلم وچون این حقیقت را المعانی بود اسم او دره
امد وچون حی وحی بود اسم او روح امد وچون ظاهر و مظهر بود
اسم او نور امد وچون مدرک کلیات بود اسم او عقل امد و باز اسم
که محبت در وی موقده گشته بود اسم او عشق امد بس جوهر اسم
او باشد و مابعده اسما وصفات او بود واخر مولودی که از سلسله
اخباس نوع حیوانی است که اسفل السافلین موجودات
است چنان که نصیر الحق والدین الطوسی رحمه در ین معنی

اول از مکونات عقل جانست وندرو او نه فلک کرد است

زین چار چو بگذری چهار ارکانست بس معدن و بس نبات بس حیوانست

وقیل فی تاریخ وفاته شعر نصیر دولت و ملت محمد طوسی
یگانه جوا و ما در زمانه نزاد بسال ششصد و سنتا و ماه ذی الحجه
بروز هیجدهم در گذشت در بغداد والفاق تاریخ
هیجدهم از ماه ذی الحجه محرم و قت شام سال هجرت ششصد و سنتا و نا قص تمام
خواجه عالم نصیر الدین طوسی از قضا رخت بربست در بغداد و نا دار السلام
برین تقدیر بنا بر مذهب ایشان میگوید
عالم از یکدیگر شود صادر از یکی جز یکی نشاید

راه حق

راه حق جل ذکره بطریق نزول باشد یعنی ترقی در مقابل تنزل افتد
چنان که گویند شعر بدان ره که امدیم باز کردی و ل باید که نکو ساز کردی
چه پیش ایشان نسبت هر فردی از افراد کاینات بهمون نسبت
هر فردی از حبات شجره است با مراتب شجره و هر چه در اول است
در اخر همانست چه در اول حبه بود و همان حبه بی رسد چنان که
گفته اند شعر جو سیر نقطه بر خط شجر شد
ز نقطه خطه ز خط دوری دیگر شد بس سیر این طایفه از
عقل در نگذرد اما صوفیه میگویند راه بحضرت جل ذکره بطریق
عرضست نه طول که نسبت هر فردی از افراد واز افراد عالم
بیش این طایفه چون نسبت حرفیست از حروف کتاب
با دست کاتب مثلا حکما میگویند که از کاتب الف واقع
واز الف ب واز ب ت واز ت ث برین قیاس
تا اخر حروف گویند همه از یکدیگر صادر شده و بر بیان مر همین
طریقت وصوفیه محل صدور دست کاتب را می دارند بس
هر حرفی قابل فیض بی واسطه باشد واتصالی فیض را که خطوط
الهی عبارت از انست از ضرورات کاینات چون خطوط افلاک
دایره قسم داده اند از مرکز بمحیط و خطوطی که در دایره حقیقی از مرکز
بمحیط رود مساوی باشد ونقطه مرکز با وجود کثرت خطوط خارجه
متعدد ومتکثر نیست و هر نقطه را که از محیط دایره با این نقطه
مرکز فرض کنی از مقابله وتعدد وقرب وبعد واتصال وانفصال
نسبت مساویست که اتج مقابلست با نقطه از محیط غیر ان
باشد که مقابل باشد با نقطه دیگر بس نقطه مرکز منقسم یا
متعدد باشد وجایز نیست بس مقابل نباشد نقطه با جمع نقاط کره است
وصورت دایره چنانچ مشایخ فرض کرده اند اینست واین مبطل
مذهب حکمت بس برین تقدیر از عین واحد کثرت متعدد صادر
تواند شد وتکثر در ذات او نیامده باشد وخطی که خارجست
از نقطه واحده از جمیع جهات دایره بنقاط محیطه خط وجهت
که حاملست هر موجودی را که ایجاد او فیض وجود او وحیث
ارادت درین دایره مخلوقات ان خطیست که خارجست
از نقطه ذات فرضا بمحیط وحقیقت ان خط توجه الهیت
تعالی شانه که عین این نقطه است در محیط واین محیط عین دایره

تمکن نیست و نقطهٔ وسط که معین نقاط نقطهٔ دایره است او جبه
واجب الوجود است واین دایره مفروضه من منحصر است در جوهر متحیز
و غیر متحیز و اکوان و الوان وجود و انواع و اشخاص که انها را نهایت
نیست که هر نقطه از نقاط محیط داین حادث می کرد و از هر داین
برین تقدیر چندین دوایر دیگر از اجناس و انواع و اشخاص و لیکن
اصل درین جمله نقطهٔ اولست و خطی که متصلست از نقطه بنقطهٔ حقیقت
معینه از محیط ممتداست با جناس و انواع و افرادی که متولد است
از وجه هر داین که مظهر اسمست و هر اسم ثبوتی را دایرهٔ ثابت
و در هر داین چندین دوایر اسمای فعلیست و هر اسمی از اسمای
فعلی را نیز چندین دوایرست و در هر داین چندین دوایر آنها مربوط
بدوایر افعال و افعال منوط باسما و اسما بصفات و دوایر صفات
بدوایر محیطهٔ ذات سبحان من جعل له ذات فی کل شی تا آنجا
نتحت ما ثریا مثال سلسلهٔ ان که اوستادازل بست شان بگو بگو
اکنون مراتب و درجاتی که در حیطهٔ یک اسم استند اسمای بخوبی
شنو خبان که سالکان تعداد آن کرده اند مراتب و درجات
اسمای ذاتیه را که مفاتیح الغیب اند از ان قیاس کنی بدان که
دایرهٔ اسم همه را هشتاد و سه مقام و ثلث مقامیست و دو هزار
هزارست و چهار هزار حضرت هشتمایست و سیصد و شصت
هزار تجلی در و واقع است و صد و هشتاد هزار نوری و صد و
هشتاد هزار ضیایی و سه هزار و ششصد چهل هزار لمعات دارد
و چهار هزار و هزار و سیصد بیست هزار هزار نوری و چهار هزار
هزار و ششصد و بیست و شصت هزار ضیایی و دویست
هشتاد هزار هزار و دویست هزار حجاب علا و دلف دارد
و صد چهل هزار هزار و صد هزار هشت هزار هزار دارد و دویست
و نود هزار هزار ضیایی و دو هزار و دویست نود و دو هزار و ششصد
هزار لطایف دارد و هزار و صد و چهل و شش هزار هزار و سیصد
هزار و سه هزار و هزار و ششصد هزار حقیقت دارد و هزار بار
هزار هزار و سیصد و نود و شش هزار هزار و هشتصد هزار نوری
و هزار بار هزار هزار و سیصد و نود هزار و هشتصد هزار ضیایی
و هر فصلی از ان فصول دا ترتیب و حقیقتی و لطیفه و حقی
و منزلی همچنین بر ترتل تا و تابق و رقایق و شقایق بر علاد

مشتمل آن فصل و داین اسرار لطایف را و سالک همدانی
و مستغنی کردد که بقدم سلوک این جمله را طی کند اکنون سخن
را بر مذهب توحید ختم کنیم که حکیم میکوید راه بخدا بطریق
عرض نیست طولست و صوفیه میکویند بطریق عرض است
و اهل توحید میکویند راه بخدا نه بطریق طولست نه بطریق عرض
بل نسبت هر فردی از افراد کاینات چون نسبت هر حرفیست
با مداد و بود یکی بیش نیست اینجا نه رفتن و نه امدن چنان که
گفته اند نظم شدن چون بکری بود امدن نیست و فیه ما فیه
والسلام از کنار خویش میجویم دمادم بوی یار
زان همی گیرم بهر دم خویشتن را در کنار این غزلیست
مشهور بغزل کنار و میان و قایل او امیر سید همدانی است
قدس الله روحه العزیز که مولانا نور الدین جعفر برسبیل
تبرک از انشرع نوشته اند حاصل شرحست در مقدمه اینجا آورده
است و تمامی غزل اینست چون کنارم را میانی نیست پیدا هر میان
میان خون دل جانم عشق کیر د کنار چون میانش را کناری نیست نی در حرمتم
کان چنان بار گرفت دایم بی کنار نه میانش را کناری نه کنارش را میان
و ز میان آتش عشقش همی یابم کنار بر کنارات انک سودای میانش را گرفت
از میان خورد بر کنار بود خود شد بر کنار نیست کس را از میانش جز کنار اندر دو کون
از کنارش کر علی بوی میان یابد همی در خیال ان میان از خویشتن بر کنار
اکنون شرح این ابیات را علی الترتیب کوش دار بیت
از کنار خویش می یابم دمادم بوی یار چون نظر بیت نمود که هو معکم
اینما کنتم و افضل ایمان المرء ان یعلم ان الله معه حیث کان
فرمود از کنار خویش می یابم و چون دایم در شهود و فرمود دما
دم بوی یار بوی که متعلقست بدو می یابم اشارت بنفحات که در ایام
بر قلوب اهل الله فیضان می نماید و تبعیت نشان بدرقهٔ
تیز نافذست قال صلی الله علیه و سلم ان لربکم فی ایام دهرکم
نفحات الا فتعرضوا لها و قال صلی الله علیه و سلم عند خروجه
الی السفر اللهم انت الصاحب فی السفر والخلیفة فی الاهل
و قال صلی الله علیه و سلم عند الرحلة الرفیق الاعلی و قال
سیدنا قدس الله سره اذا توجه عند الرحلة بالله یا رفیق
یا حبیب و چون دوام شهود از استحکام توجه موجب دوام

توجه باشد فرمود زان می که م بهر دم خویشتن را برکنار
زیراکه قلب محل بحث مقلب القلوبست متعلق گردد هوای
بانقلاب شانی وچون مقصود توجه را در سیر فی الله نهایت
نبود فرمود چون کنار دم را میانی نیست میدان نزرمان
وچون کمال معرفت موجب هیمانست وهیمان موجب اضطرار
است کثیره وامور عجیبه والهوا یابی بکل غریبة لاجرم گفت هست
در بیابان خون دل جانم عشقی گیر و کنار وچون ذات او را بکمال
معرفت احاطه ممکن نیست درین باب فرمود چون میان عشق
کناری نیست زان در حیرتم قال الله تعالی هو اللطیف الخبیر وچون
عارف مشهود را منتهی ندید شیون فرمود دمیان عشق ...
... را نیابان وچون کثرت شیون با عدم انتها موجب حیرت
اعد حیرت موجب ندامت گفت از میان آتش عشق
... کنار کمال معرفت آن تقاضا کرد که طالب را کنه ذات
منصف باشد فرمود ... میان عشق در ...
وچون طالب ادب الله وسوشانه را برعایت قدر و منزلت خود
گران فنا است فی الله وبقای بالله گفت از میان الله خورد برکران
خود شد برکنار وچون نظر حق بین عارف نقش را محیط دید بر
جمیع موجودات فرمود نیست کس را از میان ...
... گون یا چنین گفته شود که حقیقت ذات در آینه روح
بلاکیف نماید این مشاهده صفای روح خود را دیده باشد
نه ذات را کالعزفی الماء لاجرم فرمود نیست کس را از میانش
کنار اندر دو کون بر تقدیر اول مصراع ثانی چنین گفته شود
اگر بکفته مقصود نتوان رسید لیکن شهود بلاکیف دولتی است
بر اطرین غفلت میل توان نمود وبر تقدیر ثانی چنین گفته شود
اگر بکنه مقصود نتوان کنار رسید لیکن شهود بلاکیف دولتی گفته
است موجود ومنزلتی محمود لاجرم چرا باید که از آن شود کناری فرمود
از میان این چنین دولت کسی جوید کنار وچون عبارتیکین محقق
مبین در هیچ مقامی توقف منقید نبود وتا از آن ترقی نماید
گفت از کنار نفس گر علی بری میان عشق یابی
در خیال آن میان از خویش کشتی بر کنار
بینی اگر آن هستی خود مقید احد ... از خطوط عبودیت

گران گذشت از جال شهود در مقام شهود آینه بروی واجب
بود یا اعراف نمودن از آن بواسطه ترقی در مقام امتثال که
عبودیت است یا چنین گفته شود که اگر تجلی از تجلیات حق
عارف را حضور وجود حقیقی حاصل آمد برابر در مشهود از
خود اید خود منحرف گشتی و لیکن نه جنانست از بیت اول و آخر که بهم
انضمام یابد معلوم شود که جناب سیادت در مقام اطلاق بوده ابد
اگرچه [illegible] حضرتش هادی بود در محل جمال وجلال زیرا که
که در مطلع و مادون آن ابیات شهود دید بیضا نمود در تخلص بنفی آن
اشارت فرمود عبارت از آنست از تنزه معارف از آن که متصف
باشد بصفات الحقیه یا نباشد کمال جنید البغدادی قدس سره سئل
عن العارف لون الماء لون انائه نظم وقتی سخن چون که بعیبش سبد
عیب رها کن که بمعنی رسید ستر اصلم ز قلندر است فرعم ز عدم
وز ننگ وزان پدید و عالم دیده چو نظر کرد بصحرای قدم
جان در صف عشق پیش آزادم چو آن اعز که الله بی الدارین رباعی
حبیب العارفین رکن الدین شیرازی غفران الله علیه در رساله
نوشته است وانرا قلندریه نام تحریر کرده ای انشاء الله تعالی و
آن اینست بباید دانست که آن یگانه که این دو بیت گفته است
نظرش بر سر او بود اجمالا و معاد و ما بینهما را از دین چار خانه رباعی
باز کرده که اگرچه حاشیه از نغز فته شش جهت باز زاید سخت چیز
بطریق تفصیل ازین بیت به اینم اول اصل دوم قلندریه سیم فرع
چهارم عدم پنجم ننگ ششم قدم هفتم صف عشق اما آن سه
او مذکور مبدا نفی ثور اصلم ز قلندر است فرعم ز عدم
ببین و ما بینهما از باقی سخن در باب شرح چنین میگوید والله
اعلم که اصل بود ظهور و آنچه من بان منم از وجود مطلق حق
پدید آمد یعنی از آن حضرتی که آنجا نه اسم و نه رسم نه صفت
و نه فعل و آن حضرت را احدیت گویند که قلندریت عبارت
از آنست و قلندر اشارت بان و یعنی از مبادی مبانی احوال
اطوار ادوار از ترتبات و مراتب ظهور از اعلای عالم
جبروت و عالم ملکوت تا اسفل السافلین انسان بمبدا
اشتق که معاد اشارت بدانست منه بدا او الیه یعود نخوان
واز مبدا تا معاد بدان و آنکه این معنی در باب که در هر طور

از اطوار تنزلات که تعین اضافی یافته وجودی موسوم
پذیرفته اشارت هستی یا ذات یا وجه باطن ساری
از است و جمله حکایت جان منست نظم
بگو بگوی بگو گفته است در ذات که التوحید اسقاط الاضافات
چون سر او که مبدأ و معاد و واسطه است والشیء صفت جزی
دیگر بوان تا بر سر معنی و مقصود بیت اطلاع یابی اول
اصل هر جزی ان باشد که وازوی ان جزی پیدا شده باشد
وازین جهت عرب بیخ درخت را اصل میخوانند که شجر از وی
پدید می اید و حکیم ان را بعبارت خود علت اول خوانند
و صوفی آنرا حقیقت الحقایق و اصل الاصول گوید و مراد
ازین هر دو عبارت حضرت الوهیت است که هر چه پیدا شد ازو
پیدا شد و هر چه نام هستی یافت ازو یافت کان الله ولم
یکن معه شیء جز است از وپیش آر هر روز و گفت کنزا
مخفیا حکایتست از ارادت و اتحاد هر موجودی تا عارف
براند که نظم نا هست زمین بر من و باقی همه اوست
دوم قلندر لفظیست عجمی که عرب انرا در لفظ خویش استعمال
کرده است لیکن عجمی اطلاق این لفظ بر کسی کند که سر و رو
تراشیده باشد واز لباس اهل عادت بیرون امده و بپلاس
قناعت کرده و عرب این لفظ را در تارکی استعمال کند مجرد
خواه در صورت موافق و مشابه ایشان باشد و خواه نباشد
وبعضی از اهل تصوف این لفظ را در ملامتی استعمال کنند
وایشان را اهل ملامت خوانند و ملامتی کسی را گویند
که خیر خود را اضمار و شر خود را اظهار کند واز ملامتی باشند
که در بعضی امور دین مثل ریش تراشیدن و امثال ان ظاهر را
اهمال کنند تا مردمان او را از اعزا و کاملان نشمرند و او مردم را
تمام نخوانند ولیکن در خلوت در اصطلاح ان احوال و تدارک
واستغفار کوشند و در احوال دین ظاهرا و باطنا هیچ مخالفت
در وجود نیاید وبعضی از قلندریه زمان ما ازین طایفه اند اگرچه فی
الجمله در میان ایشان چنین کسی یابند سنی زحمت نظر اعتبار
و بنی قاعده و رسم و اعتبار در بندگی حضرت پروردگار
خویش باشند و گویند مراکه با تو مقصود الشتی افتاد

چه

چه باشد از همه عالم بجنگ بر خیزد خوشا وقت ایشان مرانیست
با تو بی و این درویش و این درویش را چنین روی می نماید
که این الفاظ را باعتبار عجمیت گیتم مرکبی باشد از قلان و اندور
عجمی قلان بار گران را گویند و این صفت نام او باشد و باین
مشهور گشته یعنی اینچنین صورت دارد بقلان اندر است
و بجهت کثرت استعمال و تداول در لفظ قلندر گوید می نماید یعنی
چنین کسی را بار گران بر خود نهاده است که در سلوک و طریقت
هیچ بار برنش سالک ازین گران تر نباشد که خیر خود را اخفی کند
و شر خود را اظهار اگرچه این خلاف طبیعت است و نقش
نقوش نیست یا خواه چنین گویم که این لفظیست مرکب از لفظ
عربی که ان قلان است و پارسی اندر یعنی صاحب این صورت
پیوسته بکلی اندر است خود را از کم و کیف پنهان کرده است
واین فقیر را چنین روی می نماید و اضع و مخترع صورت قلندری
مجذوب سالکی بوده که در غلوای سکر بسلوک روی آورده
واز معنی که در صدمات جذبات فهم کرده است صورتی بیرون آورده
واز هر صورتی بمعنی واز هر معانی بجایی اشارت کرده است
باوجودی سالکی بوده است که مجذوب گشته و در حالت سلوک
حالات خود را پنهان می داشت و چون جذبه بوی رسید قوت
وغلبه جذبات و پایان داشت گفتنیها را بگوی و حال سلوک
او را باعث می شده که نهفتنیها را نهان دار و میان این دو کشا
کش او را حالی روی نموده که بگفت و هم نهفت با انکه اند
و دنیا یه و صورت او سروان که نه اند و دریا بدراه سوی معنی او
برد او بهر یک ازان معانی بصورتی اشارتی کرد زبان و میان
سینه ام گفتیم با بر و شنیدیم بچشم این فقیر بقدر فهم خویش از هر صورتی
که اوضاع معنی با تو بگوید نظم آنکس که زکوی اشنا بیت
داند که حدیث ما کجاییست از سخن مولانای مذکور فهم کرد شمه
واضح اوضاع قلندری را بیخ چنانچ توجیه اصطلاحات ایشان نیز
بهوس میکنند بباید دانست که ابتدای طریق قلندری از شیخ
جمال الدین ساوجی بود و او قاضی زاده بود و صاحب درس
فتوی مرید سلطان ابو یزید بسطامی بود پیش سلطان چنانچه در
قلندری مذکور است خلوت بسیار نشسته بود و چون سلطان سلطا

منفشتر

منتشر گشت ابو عثمان رومی از روم پیش سلطان احمد
و خلوتها نشست بعد از خلوت بسیار او را حواله شیخ جمال
ساوجی کرد در عراق چون او را دریافت از آنجا با یکدیگر
بر طریق سیاحت بخراسان آمدند و از جمله مشایخ خراسان
شیخ قطب الدین حیدر را دریافتند جنانچ در قلندرنامه میگوید
چنین گوید جمال الدین ساوه که بود آن قطب الدین زاوه
که طریق طور حیدری گری از و خاست که در تاریخ مغول آورده
است که از گذشتن چنگیز خان از آب آموشش ماه قطب
الدین حیدر بن تیمور بن ابی بکر بن سلطان خان التیابی که
صد و ده سال بود و در زاوه نمانده بود و ذلک فی شهور سنه
عشره وستمایه و اخ پیر الصوفیه شیخ شرف الملة والدین قدس
سره از شیخ کبیر رضی الحق والدین علی لالا نقل کرده است
که شیخ قطب الدین حیدر زاوه را ما دیدیم و بوالد بود
این که با سنگ جزی گفتی و در لانه سنگ جزی خوردی مخالف این
قولست که در تاریخ ترکستان شاید که شیخ شرف الدین قدس
سره این را بافواه شنیده باشد از شیخ کبیر و بروایت قلندر
نامه شیخ جمال الدین ساوه و ابو عثمان رومی اتفاق کرده
بجانب شام رفتند و شیخ جمال الدین در باب الصغیر در تربه
زینب شیخ جلال الدین درگزینی رسید و او را دید از غایت
ترک و تجرید صفای تمام یافته و از دنیا هیچ با او همراه نبود
طریقه جلال الدین درگزینی در و تصرف کرد و او را جذبه رسید
مناجات کرد که خدایا از دنیا هیچ چیز بمن مگذار چنان که موی
بمن همراه نباشد چون سر در گریبان کشید و ساعتی بر آمد سر
آورد یک موی بر سر و ریش و ابرو و مژه او نبود چون شیخ
جلال الدین چنان دید او نیز موافقت شیخ جلال الدین کرد و سر
و ریش بتراشید و جماعت دیگر موافقت کردند چنان که در قلندر
نامه میگوید بیت دگر ز ایشان جمال الدین ساوی

که عالم بود و عاقل بود و حاجی   یکی دیگر جمال درگزینی
که بودی کار او خلوت نشینی   سیم ز ایشان محمد پسر بلخ
که بگزید او طریق اهل و [illegible]   چهارم ابو بکر شیخ ابو بکر سپاهان
که محفوظ و بری بود از گناهان   جو بود [illegible] ابتدای عشق این انکار

جو بود [illegible] ابتدای عشق این حال نشست اندر دمشق قریب یک سال
چو [illegible] ریاضات رفت آن پیر کامل نشست آنجا بکه شش سال کامل
ز هجرت پانصد و هفتاد و شش بود که شیخ این سکه را بنیاد فرمود
[illegible] او روح را برسم بادیه ثمانین و ثلث خمایه
[illegible] موقت قلندریه اجمالا نوشته شد اما تواریخی که
ذکر کرده اند با هم موافق نیست ابو نجم الدین کبری قدس سره
بوده است با تاریخ جمال الدین ساوجی که گفته است تفاوت
بسیار دارد و ثانیا تاریخ قلندرنامه نیز تاریخ سلطان بایزید
[illegible] مذکور بسیاری منافات [illegible] شاید که حواله شیخ ابو
عثمان [illegible] بشیخ جمال الدین باشارت رومی بوده باشد
جنانچ از شیخ ابو عثمان [illegible] روایت می کند که سلطان
بایزید را گفت بعد از تو تیری [illegible] از ترکش تو بیاید و شام
را صید کند و آن شیخ جمال الدین را دانسته اند و ابو سلیمان
دارانی در دو بیت و پانزده [illegible] رسید و داران قریه است
در جوار دمشق والله اعلم آمدیم بجانب شرح قلندریه شیخ
مذکور بدان که فردک [illegible] عن الخلایق و جرد [illegible] عن التعلق
بالعلایق که پلاس پوشیدن بمعنی لا باس است یعنی
درین راه بقول طرد و فضول و نیک و بد هیچ کسب کار مباش
و بهیچ جز از آن مقید مگرد نظم هر چه از راه وا مانی چه کفر
آن حرف و چه ایمان و هر چه از دوست دور افتی چه
زشت آن نقش چه زیبا و جوالق پوشیدن اشارت است
بآن که زیر بار گران تکالیف و حوادث تصاریف جهان
متحمل و بارکش باید که همه اثقال جهان بر سر ایشان ریزند
مانند آسیا گردان گردد از تحمل آن در مانده و سر از گریبان
آن بر آرند و گویند نظم گر زانک کشم باری بار تو کشم باری
و تهی پای رفتن اشارت بخلع نعلین دنیا و آخرتست یعنی در
بندگی مخلص باش طلب یافت دنیا و عرض جزای عقبی
مانند دو نعلین از پای طمع در وادی مقدس عبودیت
بیرون انداز فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی با
کلیم گفتن بقول اشارت برین صفت است و ریش تراشیدن
بآن که نظر محاسن افعال خود ببیند پروا ندارد و نقش را از

اول درین قطب الدین حیدر
زاوه که در زمان شیخ

از لوح وجود دیده دل با سترهٔ قطع ما سواه بتراشی از
پستی انوار مصراع ره چنان رو خواجه کند رفیع مجلس مستی
و بروت تراشیدن اشارتست که هرچه درین راه از احوال
درون و بیرون بل که از احوال دو کون دانستیم و بر ما
کشف شد و خواستیم که آن را باز گوییم باز مسمار سکوت
بر لب پر لاف نهادیم و با بروت تراشیدن این خواهد که اگر
میان ما و عالم اعلا حجاب بود آن نیز برانداختیم و بی زحمت
حجاب حاجب در عین مشاهده برای العین رسیدیم شعر
هر که امروز معاینه رخ یار ندید طفل راهست که او منتظر فردا شد
یا خود اشارت بدان که چون از عالم ملکی و سفلی که ریش صورت
اوست بگذشتی و آن عالم ملکوت که بروت صورت اوست
بگذشتی سیر دیگر را ابروتر ابرو نیز که صورت عالم جبروت
برگذر و بان عالم مجردات درای تا مسالک ازین سه عالم درنوردی
بصحن سرای سرمدی و سروری وحدت رسید بل که تا یک سر موی
از ذی بر روی باقیست بعالم وحدت که سر و صورت او ست
راه نیابد و کنگ داشتن اشارتست بان که تا سر نفس اماره
بکنگ مجاهده و ریاضت کوفته نداری و بجوال دود نخل از
هر طرف وجود را مجروح و خسته نگردانی و حلقهٔ نامرادی
بر ذنوان شهوات نزنی و خلاف مراد نفس خویش نروی و
بوسه فتح و مخزی بر نزنی و کچکول ایثار در میان نیاری و درس
خدمت در میان نه بندی و در پس زانوی تفکر ساعة خیر من
عبادة سنة بکم صحبت مقید نگردی از تو درست نیاید و در
میان جمع مفردان معود سر شمع حضور بر نیفروزی و در حلقهٔ پیش
سالکان پیش قدم خلیلی خلت نتوانی زد و کلنا تک دع نفسک
و تعالی بر سمه روندگان دعوی نتوانی زد تا جوعه دان
باطنت از نار دان اسرار پر نشود در میان معرهان سر مست
ما بیت مع الله وقت از تو مسلم ندارند و از جیب
چهار سوی دشمن نفس و شیطان و هوا و طبیعت بیرون نیفتی بیابانی
بی کشوی و ازین جمله شرایط و ارکان این طریق که پیش مردان
نهاده اند سیفی جز باشد و ملازمت تمام بطریق وقت
باشد و گویند بیشتر که ای قلندر نیی بزار اصول صورت حق
که

که اسم قلندری بر خود نهاده و ازین معنی بی خبری و جز ابک
پالان و نفس پرستی در مطبخ یأکلون و یتمتعون کما یأکل الانعام
چه در میان خاک سز خسر الدنیا والآخره ما و لسنکنی لاجرم از
میان مردان پاک باز و مفردان باساز که هم صورت تواند
سیجو و پس دیواری بایدت کرد و بنا جات ملامت گرد
سنک غرامت بر گردن خود بایدت گرفت و پای بر
خار عار بایدت نهاد و در دردی هزار بار هزار درویش
درویشان بایدت گفت و هر لحظه گفت نظم ما ننگ خاص عالم
از ننگ ما حذر کن واگر قابلی کو بیا تو درین ترتیب تا بعی اثبات
طریقت و صورت پیش قدم ایشان هرچه متابع ایشان است
کردی و از مقدم و اضع اوضاع ایشان را در سلک مجذوب سالک
یا سالک مجذوب درآوردی و تخریب صورت بهیچ صورت
نزدیک سالک روا نیست جواب گوییم در مقام سکر خواه
سالک مجذوب و خواه مجذوب سالک شطح قولی فضولی
فعلی صادر گردد و دران حال انکار ایشان نتوان کرد و اتباع هم
نتوان کرد که ایشان چون ازان حال بازمی آیند اگر ایشان
را ازان خبر میکنند بحث و اعات ناموس شریعت
استغفار میکنند با آنکه آنچنان حالی که ایشان را دران حال از
از اقوال و افعال روی نماید نمود کس را باشد که در پنجاه سال
سلوک روی ننماید و اما درین رساله سخن با صاحب حالست
نه صاحب محال و دانا باید که معنیش ابادان بود نه صورت
ای جان معنی نقد انسان دان و صورت طلسم ان گنج شناس وجود
و هرگز جز صورت نباشد معنی چه دانی و امیر المؤمنین کرم الله
وجهه میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم ای که ملامتی را سخت قد
قوت بخشیده اند اگر یکی ازان بر کوه نهند با شکوه کوه را
گرد انند صاحب شریعت بر نزار صورت ترتیب ان میکند
تا عنوان باطن گردد و لو شکن قلبه شکن جواحه تا هر کسی گرد راه
معنی ازین صورت بر و ازان راه در اید صاحب شریعت
هم ازان راه نمای گفت الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق
و صاحب مقام حقیقت بعد از سلوک راه طریقت بنتوی
معنی شریعت از گفتن مارایت شیئا لا ورایت الله فیه ادم

هر سوئی که نگه میکنند و بهر صفت که یابد جز مظهر در نظرش نمی
آید و از هاتف غیبی بگوشش این خطاب   شعر
هر آن نقش که بر صحرا نهادیم تو زیبا بین که ما زیبا نهادیم [illegible]
وجه دوم که مفهوم از ادراک حل آن قاصر آید برخی از آنرا
از نقل بعضی آن قادر از عدم مناسبت وجود و مباینت
تا از قصور شعور بر اصطلاح شعر ناید از حوادث بوی بشنود
در هوا باشش سبو باید کشید تا از خانهٔ هستی برون نیاید
و قدم در دهلیز نیستی نهی شعاعی از افتاب نور در ظلمت خانهٔ
انانیت نتابد شعر گفت از زنبور اگر حاصل بود
تا یکی در عمرها خود خود نیش تا ترا حالی نباشد همچو ما یا
حال ما باشد ترا افسانه پیش بنابرین نظر گفته خواهد شد
و مقصود که نموده خواهد شد ترا باید داشت که عارف را دو نظر است
و دو گوش یک نظر باصل الاصول که بود همه از وست و یکی بتعیین
وجود که انانیت او عبارت از وست یک گوشش بعالم غیب
که الهام ازان گذری رسد و یکی بعالم شهادت که حدیث نفس ازان
جهت آید گویند این کلمات که راه سلوک خطوتین و قدر وصلت
ممنوع است یکی بشهرستان وجود و یکی کام خانهٔ شهود زده است
بدیدهٔ که عالم غیب گشوده است در نظرش چنین ممنوع است
که بود او نقطهٔ وحدتست کان الله و لم یکن معه شیٔ و آنچ وحدت
نه اسم است نه فعل و نه صفت از وی حکایت توان کردن و بدان
اشارت کرد و چون در عالم محسوس قلندر را بجد یافته بود درینی تعلق
ازان معنی با این لفظ در غایت غلوی حالی حکایت کرد و گفت
اصلم ز قلندر است فرعم ز عدم یعنی من خود نبودم بود آن واحد
حقیقی هست گشتم و وجود من تابع آن وجود است چنان که وجود
که او از هیچ پیدا نشود و همه با او پیدا گشت   نظم
ای همه عالم بتو پیدا شده   جان ضعیف از تو توانا شده
و بدیدهٔ که بعالم شهادت گشاده شد که عالم کثرتست بود
خود را بدید که از بود او بدید آمده است و بشناخت که وجود حوادث
مرغ آن وجود است پس اگر باستقلال نظر بود خودی افراد
خود را بود حقیقی می بیند ازان حکایت میکند که فرعم ز عدم
و این عبارتست که حکیم میگوید ممکن الوجود را طرفی

الوجود

طرفی الوجود والعدم مساوی باشد اگر وجود مقتضی بود دارد او
واجب شود و اگر عدم مقتضی او گردد معدوم گردد و لاشی د
موجد میگویند چون هیچ جز واجب الوجود نداند که حقیقت
تعالی و بعلم خود موجود نیست و همه را عشق وجود از وجود است
اطلاق وجود جز بدو نتوان کرد و بدین عبارت که گویند لا وجود
الا هو پس پرکار روا نقش گشته با سرار بوالست که لیس فی الدار
غیره دیار رو در نظم خویش بدین لفظ بیان کرد که اصلم ز قلندر است
فرعم ز عدم و انگاه نظر کرد بوجود مستعار دید که بخودش نیست
هیچ گونه قرار و اقرار آورد و عار و گفت و زننگ مرا نیز
پر بر دعالم چنین اهل عوالم پس خواست که بیان کند که این همه
چیست و شنیعش کیست لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ فِیْ اَحْسَنِ
تَقْوِیْمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ اَسْفَلَ سَافِلِیْنَ خلقت قد
و قامت باستقامت کرام و جوهر وجود است وَصَوَّرَكُمْ
فَاَحْسَنَ صُوَرَكُمْ حال جمال کدام شاهد و مشهود است
باز گفت اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَی السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ
کیست او ازو فَاَبَیْنَ اَنْ یَحْمِلْنَهَا وَاَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْاِنْسَان
چیست در سر بجهتهم چون سفته شد سر اسرار عجوبهٔ ازلی گنجینه
شد پس کشف این اسرار روی آورد و گفت هر که انست
او جو بوری میانست ادم صورت آدم و انست آدم حقیقی
جانست تشریف اضافت و نفخت فیه من روحی از
قران بیانست که پیر کامل دید گفت   بیت
دیده چون نظر کرد بصحرای قدم   جان در صف عشق بود پیش از آدم
و از گفتن ملا تو ترا خبر کرد از تاریخ بلا جان تو که بود پیش نه
از عهد آدم بود ظهور رشح ازان دم پیش ازان که آدم و
عالم بود جان در عشق محرم بود از کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف تاریخ باز جوی و محرمان
اسرار باز گوی شعر جان در صف عشق بود پیش از آدم
سخن برین ختم والله اعلم منظور شارح گو با آن بعد است
که هرچه یادشش دید درین رساله نویسد شکر که یاس نیاورده است
ذو الجلال بجان پاک بازان و رندان دلان تر ننده پوشش د
قلندران باهوش که نخوان دور مجاهدت و سوز و جوالق

جوالق وجود بشري را بیک گوشه نهاده اند و پلاس
لاباس پوشیده اند دست و غیبت این جهان بر باد
داده اند و باستر فراغت سر روي طمع بسته ده اند و از
لذات عادات بیکبارگي مرده اند و بارشه الفقر فخري بر
سر داري برسم حبت و جوي شیئاً لله مي گویند و بکیچکون نا
مرادي از هر صاحب دلي هدي مي جویند که ما را از سر
ریش ظاهري ارایان باطن خراب خلاص ده پیر
صاحب اسرار ان اولیاي تحت قبابي لا یعرفهم غیري که
مارا مروقدي دسیی و در سر دسیی احلاصی از وجه دان
لو یعلم السلاطین ما یعلمون الفقراء لحاربوهم بکرم خویش جاي
بخش و الصلوة و السلام علیک یا رسول الله بیت
خوش بافته اند داز ل جامه عشق گر یک خط سبز بر کناره بشستی بودی
جامه عشق نشارت صورت طاهر بیت که از خلقت خانه
فاحببت ان اعرف بیدین مبارکتین خرف طینت
بیدي اربعین صباحا در بر روح بافته اند و نظر لقد خلقنا الا
نسان فی احسن تقویم بر از سش داده اند فاما بر قم سیاه
کل من علیها فان مکون گشته است لاجرم بزبان تحسر
بر خاطر عارف این معنی بسبیل تمنی امده است که گر یک
خط سبز بر کنارش بودي یعنی خویش کسوتیت اگر
مزین بزیور حیات بودي و از خط سبز حیات خواسته است
که خط سبز رنگ نور ذاتست که تعلق بحیات جاویدانی
دارد لقوله صلی الله علیه و سلم رایت الله علی بساط اخضر و
خضر را علیه السلام ازین معنی خضر میگویند که متجلی تجلی نور ذا
و موصوف بصفت حیات واهل جنت و گروبیان همه
ملکی بلبوت خضر اند پس شاعر این بیت تحسین صورت
کسوت کرده است منسوج استاد عشقت و عنایي زیور
حیات کرده کما قال الله العطاو حسن الله خوشتر این کهنه دیر
پر فسانه اگر مهر دن بنودي درمیانه و دلیل برین معنی
مذکور است که این بیت را در مجلس سلطان العاشقین
شیخ مجد الدین البغدادي رحمه الله قوال میخواند که شعر
خوش بافته اند داز ل جامه عشق گر یک خط سبز بر کنارش بودي

شیخ

شیخ محاسن خود را بگرفت و تیغ دست در گلوي مبارک
خویش کشید گفت گر یک سرخ بر کنارش بودي و مراد
شیخ قدس سره ازین خط و شهادت او بود که در مقابله حیات
جاودانه خاصه مشرب او بعد ازان این رباعي گفت نظم
در بحر محیط غوطه خواهم خوردن یا غرقه شدن یا گهري آوردن
کار تو مخاطرات خواهم کردن یا سرخ کنم روي زتو یا گردن سبز
جون شاهد و شهود یکی دیدم ذات در مذهب عارفم همه عین صفات
بباید دانست که از شاهد و شهود شهید آمده است و اگرچه
فعیل بحکم قیاس از فعل یفعل بفتح العین فی الماضی و کسرها
فی الغابر می اید و لیکن شهد یشهد در اصل از باب فعل یفعل
بوده است جون کسره بر حرف حلق ثقیل بود نقل کرده فعل
یفعل را بفعل یفعل و مضارع را مفتوح العین ساختند جهت
خفت و در هر فعل و اسمی که عین فعلی و حرف حلق باشد وجوه
اربعه جایز است یعنی سکون عین با حرکات ثلاث فا این
و جون فعیل بمعنی فاعل و مفعول هر دو می باشد پس
شهید را اگر بمعنی شاهد داري معنی آن باشد که عند الله
او عند الملائکة او عند الجنة و اگر بمعنی شهود داري
معنی بر عکس این باشد یعنی شهد الله عنده او الملا
یکه او الجنة في ان الشهادة کذا ذکره فی شرح المشارق
و بحسب معنی خود هر شاهدي مشهود است جنان که
در مصابیح الهدایه قاشانی گفته است که هرچه تو شاهد آنی
او نیز شاهد تست و شاهد و شهود در لفظ نسبت که آن
شهادتست نیز یکی اند چه هر نسبتی عین طرفین خود است
جون علم میان عالم و معلوم و عشق میان عاشق و معشوق
و مفسران شاهد و مشهود را چندین تفسیر کرده اند بعضی گفته
اند که آن جمیع اجزاي عالم است و الله تعالی جلت عظمته و
طایفه صانع و مصنوع را داشته اند و واجب و ممکن را
نیز بعضي شاید و جمیع انبیا علیهم السلام و حق را جل اسمه گفته اند
و قوم انبیا علیهم السلام را با امتان گفته اند و گروهی
کعبه و حاج را شمرده اند و بعضی دیگر حجر الاسود و ملبس

او وانسته اند و جمیع کراماً کاتبین خواسته اند و شهود
عدول را بر شهود اراده کرده اند کلمهٔ مذکوره نیز تعبیر از وجیز
و اجرام و عقول و نفوس بشکر و نکیر و لوح و قلم و عرش
و کرسی نیز شامل است والله اعلم اما در عینیت
اسم و مسمی اختلافست بلا اتفاق و این مسئله اشکل مسائل
است اکثری اهل کشف و استدلال را در ورطهٔ دهشت
و در حل این معنی ظفر یافته اند مگر قلیلی از عارفان منتهی
که بنظر کشف و معاینه امور را علی ما هی علیه مشاهده کرده اند
و از معنی بلفظ آمده اند نه از لفظ بمعنی و بنیر ایشان از
مسمی باسما بوده است نه از اسما بمسمی و این مسئله بمباحثه
و مجادله حل نمی شود کما قیل
گرت دانستن علم حروفست آرزو صوفی نخست افعالی نیکو کن چه سود از خواندن اسما

اشکال

سرو و خادکن از عندلیبت عجب
که مدتی سرو کارش نبود جز خار

این بیت زیادت اشکال ندارد و جز آنک موقوف بر حکایت
خارکنست که می گویند که پری خادکن بود او را خداوند تعالی
جل و علا آواز خوشی داده بود که در خوشی آوازی مثل
شده بود که کسی را طاقت سرود او نبود و اکنون در علم موسیقی
شعبه بدو باز خوانند و آنرا خادکن گویند چنان که خواجه گوید

شعر
خسرو خوز بر و مید از دل خادای کن
مرغ سحر بر کشید زمزمهٔ خارکن

ولیکن مسموع نیست که آن از کدام مقام منشعبست

که در اصل مقامات که آن دوازده مقام است و شش
آواز و بیست چهار شعبه که مشهور است در کتب ادوار معتقدمان
از آن شنیده ایم اکنون اصل مقامات را اینجا نوشته شد تا اهل
ذوق را ازین معلوم گردد که این شعبهٔ مذکوره ما نیست

راست عشاق بوسلیک بساز | با نوا اصفهان بزرگ آواز
زیر افکند و عراق و زنگوله | پس حسینی و رهاوی و حجاز
چون شنیدی ازین دوازده مقام | بعد ازان گوییت ز شش آواز
گاه نوروز و سلمک و گواشت | بعد گردانیه بخوان شهناز
غیر اینها همه بود شعبه | عددش بیست و چهار باز
دو گاه و سه گاه و پنج چهار | زاولست حجاز و ترک آغاز
پس مبرقع مغلوب حصار | چهارگاه و عراق دوست نواز
پس محیر نخست با مغلوب | بعد و حسینی دو مساز
پس نشابورک و مخالف راست | گردست بستان نگار با اعجاز
پس عشیران مخالفک و عزال | پس ابیران و ناد ربوسا ز
بعد نوروز شامی و عجمی | شعبه بود اینست شامی و باز
لیک بعضی برین شعبه زابو | شعبها گفته اند دور و دراز

چنانک ذکر آن گذشت که متاخران چندین شعبهٔ دیگر انگیخته اند
که در تعارف اوایل نیست که بحسب تتبع از هر دو یا سه مقام
یا شعبه باعتبار ترکیبی یافتند و از آن نامی کردند چه هر پرده
شعبهٔ بحسب مراتب تیزی و پستی حکمی دارد چون مخالف که
میگویند سه از جای مخرج و در پستی و درو نیاسنک
چون بتیزی رسد زیر افکنده گویند و چون عشیران که از بو
سلیک و اصفهان خیزد و از حکم ترکیب است اینچ گفته اند بزرگ
از دوازده بیرون نیست و از شعبها نیز نیست بلکه از زیر نهای
مخالف راست خیزد اگر کسی شعبهٔ نغمات کند چنانک حق اوست
که بسیار شعبهٔ دیگر که بین القوم مسموع نیست از ترکیب یابد
و این بی نهایت است و در اصل پرده ها هفت بیش نبود بمناسبت
هفت کوکب با شعبه بدوازده کرده بمناسبت دوازده
بروج چون نظر کردند که آفتاب بهر برجی می رسید سر او را

اوازی دیگر بود مخالف یکدیگر لاجرم مقامات دوازده
گانه ازان گرفتند وشعبهای موسیقی بوجبت چهار رسانیدند
بمناسبت بیست چهار ساعات و مقامات را بر سیصد
شصت قسمت کردند بمناسبت سیصد شصت روز
سال واین حصر وضعی است ولا مانع فی ازدیاده که هوای
ترکیب نجومی نی نهایت است وبزبان سریانی مؤسوارا
گویند وسق گره را یعنی صاحب این فن سوار گره می‌نمود
وامام فخر الدین رازی رحمة الله در کتاب حدایق الانوار
اورده ست فیثاغورث حکیم شاگرد سلیمان بود علیه السلام
بود علیه السلام در علم مهارتی داشت یافت گویا در نفس او
نعین ظاهر گشت شبی در واقعه دید که او را گفتند فردا لب
دریا رو که انجا علمی ست که تو نمی دانی علی الصباح لب دریا
رفت تا شب انجا توقف کرد هیچ در نیافت شبی دیگر در خواب
همین واقعه دید دیگر روز بدستور هر روز لب دریا رفت
هیچ در نیافت تا روز سیم همین واقعه دید لب دریا امد
اشکال اسن از کوه اورده بودند برادای واحد امن
را عطرفه می کوفتند از ادای ضربات مطرقه ایشان ا
ستنباط ضرب ایقاع علم موسیقی کرد بر نهج مذکور و
... بر ترکیب چوب یا غیره ترتیب کرد وقصده از
... گوش ودم دنیا بر سبیل وعظ گفت بلغت و لحن
ساخت وان قصیده را بادای موسیقی او نار ساز کرد
و بنی اسرایل را احوال متغیر گشت وخلق بسیار از نفور
نغمات ملایمه و ضرب ایقاع ان ساز در گوش و ترغیب بشرف
سعادت اخرت توبه کردند واین علم تازیانه روح است
در وصول باصول حقایق تصرفی هرچه تمامتر دارد چنانک
گفته اند دل وقت سماع بوی دلدار برد
جان را براپرده اسرار برد
این نغمه مرکبیست مر روح ترا
برگیرد و خوش بمنزل یار برد

تمام
تمام الکتاب ...

هلا تاکی درین کاخ مجازی کنی مانند طفلان خاک بازی
تو یعنی آن دست پرور مرغ گستاخ که بودت اشیان بیرون ازین کاخ
چرا زان اشیان بیگانه گشتی چو دونان چغد این ویرانه گشتی
بیفشان بال پر زامیزش خاک به پر تا کنگر ایوان افلاک

ادرج ٣

ادرج د

ادرم و ٤

احمد [illegible]

١٣٠
٦٢
٣٤٠
٧٢٠
٧٤٤٠
٢٢

٥٠٠/٠